کتابخانه خصوصی
غ. ح. سین - سرود

۱۴۱ سرود
۲۱۲۳۲۴

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب [illegible]
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۲۳۲۴
شمارهٔ اختصاصی (۱۴۱) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

۱۴۱ سرود
۲۱۲۳۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب الالب الخن ن
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی(۱۴۱) ازکتب اهدائی : غلامحسین سرود
شماره ثبت کتاب ۲۱۲۳۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشادابی کلامش تیغ زبان
بیان را ابکیری تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل جلاله که شهسوار ادراک دانش از شبدیز سپاه عقول
و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان فرخش با امید و مایوس سمند سبک سیر خیال
در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر
تیز پرواز کار در فضای بی انقضای بقایش هرچند به پر و بال بلبل و بهار پرواز کند جز باشیانه دیوار واماندگی
نتواند رسید صدای دورباش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز بهم پیوند ندیدی
و اگر آفتاب جهان تاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم پیوندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در زورق محیط همان لحظه بگل نشستی قادری
که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر را واپس کشیدی اقناع خلاشه فلک را درهم شکستی مقتدری که

از مهر

رشته حکمتش دست انتظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه تالیف
تدبیرش پا از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرند مریدی که تا سر پنجه مشیتش چوگان کن
برداشت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را
از قربان نیستی بر آورد خاک توده زمین با باجش بسینه سپر ساخت فیاضی که ترشح از فیضش بیک قطره خورشید
غبار شب تیره را فرونشاند پادشاهی که مبارز اراده بتیغ دودمه صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی
که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گلبرگی بنیاد هستی خارکشی را برکند داوری که شحنه مکافاتش شان سلیمان
حشمتان را بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن
از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را انقدر قوی دست نکرده که کنگره ایوان اجابت
از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند ودودی معبودی که در صومعه بندگیش شب از بیرنگی زاهدیست پلاس پوش
و معبودی که در صف طاعت گذارانش روز از صبح صادق عابدی ردا بر دوش بصیری را که نگاه شوخ چشم را
در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبیری که پیک خیال را در خانه دربسته دماغ سیر بینش جهه عالم فرموده مصوری
که میانجی تدبیرش چار طبع مخالف را چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر می‌آورند و موتلفی
که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر نوعی تشنه آمیزش یکدیگر نموده که بی هم دست بکاری ندای
تکلیف نمیزنند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان منور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت
مردم دیده را در زوایای سرا بستیدن تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت تا فهم محجوب
بروشنائی آن راه بکنج خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را بروزن خانه دربسته دل نموده که پرتو
خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران
احسان بی دریغ فرو می‌نشاند مهربانی که دست کرمش بیماران نباتات را با خیه از آب در گلو میچکاند در جهل

اثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته ذره شمار نعمت
بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح سازی و در نمودن صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در اینه
پردازی در قلزم جلالش قبه چرخ برین خیمه حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین
موج سرابی شام از جنبش نفسی است سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ایست برافروخته خرمن
نوالش را هر صحرای دامنیست و طوق عبودیتش را هر سر خاری گردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستیست و از باده
محبتش هر لاله سینه مستی کان لعل از قدح خورشید دهش قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش
سبزه ایست دمیده بد تسبیح از مداد حکمتش رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی سعدی تعالی
چه شان و جلالست این ؛ تعالی چه قدر و کمالست این ؛ روان بر فلک شوکت عزتش ؛ کشان بر زمین دامن رحمتش ؛
کریمی که از بهر عذر گناه ؛ کشان در گاه خود را باه ؛ بآیینه دل چنان داده رو ؛ که اغوش وا کرده بر یاد او ؛ عطا
کرد از گنج انعام خویش ؛ بدل یاد خویش و بلب نام خویش ؛ نفس در میانشان چنان سر نگون ؛ که یکپا درونست
یکپا برون ؛ ز سرچشمه حکمتش خورده آب ؛ کدوی فلک رنگ انخاب ؛ ز بس هست بحر عطایش فراخ ؛ سبو
برکند غنچه از جوی شاخ ؛ بخشت از دم صبح گیتی فروز ؛ نمک آورد بر سر خوان روز ؛ چنانست از چشمه افتاب
گران سنگ آتش نبرد لعل آب ؛ زبستان خورشید تابان زدور ؛ لب ماه نو مینکند شیر نور ؛ از او در سفر مهر گیتی فروز
شفق آتش کاروان گاه روز ؛ چنان رزق را رانده سوی بدن ؛ که بر شکر تنگست راه دهن ؛ ز شوق لب رزق
خواران خاک ؛ دو و دو دانه تا آسیا سینه چاک ؛ کند از نمو دانه کر کرکشی ؛ زبیدان کند ابر لشکر کشی ؛ چو بی اعتدالی
نماید سحاب ؛ میانجی کند پرتو افتاب ؛ شوند این دو لشکر چو از هم جدا ؛ بدلجویی سبزه آید هوا ؛ زهی لطف کز رحمت
بیکران ؛ نتابد رخ بخششش از عاصیان ؛ اگر خشم گرد کس از خدمتش ؛ دراشتی منزند رحمتش ؛ زبان در دهن غنچه
فکر اوست ؛ سخن در نفس سبحه ذکر اوست ؛ سخن در دهن همچو آب روان ؛ فرو ریزد از اشاره دهان ؛ کند از نفس

پنجه و یک از دهن کشد از زبان تا گلاب سخن روان گردد از نور لطف او ز دریاچه دیده فواره ز دل داده
فلک هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را دو بال سخن را بتار نفسها کشان رسن در گلو اورد تا زبان
حضیض سپهر زبرکیش اوج زنجیر جلالش دو گیتی دو موج زمان جویی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر کوکبش
کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی وان جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در
کف ابرها سوی بحرش دراز سر قطره ها بر زمین نیاز همه بنده او چه جزو و چه کل چمن زنده او چه خار و چه گل بعد از
ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت اعتراف بعجز هیچ مذنب نخستین حاجتی که دست او بنیاز مندان درگاه کبریش
تواند گردید و عظیمتر دعایی که بقافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده به منزل اجابت تواند رسید نثار
عالم عالم تصلیه و تسلیمت بر روضه فیض اساسی آسمان کریاس سروری کلش امیدواری عاصیان آب روی شش جرم
و سرابت و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل بحر خود را بچهار
موجه عناصر از ان افکند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از ان در دنبال افتاد
که وامانده گان کاروان بندگی را به منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی گرد
وارستنوه خاکساریش چمن کانی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایه قدرتش از ان رفیع تر که دست تعلقات جهان
بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از ان بالاتر که رشته امال و امانی دام فریبش گردد اگر سبکروحیش کاه زمین را
بعزیاد رسیدی از گرانی کوه تمکینش کرباختی و اگر گرانی قدرش بر بخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون
فلک را از گردش انداختی گره گشایی که بهلال سرانگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود راهنمایی که صیقل روی
نمایش زنگ کفر از اینه دلها زدود شاهی که خدنگ دعای ضعیفان پر غرتش از زنبر آسمان میگذرد و پشت و پناهی
که زنگ خجلت عاصیان در فضای محشر بیال محبتش میرد آسمان گردی که پرکار صنعت در مرکز خاک سیر دایره افلاک
گردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی سیر از عالم ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش دو پاره ماه دو گواهند

دراشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او میگردید بمیهمان سرای وجودش راه
نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند نه اسمان برهم می افتاد نه رتبهٔ کمالات علیه‌اش
انچنان دامن از خارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسیده و اشعهٔ مهر انور
در زمین سیاهش بس که از هر طرف ازدحام مینمودند سایهٔ بیچاره را پابوس میسر نگردید رشک تسبیح سنگ ریزه
در کف همیونش لعل را از رگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش اب از میان انگشتان مبارکش اینه
چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته بیت محمد شفیع سیاه و سفید ٭ کز دیث بر که دارد امید ٭ شفیعی که گردد اگر عذار خواه
زند غوطه در بحر دانش گناه ٭ کی افتاد کی را پسندد بما ٭ که بر سایهٔ خود ندارد روا ٭ شق خامه کی باشد او را هنر ٭
که سازد با انگشت شق قمر ٭ ز بس حسرت دستان ارجمند ٭ قلمها بسینه الف میکشند ٭ ره اوردان شاه اقلیم جود ٭
ندارم بکف تحفه جز درود ٭ بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل ان سرور سخنی که بتوسط جمله
بران توان پیوست گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت شاه خلافت
که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در زنگ گنبد سپهر پیچیده است
دین پروری که بتربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتی
که موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود عدا را از قلزم هستی برکنار انداخت بر انگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن
رگ خواب مرگ چیاب و دیده جوهر شمشیرش در انتظار و میدان صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات
قدمش کشتی دلهای لشکر و در صیدگاه مصاف دو انگشت خنجر گشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله
ذو الفقار بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سرپنجه مردیش لذ دیدهٔ حیران تماشائیان زره ساز دماغ خرد بی استشمام
روایح گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل
کاملی در بیابان حیرت مجنونیست از فیض تعلیم حکمتش هر جان اگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تا شره عاجش احاب(?)

عالمتاب

عالمتاب را بیا بازگشتن اشاره نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادا ادب حق پرستیش تا در حلقگاه
شب سجاده بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره برروزن قمر میگذارد عالمی که فلاطون منشان خم سپهر نیلگون
برسم شاگردی غاشیه اذغانش بر دوش میکشیدند و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی با استقبال التفات خاطر حق‌بینش
از جهت پرده تو بر توی بطون قرانی تا پیشگاه ظهور میرسیدند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش اینه میدان ارا
از زنگ وجود خصم بپرداختی صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار ساختی
صیت فضایلش بخیال عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش اقتدار
میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که یک ران خامه سراسر تدی تواند دوید بیت چراغ شبستان دلها علی
کز او ظلمت کفر شد منجلی ٭ امامی که بی بادهٔ مهر او ٭ نخیزد کسی از لحد سرخ رو ٭ بشمشیران شاه والا گهر ٭
جدا شد حق و باطل از یکدگر ٭ نه تنها بهمین فتح خیبر نمود ٭ که حیدرش بسی قلعهٔ دل گشود ٭ نبی و ولی هر دو نسبت بهم ٭
دو تا و یکی چون زبان قلم ٭ علم وار بودند از ان سر بسر ٭ که مو در میانشان نگنجد دگر ٭ خط شرح کرده ناخوانان ازان
که گنجینهٔ عنبری جوهر میان ٭ صنوف صلوات بحد و صروف تسلیمات افزون از عد بران پیشوایان راه دین و بر اولاد
طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و امین اند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین قالب دلهای
چون روحند و لجهٔ طوفان بلا را مانند سفینهٔ نوح ممتحنان خاندان را در غمکده روزگار سرمایه سرور اند و سالکان مسالک
دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران اینه منشند و فرمان روایان کشور افرینش اقطاب عرش سند
و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوتند و ازاده سروان چمن فتوت از بار شجر رسالتند و انهار چشمهٔ
امامت باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بندان ملتند و مشاطگان نو عروس شریعت طلبیان(?)
جگرهای پرخونند کحالان دیدهای درون و دلیلان جادهٔ اگاهیند و ترجمانان نامهٔ الهی اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰؤُلاءِ عِتْرَتِي
وَقادَتِي وَسادَتِي فِي الدُّنْيا وَالاٰخِرَةِ اٰمِين اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَاحْشُرْنا فِي زُمْرَتِهِمْ

داود و فنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات اما بعد بر رأی ضمایر اولی الابصار
ظاهر و روشن و در نزد اولی الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمن گاه عرصه اکبر حاصلی
بیندوزد و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند که مثمر ثمر سعادت ابدی بوده در وقت
جوش بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند تاجران شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند تا در
چهارسوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان المتوسل و نهار را
چون کان اختیار بدست بصیرت داده اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ پشیمانی در جعبه دل انسانی نهاده
که از دنبال غزال رمیده فرصتی تواند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند
که در سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دان را دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان
طول امل دچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی
گشته از ادراک لذت بندگی درمانده و بهم چشمی امثال و اقران عمر عزیز را بجمیع نمودن زخارف کودک فریب بباد صرف
نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در حق خود بر کرسی می نشانند و چیزی که از این طریقه
پرخطر او را رجوع تواند فرمود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و چاره بوار
اقتضای جار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار است مستان باده غفلت را نسیم سحر است و مردگان گورستان بیخبری را
صور محشر بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هواداران هوس را شربتی موافق تشنگان تیه عصیان را طرفی است از
و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آینه دلهای سیاه پس آدمی خطاپیشه را ناچار است
از تذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را در پرورش کردن کوشش نماید
و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده دوای درد زدای

این نسخ

این نسخ بجهه تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردند و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از
کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ
که طبیبان بیمارستان روزگارند درین باب نسخه کاملی ننوشته اند و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت جهانبانی و
بوجود شریف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین زنگ زدای سینه شرع و دین فروزنده چراغ
عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیرازه صحیفه نظام عالم چشم را بعرض احوال کش
زنگ زبان سوال مشید اساس احتشام پشتبان بنای دین اسلام جرات بخش ناله دادخواهان سجده فرمای
جبهه صاحب کلاهان گلگون سار رایت بلندنامی خاقان و قیصر شهرت داده آوازه طبل سکندر آفتاب سپهر
دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذوالجلال بیت خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار
ز بس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان عدل شه کامران کمین بسته نخچیر گرد شیران
ز دست سیاست چنان زور قوی که جرات کند ناله در شبروی که گنجینه کوه شکوه عدو چو پشته در فرش آمد
بارمح او کبر قدر او دم زده از شکوه از آن تیغ برگردن افکنده کوه نه موج سرابست در بحر و بر که جود
لرزد از بیم او خشکسار تر هر کوثری چیست آن سرفراز بود سجده فرما چو بانگ نماز سرشتش ز اثبات پاکی بنیت
عیان از جبینش که فرزندیت زمین چون نساید بگردون کلاه بر و شاه عباس ثانیست شاه لا زال ایدین
الحق ظهیرا و معینا و فیض عدله و احسانه علی العالمین مزین است و دیده روزگار از توتیای
غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام روشن و مقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان
بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابراین بنده ضعیف
محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه بی نیاز پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و باهتمام
قاید تایید الهی عقبات این مرحله را مردانه قدم زده و سعی نمود از حدایق حقایق و رقایق با رشته تالیف گلدسته
که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمتند عقدی ترتیب داد
که آویزه گردن عروس دین ارشاد و از توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن

سازد و از مولانات او له محکه مصقلی پرداخت که آیینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداخت و از شد کار تهدید
جانگداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوخت و از تکرار بشارات و انوار غفاری
بهشتی آیات که دیده ملتفتان از تماشای خارستان گلزارنمای دنیا بر هم دوخت و از پر و بال اوراق طلبه که شاهین
دلهارا که از دنبال صعوه دنیا پریده اند بازخواند و از رسانی معانی صفیری سازکرد که همای همتهارا از هم پرواری
کرکس طبعان جیفه دنیا برماند از تأثیرات زلف نشتری ساخت که رگ گردنهارا از خون فاسد غرور تهی سازد و از
شرح احوال سوختگان متقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سعید کوفی
مرهمی سرشت که زخم خدنگ دنیارا التیام دهد و از ادویه فواید ارکان دین سفوفی ساخت که درد سرش غل جاه طلبان را
تسکین بخشد و از تحکی مطالب ضمادی که اورام نخوت را تحلیل برد و از زعی نصایح روغنی کشید که مزاج سوختگان
از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی ترتیب داد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از قوت
رنگین کلمات اندازمفرحی ترتیب داد که دلهای بی قیمت را تقویت نماید تحت امواج سطورش سفینه جانرا از گرداب تعلقات
جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش معقدان زنجیرها مقیدرا از زندان غرور میرهاند هر نقطی از نباکمان خوش شاهد
عدم بگوش اهل هوش صدا میت و هر حکایتی از کاروان گذشتگان اوارکان بادیه عصیان را ناله درای هر کشکولی
خرنیش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکته لطیفش رخشکان فراش نجری صبحه هر ورقش از منابع نصیحت کاکلی
و هر صفحه اش میدان دلستان تکلیف را طاپچه هر کلمه وطرفینش خار رنگش حرص و آز و مصرع ابیاتش
رشته آرزوهای دور و دراز سوز ملامت نکاتش بکیاش دیده خواب آلودگان بحری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز
تلخ کامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آورده در بازار روزگار رایج
گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض علیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند
افتد و این کتاب دلکش در روضه نزهت فضا که برای کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده و از درجه غرف مبنیه
الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق عذوبتش از ماء معین حقایق سرشار و ریاض اسالیب قصراتش
از کوثر و تسنیم صدق و صفا بذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب جنانش بعد از مقدمه با ابواب جنت

در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش ارباب تسمیه سبب بسبب باسم ابواب الجنانش خطاب دهند نامناسب نخواهد بود
اما مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول در بیان وعظ و فایده آن و فضیلت وعظ کنش بدان ای طالب منزل هدانا الله
وایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهری قیمتی در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده
و آیینه گیتی نمائی در کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالات مرکز دایره اعمال مرآت صور معاملت و سرچشمه انهار
مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانکه آیینه از بخار و مثال او
مکدر میگردد و جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرپهوا غیب جیب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب
و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در منوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال
خود را از فساد نمیداند مهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیارا عظیم و بزرگ می انگارد و این حالترا دو مرتبه است
یکی آنکه سیاه زنگ گناه بهنوز مملکت دل را مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته
باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بنکاستر و اسوختگی از مواد هوس
توان زدود دویم آنکه زنگ کدورت معصیت بجائی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینه دل را مجال
انجلا نماند و تلاش صیقل نپذیرد و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر
شبستان درون را فرو گیرد و در منوقت آیه اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ
در حق دل صادق و تمثل خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِیمٌ در احوال و مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوب میخوانند و کشور باطن را در این حالت زیر و زبر میدانند
چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام و او از والد
ماجد بزرگوار خود نقل فرموده که مَا مِنْ شَیْءٍ اَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِیئَةٍ اِنَّ الْقَلْبَ لَیُوَاقِعُ الْخَطِیئَةَ
فَلَا یَزَالُ بِهِ حَتَّی تَغْلِبَ عَلَیْهِ فَیَصِیرَ اَعْلَاهُ اَسْفَلَهُ خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد نمیکند که گناه
درستی که دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و
شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل هر دو مرتبه از کلام امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

ما من عبد الا و في قلبه نكتة بيضاء فاذا اذنب خرج في النكتة نكتة سوداء فان
تاب ذهب ذالك السواد وان تمادي في الذنوب زاد السواد حتى يغطي البياض
فاذا اغطي البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی
هست چون مرتکب گناه میشود دران نقطه سفید نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر ازان توبه کند آن سیاهی زایل گردد
و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را متمادی گرداند آن سیاهی زیاده میشود تا سفیدی را می پوشاند و چون
آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سيئات
اعمالنا پس آدمی میباید پیش از آنکه کار بانجا گراید و عمارت دل از سیلاب معاصی از پا درآید چاره کار خود جوید
و طریق تدارک آن بقدم کوشش پوید تا وقتی که صرصر اجل بوستان زندگی ورد انگشت تاسف بدندان حسرت
نگزد چنانکه در دیباچه کتاب گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و فکر چاره حال و اندیشه
مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت در دل تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه
در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باینطریق که از ناصح
مهربان استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید بهر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صحیح بیان
فایده آن از اوفق معتقدات مذکوره طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی بیان
و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه رهبر عاقل هوشمند این بدیهه معلومست که هرگاه جمعی براهی روند
و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان اوارگی پیش گیرند برده دیگری لازمست که دلالت
نموده ازان طریق ضلالت بشاه راه هدایت برگرداند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشد اگر بینی که نابینا و
چاهست و گر خاموش بنشینی گناهست برین قیاس هر کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهگذر
و بر طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس
راه بادیه غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگرانست که دست و زبان بنصیحت و پند گوئی او دراز
نمایند و بفریاد رسانی سخنان حق آن سرگشته صحرا اوراده نفس و هوا را ازان طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اماله

نقل از بعض

نقل از تتبع کتب معتبره این فن و بساتین گلشن غرّای ایات و سنن معلومست که اخبار و اثار درین باب بسیار است
و ادله محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر علیه السلام را باین شیوه ستوده
مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده و كان يأمر اهله بالصلوة والزكوة چون این
در مقام مدح اسمعیل وارد است چنانچه سابق و لاحق آن برین معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست
که از دلیل طریق رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت باری مذکورست ما اهدى المسلم لاخيه
هدية افضل من كلمة حكمة تزيده هدى او ترده عن ردى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی
جهت برادر مسلمان خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را برگرداند
و در همان کتاب از انجناب منقولست که نعم العطية ونعم الهدية الموعظة خوب عطائی و خوب هدیه است
نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثورست که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخصی مذکور شد که هر یک
بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود طریقه یکی آنکه بعد از اداء نماز واجبی جوانان را تعلیم
خیر و صلاح میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت راه فلاح و رستگاری بمردم مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها روزه
میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آن سرور صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را بمیزان
اعتبار سنجیده فرمودند فضل الاول على الثاني كفضلي على ادناكم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت
و ارشاد خلایق را شعار کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت منقولست
که ما تصدق مؤمن بصدقة الى الله من موعظة يعظ بها قوما او من يتفرقون وقد
نفعهم الله بها فهي افضل من عبادة سنة یعنی مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن نزد خدای تعالی
عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی که اراده مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی
سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدرای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینه
بواطن ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر پردازد و این موعظه از عبادات یکساله بهترست و منقولست که حق سبحانه
و تعالی بنورانی شجره وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخير وعلمه

من لا یعلمه فانی منوّر لمعلم الخیر و متعلّمه قبورهم حتّی لا یستوحشوا بمکانهم قال
معنی انکه یاد کیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد کیری تعلیم کن او را بکسی که عالم بان نیست که بتحقیق که من قبور یاد
دهندکان را و یاد کیرندکان را نورانی میسازم تا از انجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد کشته
مؤیدت فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر کذشته و کثرت شواهد این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و ازدحام دلایل
راه شک و شبهه را فرو بسته مطلب دویم در اداب وعظ کفتن و شروطی که دران رعایت باید نمود بر آسمان ضمیر طوطیان
شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور کفتکو بر جکر مستمعان نمک وقتی میفشاند و ریش تیغ
از دلهای چون سنگ خلایق از زبان خوناب حسرت میچکاند که واعظ انچه میکوید خود عمل نماید و پیش از همه
نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب کران غفلت برکشاید تا خفتکان
دیکر را تواند بیدار کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار و تخم ماتم دل مردکی خویش کیرد تا بناخن تاثیر سخنان درد خبر
دل بیدردان را تواند خراشید بیت کر بود در مجلسی صد نوحه کر آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل
بعلمه زلّت موعظته عن القلوب کما تزلّ القطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش
از دلها چون باران از سنگ میلغزد و در پیش خلایق تهی کردد تا نشتر سخن تا بسر رشک دیده خونبار نکری اکری
نشود برک دلها زرد و کلبرک تازکی معنی تا از خوناب جکر پاره پاره اب در رنگ نکیرد بلبلی را شور در نهاد و شعله
بسان تا از کانون سینه پر شور سر نکشد افسرده دلی را نشورد و شرار کفتکو تا از اتش دل نخیزد چراغ مرده دلی را
نفروزد و ناله که از دل سرا با غفلت خیزد نفیر خوابست کجا دل خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا برآید
نسیمیست که از مزبله خیزد بیت خود نا کرفته پند مده پند دیکران پیکان تیر جا نکند انکه برنشان از خطاب
لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون سهل نباید
انکاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق علیه السلام بخاطر باید اورد که فرموده است در شب
معراج قومی را دیدم که لبهای ایشانرا بمقراض میبریدند کفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت تو اند
که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند و خود بان عمل نمیکنند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء

الا ما رحم ربی و دیکر انکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض دنیوی منزه سازد و اینه دلرا از زنک
توقعات نفسانیه بالکلیه بپردازد نه جهة اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی بینکیزند و سخن خدا و رسول السؤال را مواخذ
نیامیزند بعقود جواهر اخبار و اثار کردن دعوی دانش بیارایند و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع ننمایند
طول سخن را واسطه عرض کمال نسازند و از عصای وردی علم افتخار نفروزند و پایه منبر را وسیله خود نمایی ننمایند
و جای پاکزادکان خود فروشی نکردانند و در سخنهای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خارخار انکار اشنشد
و در حین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشند جامه منبر را صبح کاذب روشنی نکردانند و دستار را
سر سخن دیباچه بزرک منشی ندانند و از ردای شال بر و بال بلند پروازی نکشایند و از جیب پشم شتر ابهام معنی بر
و باری خود ننمایند زبان بیان را بسر انکشت خودنمائی نکشند و رشته سخن دعوی معرفت بر خود نه بندند و سبحه صد دانه
را سررشته جذب قلوب نشمارند و سرانکشت مسواک را شاهد دعوای عدالت نپندارند آستین فراخ را دستاویز طمع
دست از دنیا کشیدن نکنند ریش دراز را پایند معرکه بازکیری نکردانند استغنای کرفتن را سرمایه کرفتن بار دیکران ندانند
با ظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن مطلب نیندازند بنای کوشه نشینی طریق کسب اعتبار نسازند بچراغ صفای ظاهر
تقرب امیر و وزیر نجویند بلکه در اعلان کلمه حق خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مد نظری
نداشته باشند و دیکر بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة در کفتکو با طریقه نرم کفتاری
از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نمایند تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت کوئی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ کفتاری
نیالایند چه پند و نصیحت در اصل نا ملایم اکثر طبایع میباشد و هر کاه طریق ادای ان نا ملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود
بلکه از شنیدن ان نیز سربار مینزنند غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون
علی نبینا و علیهما السلام را بر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کردانید بدعوت فرعون لعین مامور
مامور ساخت و ایشانرا فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای
موسی و هرون بسوی فرعون که بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن کوئید با او سخن نرم مجملا
هر واعظ و پندکوئی مراعات این شیوه میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برکِ ریشه دلهای خلایق

رساند و بازه ناهمواری سخن تحمل شوق مستمعان را از پا فیندازد و تیشه اثر تا شید کی گفتگوی نهال معنی را از شاخ و برگ
اثر عریان نسازد و لبوهای درشت گویی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد و از روی
اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنابلدان وادی بیاموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای
غافلان برافروزد ناخوشی نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سرباز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد
شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در نوشیدن روترش نکنند و بمقتضای کلّم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم
مخاطب را منظور داشته در خوران ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان و صحرا کرد از استعمال الفاظی
که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی بیان کند که خواص و عوام بسهولت
توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانده به منزل معنی توانند رسید افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام
نموده تخت بخت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و آلای بی قیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریائی
و عظمت و جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا مضمون دو حدیث مشهور به بسمله و تحمید
عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم نماید
و آب گوهر مدح آن خازنان الهی گلبرگ زبان را شستشوی و بهوای روح افزای در دوستان گلهای پژمرده دلها را
رنگ و بو داده شروع در مطلب نماید و هر گونه مطلبی که پیش گیرد از آیه یا حدیث مدلل نماید طومار گفتگو را مُهر قول
خدا و رسول او برساند و مضمون مطلب خود را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان قبول نشاند و در نقل حکایات
و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و نقل سستی و سخن نادرستی را حمل بر صحت
نموده بی تأمل بر زبان نیاورد و لاطائلات عوام فریب متصوفه در لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان
زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سلسله قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگارد و پای کاخ
شرع متین را بر خاکستر پوچ گویی ژاژخایان نگذارد تا اصلاح بر آیه و حدیث هم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن
نگذارد و بنقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرات بافاده و افشای
حمل علم احکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات و الارض اندیشه

فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات عدیده و متاع نسازد و از تغیر رای خود خود را و مستمعان را در مهلکه مضمون و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد چون احوال مستمعان مختلف می باشد و از امراض قلبیه هر کس بعلتی گرفتار و واعظ
میباید که جهت ادای هر گونه سخنی تفرقی بگیرد و از هر قسم دوائی شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا
و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بی وفائی آن و شرح انقلاب و متاع جهان منقطع گردد و آنکه درد
بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتبار عمر و زندگانی و ناپایی کیمیای بقای جاودانی
بهبودی یابد مستعبانی که بنخوت و غرور در اشربت مذمت کبر و خود بینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سود مند آید و صاحبان
بخار خشم و غضب را بیح تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند و افلیج سستی
کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق اکبر رفع شود رعشه لرزیدن مفلوکان از بیم تهی دستی و بی برگی بشربت
رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بازار
عاقبت قدردانی نعمت آموزد علی هذا القیاس از هر یک از طوائف ناس از آنچه در کار باشد از شربتخانه ادویه سخنان
حق میباید از آن خالی نباشد مضمون خیر الکلام ماقل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد
و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید و بگردباد درازنفسی نهال آن گفتگو را
از زمین خاطرها نکند و بطناب طناب دست تصرف سخن را از گیرائی و الهام فرو نبندد و به تنگی تنگنای درودراز دماغ حاضران را
افسرده نسازد و بدرازدستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی را از طاق التفات نیندازد و بار رکاب حشو زواید معنی تفهیمی را خود
نبندد و بتکرار یک مطلب اسناد جوابت رخود نپسندد مجملاً مراعات شیوه اقتصار و اختصار بلکه لازم دانسته از هر نوع
سخن بقدر کفایت اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع رعایت باید نمود تخمین امری که حاضران
مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضروریست آنست که تحصیل رضای
الهی را مقصود اصلی شناخته از شنیدن اخبار و آیات همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطرها تماشای
هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته از موائد فوائد آن مجلس که بهشت برین اهل تقیت
قوت روح پردازند و چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشند و در لقوش

نگارخانه بدایع امثال منظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل از خالی نزند و جامه
طبیعت آرا و صحایح صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شوی دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک
خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و خارستان خارخار حرص را بشعله کلمات جانسوز درهم
سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیده های درونی بنور عبرت بار فروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از در و روزن گوش
بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی بار نگردند و از شنیدن تهدیدات بلرزش دل
غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند و از جویبار اخبار
صادقین آب اثر بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار گردانند
مجملا بدمیدن صبح صادق آثار و اخبار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم بهجت افزای هدایت
وارشاد دلها را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند
و از گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک
ما اعظم شانک از روی عجز و انکسار ادا نمایند چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم
یا یکی از ائمه طاهرین رسد بیاض گردن سخن را بیاراید و بمشک امری بیاض خلایق آن شهریار کشور امکان سر نهاده در
نثار بند صنوف صلوة و سلام و ضروب تحیات و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و به پیروی محبان آن سرور
راه دین کل بسر رسید حسنات خود دانند و چون تعداد آلای الهی کند و بشرح نعمای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان ذکر
گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بمقیاس بر روی خود بگشایند و چون گفتگوی
مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان گسل را
از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد احوال آن عرصه که جگر شیر مردان از آن زهره هم درد زبان
عجز و ضعف باستغاثه گشایند و از گیر و دار آن معرکه در درگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور
و قصور مذکور شود موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع را بادراک
درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در گلشن زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت ذکر برکات

داران

و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی
و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در طریق سلوک سخنوری لغزشی واقع
شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را با روی سخنان ثواب آمیز بخشند و صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری
شان بزرگی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گزیری و گریزی نیست و در حضور انجمنی چاره دیدگی
خصوص شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق فضای خاطرش را مطمئن ملول نداشته باشد و از رعایت شیوه مشکل
گوئی و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را ازین خارشته در دل خلد و برین حرف سر انگشت
عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب
جویانیکه در کمین خطا سر بر صدد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه در
جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان
این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیندازند و بمقراض همزبانی رشته سخن را منقطع نسازند
و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان بهرزه گوئی را دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن
بر چراغ حضور دلها نزنند و بنقال و قیل بیمزه سخن را از نمک نیندازند و بادهای خنک گرمی هنگامه وعظ را فسرده
نسازند و بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن از خاطرها نرانند و به بیحیایی و شوخیها آب روی
فیض از چهره صحبت واعظ نبرند و باره قهقهه خنده نخل برومند های گرمبار از پای در نیاورد و اگر فرضا گوش
و هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه بازنمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن
ایشان را دریابد و در سخن گفتن بیذوق شود و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور شود صبر کنند
تا واعظ از وعظ گفتن بپردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه مستمعان باید اطلاع
بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانت او معلوم نمایند
تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب سرائر معارف
بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ بعینه آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن

بهره نداشته باشد با صفت تکبر از دنیا نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنان
اندازد و مجلس بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازد و چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم
گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند و تقصیر متکلم دامن بی التفاتی بدان نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند
که سخنان دلپذیر بران نوشته خوانند پس در معرفت نیکی و بدی سخن را میزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی
لوح نظر التفات باید پوشید چون غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حقست و از نیکی و بدی
واعظ کسی را سودی و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید نمود
و از زشتی مشاطه عروس سخن را چه زیان و از بدگوهری صدف در شاهوار را چه نقصان **باب اول در ذکر فنای دنیای فانی**
و شرح مفاسد و ذمایم این زخرف مشتمل و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و حکمای این وارد در مذمت حب
دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن وارد و با فقه است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره
نا رعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عمومست و بعضی بخصوص حب جاه و مال و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصل
مذکور خواهد شد بنابراین این باب را منفصل گردانید بر **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طالب دنیائی که آیات
و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم
این شوهرکش جوخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن
بر سبیل تحقیق **اما فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و زکا و متفطنان رخیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق
مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک
احتیاج و افتقار مقدس و مبراست و جز او هر سر موئی که از سرچشمه مفتی کنار اقتضات حسی افتاده و هر ذی حیوانی که از مطمورهٔ
عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده در زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیرست مقیدان سلسله زمان و ساکنان
مقر و امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت و مخلوقیت
بیرونست و صانع بیچون حکیم کریم لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش
محتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را از دست بهم نشانان واجب و لازم

بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه
معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه رزق و معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش
نماید و از تنگ عسرت از بهر احوال خود و جمعی که مستلزم رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجبست بتحصیل مساعی جمیله
بر داید و این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب جنس نمودن
و مسالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لَیْسَ مِنَّا
مَنْ تَرَکَ الدُّنْیَا لِاٰخِرَتِهِ وَلَا آخِرَتَهُ لِدُنْیَاهُ از بابت آن کسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بر دارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهرست که مراد آنحضرت از ترک دنیا
درین مقام ترک قوت لا یموت است چه طوق بشر بیرونست و همانا تیز این مرتبه از مراتب طلب دنیا محمودست حدیثی
که هم از آنحضرت منقولست که لَا خَیْرَ فِیْمَنْ لَا یُحِبُّ الْمَالَ مِنْ حَلَالٍ فَیَکُفُّ بِهِ وَجْهَهُ وَیَقْضِیْ بِهِ
دَیْنَهُ وَیَصِلُ بِهِ رَحِمَهُ ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت عیار
خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد
حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُحَرِّمُوْا طَیِّبَاتِ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکُمْ وَلَا
تَعْتَدُوْا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای
نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستی که خدای تعالی
دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی پا از آیین دین بیرون گذارندگان را سبب نزول این آیه این بود که روزی حضرت
صادق و بشیر نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف
روز قیامت و ذکر شدائد آن میفرمودند و بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمودند و حاضران را
از تاب آتش وعید سنگدلی لها زم و از التهاب شعله خوف شرار حسرت هنگامه اشک ریزی گرم گردیده ده نفر از ایشان
در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت
و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن بپلاس اکتفا نمایند

و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل جهات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان گردی و سلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود کرده‌اند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر رسید چون عثمان مذکور بخدمت آنحضرت آمد فرمود که چنین چیزی از شما بمن رسیده ایشان گفتند از این اتفاقی که ما با هم کرده‌ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من باین مامور نشده‌ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته‌اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که در دین و آئین من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد کردن بندگی کنید خدا را و کسی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود تنگ مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنها که پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره در تقویت کلام آنجناب در رجوع جماعت مذکور از آن طریقه ناصواب نازل گردیده مشهور است که در زمان حضرت امیرالمومنین علیه السلام عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود حضرت امیرالمومنین علیه السلام احضار فرمودند که عاصم را حاضر نمودند چون شرف حضور یافت حضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نشدی بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می‌پنداری که حق تعالی پاکیزه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدای از این سهل‌تری نه خدای میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از میوه و نخل که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند

دار لولو

دار لولو و مرجان که خود را بان می‌آرایند بر شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که منع مبالغ را از نعمتهای مذکوره نکرده دارد و دیگر آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که خدای تعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و چنان که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب‌تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیرالمومنین شما را سبب چیست که در مطعم خود بخورش غیر لطیف و ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده‌اید آنحضرت فرمودند وَيْحَكَ إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند وضع ضعفا و درویشان سازند و بتحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکور تنبه و از خواب گران نادانی مستیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعه غراء آورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال طالبان جنان محسوب و مجزی خواهد بود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم که خود را و عیال خود را متنعم فرمایم و صله رحم بجای آورم و تصدق کنم و حج و عمره بجای آورم آنحضرت فرمودند که لَيْسَ هٰذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بود گوید که به بعضی از نواحی مدینه بیرون آمدم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام یا دو نفر از موالیان تکیه فرموده بودند با خود گفتم سبحان الله شخصی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی بدین حال بطلب دنیا برآمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله

شخصی از اشیاخ قریش در چنین وقت با این حال در طلب دنیائی اگر در این حالت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود
که اگر مرگ آید و من در این حال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغول باشم که بآن طاعت خود
و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی‌نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت
این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی عبدالله جعفر علیه السلام مرویست که مَن طَلَبَ الدُّنیا استِعفافاً
عَنِ النّاسِ وَسَعیاً عَلی اَهلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلی جارِهِ لَقِیَ اللهَ یَومَ القِیمَةِ وَوَجهُهُ مِثلُ القَمَرِ لَیلَةَ البَدرِ
حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در این طلب این باشد که محتاج مردم نباشد و متکفل معاش اهل و عیال
خود گردد و با همسایه بطریق سلوک مسلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند در روئی چون ماه شب چهارده باشد
و از حضرت سید کاینات صلعم منقولست که العِبادَةُ سَبعُونَ جُزءاً اَفضَلُها طَلَبُ الحَلالِ یعنی عبادت هفتاد جزو است
و بهترین آنها طلب حلال کردنست و آثار و اخبار معنوی این گفتار در کتب معتبره و حدیث خصوصا در کافی بسیار است جهة
رعایت اختصار بهمین اکتفا نمود قسم دویم در اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال
و منال و اسباب حشمت و اجلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه‌های زهر جانگزای تلخی کام زر
نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباحست اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسی خسارتهای
اخروی میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از دست میرود
و وصال شاهد ناموس از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت میاندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم بخار تحولش در کانون
دماغ چراغ عقل را فرو میشاند و دامن سرادق آگهیش فروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده غرورش رشته
آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلعم مَنهُومانِ لا یَشبَعانِ طالِبُ عِلمٍ وَطالِبُ دُنیا آدمی هیچ مرتبه
از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس و خار خار این مجلس سینه را
خراش و دغدغه بیشتری میاندوزد و اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه آتش بیشتر میگردد و لهذا
ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده‌اند که هر که بیشتر خورد تشنه‌تر میگردد بنا بر این

عشقه

عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال ورع و تقوی دمبدم ضعف و ناتوانی می‌پذیرد و بارفته رفته
بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع طلب
دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را عنان داری عقل کامل از غرق منهیات منع نمودن بخطاب مستطاب
حق تعالی در سوره علق میفرماید اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را
مستغنی و بی‌نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردن کشی با حباب الهی میکند و در بعضی ادعیه ماثوره مذکور است
که اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِن فَقرٍ یُنسینی وَمِن غِنًی یُطغینی یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی
که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک
و مال این دار غرور را بباران تمثیل کرده‌اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد چه ارباب شعور که الله تعالی
میفرماید که مایه العیش و باعث آبادانی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از مرتبه اعتدال تجاوز نمود موجب خرابی جهان
و علت تنگی احوال جهانیان میگردد و مال دنیا نیز چون بحد اعتدال بدست آید کشور دین و دنیا را آباد و باعث نظام امر
معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار به پر کردن صندوق و خزانه افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین
و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست که لِیَکُن طَلَبُکَ لِلمَعیشَةِ فَوقَ
کَسبِ المُضَیِّعِ وَدُونَ طَلَبِ الحَریصِ الرّاضی بِدُنیاهُ المُطمَئِنِّ اِلَیها حاصل معنی آنکه باید در جستجوی وجه معاش
میانه رو باشی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی‌باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از غفلت خود بدنیای
خود راضی گشته دل بران می‌نهد و از نصایحی که لقمان به پسرش کرده است که یا بُنَیَّ لا تَدخُل فِی الدُّنیا دُخُولاً یَضُرُّ
بِآخِرَتِکَ وَلا تَترُکها تَرکاً تَکُونُ کَلّاً عَلَی النّاسِ یعنی خود چنان مشغول دنیا مباش که از آخرت باز مانی و چنان هم
ترک آن مکن که بسبب آن احتیاج بمردم کردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که مَن طَلَبَ الدُّنیا
حَلالاً مُکاثِراً لَقِیَ اللهَ وَهُوَ عَلَیهِ غَضبانُ حاصل معنی آنکه کسی که از طلب دنیا از وجه حلال جهة بسیاری کند
با خدای تعالی ملاقات کند در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس است که آدمی
بشومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُلهِکُم اَموالُکُم

وَلَا اَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَالِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ را در حق خود بررسی می نماید
است که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن مال و ملک مقصور دارند
و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند لیو دای دو درهم سود فریفته گشته
دین را بدنیا فروشند و به براتی دو دینار شبه آلود خیره گشته چشم از بازار نعیم سرمدی پوشند به تلبیس جامهای حریر
و طلا مایل بوده از حلل تقوی خود را عاری سازند و تبلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغه این
نپردازند و خون دلهای مظلومان از حنای دست اقتدار دانند و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و لنگی پاس
شریعت را وسعت مشرب نام نهند و بادوره بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیای چنین
حلقه ربقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشد وابه ذُیِّنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُو
الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا در حق ایشان دق و تهدید اَلْیَوْمَ نَنْسٰکُمْ کَمَا نَسِیْتُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هٰذَا وَمَاوٰکُمُ النَّارُ
وَمَا لَکُمْ مِنْ نَاصِرِیْنَ ذَالِکُمْ بِاَنَّکُمُ اتَّخَذْتُمْ اٰیَاتِ اللهِ هُزُوًا وَغَرَّتْکُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا احوال ایشان
خواهد بود و سایر وعیدات جانگداز و تشددات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار
وارد گشته انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد و همانا در حق اینجماعت است و از اینقسم و تقدیر به جمع
بطلب مال و بعضی در تحذیر و مذمت آن وارد و یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق
تحقیق اضمحلال سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح ذمایم
قبایح این عجوزه مکاره شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحبدل و نور دلان
رنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت
از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار جای همت گذشتنی و سر چشمه
خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار بر کردنی و انبار شقیقت رشته سست نهاد امتدادش دل
منبستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و بشکستنی است غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسا
جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجویش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان زبان کشیده و نگاه التفاتش

بر دلها

بر دله وزلت از سر خاک گذشتگان گذشته و دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول
املش دکان ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش چهره امانرا سیلیست و میل لذاتش دیده بصیرت را
میل اندیشه و بحثش در دل بحریست موج بلا خیز و هوای نزگیش در سر باد بیست فتنه انگیز چاشنی شهد و شکرش باعث
باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زرد و ش صورت سرخ و زرد کشش روز جزا و از نوازش کوس همنشینی
جز فریاد و اویلا نخیزد و از ظلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین زیزد و تیغ اقبال آفتابش خواب از دیده
فلکها میرباید و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفائیش از صفحه روزگار
خوانا است و صورت زشتیش از آئینه احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست
اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت سر بر آسمان رفعت سوده که سیلاب حادثه بنیادش گسسته بعض
ندوید امیر کشور گشای نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر جاهش را حباب وار درهم نشکسته باشد و ذره روشن
رائی نام نبرده اند که دست فنا آئینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع
مرگ آن نهالخانه سبز بلند پروازی نشنیدیم که پروبال نشاطش را پروانه مثال تیغ شعله فنا نبرد و صبح کمال اوج
اقبالی سر نزد که شام زوال جیره بختش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی بر فلک عزت نگذارد که جام مغرب
فنا نغرو بردنش دهن نگشاید نخل جابی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش فلک از بیخش نکند شعله وجود را
با قلزم خطر شکرای در میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلپرآب در رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در
خونش نداد درج خاطری را گوهر مهر خود نمود که مهرای داغی بر او ننهاد گره غنچه در این چمن نگشود که خورده آتش عقده‌های
دیگر بر دل نبست و شکوفه درین بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که باری بر خاطرش ننشست وای بر دلی که گرمی
لذات فانیش از جاده و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب جاهش فریفته گردد حیف از نقد عمری
که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت دنیا را
سعادتی داند و بیچاره حاصل املی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش را بقدم سعی پوید و بیچاره
دردمندی که از شربتخانه اش دوای درد جوید چهره تمثال این پیره زال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده

و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در اینه عیان کل شی به نیکوئی نموده که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ یَهِیجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُونُ حُطَامًا حاصل مضمون این ایه هدایه انکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلان و مشغولی بیحاصلانه و ارایشی یعنی ملابسی خوب و منازل مرغوب و غیر ان و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی بر بسیاری اولاد و اموال و این جمله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که بهاری باران کمو نشد از طراوت و شادابی زارعان را شکفته دارد و بعد از ان خشک و زرد شود پس از ان در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا کاشش حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی اب و رنگی دارد اما عاقبت با افت حوادث دوران و به تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد بیت بلبدم صفای عالم غدار نیست هست اینه رنگ سبزه رنگار پیش هست ۞ و در پیش چشم رده نشینان روزگار ۞ اقبال پرده رخ ادبار پیش هست ۞ در عالمی که دل اگشوده اند ۞ یک چشم خواب دولت بیدار نیست ۞ دور نشاط زود بانجام میرسد ۞ یک غنچه نیست و نی که لزار پیش هست ۞ و نیز در سوره مذکوره میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در سوره مومن میفرماید وَاِنَّمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِیَ دَارُ الْقَرَارِ و در سوره توبه میفرماید اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِیلٌ و در سوره رعد میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ حضرت خداوند جل شانه بی مثل و مانند عز اسمه در ایات مذکوره که هر یک از انها کلم گشته تکرار شاه راه منزل نجات و دلهای مرده را چه دل اب حیات است تحقیر دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرای فانی این عجوزه خود ارا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدین زرق اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی و غفلت مثل چشم از سعادت ممکنی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده بخروره عیش و شادکامی نفروشند بلکه در تعظیم امور مهمه نشور از روی حقارت ننگرند و از حدائق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلعم بر سر راهی گوسفندی مرده گندیده دید افتاده فرمود وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ الدُّنْیَا اَهْوَنُ عَلَی اللّٰهِ مِنْ هٰذِهِ عَلٰی اَهْلِهَا وَلَوْ کَانَتْ تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَی کَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی

قسم بان

قسم بان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر اینه دنیا در نزد خدا تعالی خوارتر است از این جیفه گندیده و در نزد اهلش و اگر دنیا در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشه بودی هر اینه هیچ کافری شربتی نمیداد از ان اب یعنی چون کافر از نظر رحمت الله تعالی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایات او باطل است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرای فانی را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و برایشان در گاه خود و بلا کستی و نیز از ان سرور صلعم ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمود که هَلُمُّوا اِلَی الدُّنْیَا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده نمائید و در کوئی چند کهنه شده که در ان مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده بود بر گرفته فرمودند که این است دنیا ظاهر معنی انکه لباسهای دنیا و رختها اگرچنین کهنه میشود و بدنهای خلایق مانند این استخوانها پوسیده میگردد و وارث کشور دین و حیدر رضا علی مرتضی علیه السلام مرویست که اِنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر اینه بمقدار تر است از برگی که در دهن ملخی باشد و او را خاید و نیز از انحضرت منقولست که وَمَا لِعَلِیٍّ وَنَعِیمٍ یَفْنٰی وَلَذَّةٍ لَا تَبْقٰی دُنْیَاکُمْ اَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عِرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُومٍ یعنی چه کار است مرا بالذت فانی و لذت غیر باقی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی و هم از انحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات و دریوزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شریفترین مطعومات عسل است و ان لعاب مگس است و بهترین مشروبات اب است و جمله حیوانات در ان لذت یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و ان خون خشک است و اشرف مرکوبات اسب است و راکب او در معرض هلاک و نیکوترین ملبوسات دیباست و ان تنیده کرمیست و معظم فواید منکوحات جماعست و ان داخل کردن بول گاهیست در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی بر امور دنیه خسیسه است و پیداست که قدر و قیمت ان تا کجاست و از حصول امانی و امال ان ادمی را چه منزلت و چه کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند صاحب همت بلند می باید باین ارزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهلست سر فرود نیاورد و طلب نعیم سرمدی

عاید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاک رسیده پر و بال همت جز در فضای عالم
باقی نگشاید صایب در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی
سخن یکی از اکابر است که اِتَّخِذِ الدُّنْيَا ظِئْراً وَاتَّخِذِ الْآخِرَةَ أُمّاً أَلَمْ تَرَ إِلَى الصَّبِيِّ إِذَا عَقَلَ رَمَى بِنَفْسِهِ
عَلَى أُمِّهِ وَتَرَكَ ظِئْرَهُ یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بیند که چون کودک به سن شعور رسید
دایه را ترک میکند و خود را در آغوش مادر می افکند ای دل کودک خصال وای پرورده دایه شیر محبت این
پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایه بود و گسل خواهی داشت و تاکی دست خواهش در گردن
این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فردا ست که بطپانچه حوادث از
از پیش رانده و دامن ملاطفت اگر در وجودت فشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو کند
ترکش گوئی و بیکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوئی و از وی گریخته در پی آن دوی عاقبت از کجا
رانده و از اینجا مانده سوی محقق نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از گریبان
یک خاطر سر بر نمی آورد آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد و درازدستی طول املش شیشه
اندیشه عقبی را از طاق دلها می اندازد این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک خیال نمیخیزند
یکسر این دو سودا بر نمی تابد یکبام دو هوا بر نمی دارد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلعم مرویست که مَثَلُ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ ضَرَّتَيْنِ إِذَا رَضِيَتْ أَحَدُهُمَا اسْتَخَطَتِ الْأُخْرَى پس معنی آنکه دنیا و آخرت
مانند دو زنند که در حباله نکاح یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود
و قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فَمَا
شَيْءٌ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و در دو
در میان این هر دو چندانکه یکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
ماثور است که لَا يَجْتَمِعُ حُبُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ كَمَا لَا يَجْتَمِعُ الْمَاءُ وَالنَّارُ فِي إِنَاءٍ
وَاحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نشوند

حکیم ثنائی دین و دنیا نقیض یکدگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا که علم و فرهنگ است در نگنجد از آنکه ره تنگ است دین که
همیشه از ره دوست کاب دنیا جمال دین برده است ره بدین آر و بگذر از دینار زانکه دنیا زدست خرد آمار بعضی از عرفا گفته اند که
آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بان زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت امتلاء بعلت هوا و استیلای مرض
حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب نجات اوست نمیدارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد
در مذاق بیمار لذت نمی باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و اماده از تحصیل
فایده عقبی متلذذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است بِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْيَا يَخْرُجُ هَمُّ الْآخِرَةِ مِنْ قَلْبِكَ وَبِقَدْرِ
مَا تَحْزَنُ لِلْآخِرَةِ يَخْرُجُ هَمُّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم میرسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین
برعکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه خاطرت می نشیند غم دنیا برنمیخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی در سلک
نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را بمیزان نظر بدینگونه سنجیده بیت بود در شهر بلخ بقالی ٭ بیکران داشت در دکان مالی
اِبلهی رفت تا شکر بخرد ٭ از غم درد و رنج دل ببرد ٭ وزنه از گل نهاد در میزان ٭ تا شکر بدهدش مقابل آن ٭ مرد ابله گر
که گل خوردی ٭ جان خود را فدای گل کردی ٭ از ترازوی گل همی دزدید ٭ مرد بقال خوش همی خندید ٭ گفت مسکین کی خرد از
کین زیانست سود پندارد ٭ هرچه گل کم نماید از این سر ٭ کم شود شکر از سر دگر ٭ مردمان جهان همه زین سان گشته از بهر سود
جهت زیان ٭ خویشتن را بباد در داده ٭ آنجهان را باین جهان داده ٭ مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل
راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند ماند و کوته نظران که بشاهبازدلرا از ملاحظه عاقبت بطول
طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی شواند نمود بیخردانی که در کوهسار بزرگی وجاه لاله صفت
بر یکمنی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند با الوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بصحرائی که در گلزار
خارزار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود
بسیار خواهند گریست و نفس پرستانی که کج نهادی و بنای کیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف
حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جاده زندگانی اختیار بدست قائد آمال
و امانی نهاده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت مشغولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه

ما تحزن للاخرة

دو موی با چشم کبود و دندانهای ظاهر و روی زشت بعرصه محشر در آورند و بخلایق عرض نمایند و گویند این زن را می شناسید
اهل محشر از ساحتش استعاذه نمایند و در معرض استنکاف پویند گویند این دنیا است که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدیم
و بسبب این رشته خویشی و قرابت را میبریدیم و بجهت آن بسیار ناحق حسد میبردیم و برای آن کمر بغض و عداوت بیکدیگر می بستیم
بعد از آن آن زن زشت روی مکاره کینه جو را در آتش اندازند گوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند از حضرت
عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازند و از گنجینه اسرار اله حضرت رسالت پناه صلعم اخبار است که در روز عرض اکبر
جمعی در لوای محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و همه را فرمان الهی بعذاب
ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون را ادا
فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را بپای داشته باشند و پاره از ساعات شب نوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری
از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مالی روی میداده در طلب آن خودداری نمی نموده اند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند
مخلص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار از چهره حسنات فرو میبرد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک
جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام ناطق جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
عیسی ابن مریم را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان
زندگی طیور و وحوش را از بیخ وجود بر کنده حضرت عیسی فرمودند اَمَا اِنَّهُم لَم یَمُوتُوا اِلَّا بِسَخطَةٍ یعنی جز این نیست که آتش
غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این قوم را بباد نیستی برده است و الا متفرق
یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند تا بسی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی علیه السلام که
ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از حضرت متعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود
ما را مخبر نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت روح الله دعا فرمودند و مامول حواریین را از قبله حاجات مسئلت فرمودند
ندا رسید که این مردگان را آواز ده حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر بلندی ایستاده گفت یا اَهلَ هٰذِهِ القَریَةِ
یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و بحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست
میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم می ترسیدیم و از روزهای در پیش میکردیم و ما غفلت و لهو و لعب
میگذرانیدیم

میگذرانیدیم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه
رو بما آورد فرحناک شدیم و هرگاه روی بر می تافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی
نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی با عافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود
هاویه چیست گفت سجین گفت سجین چیست گفت کوههای از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود عیسی فرمود
پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت گفتیم که ما را بدنیا باز گردانید تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کوتاه
داریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا
نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود وای بر تو چونست که از میان این
قوم تو با من متکلم شدی گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن آن جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد
است و در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم
بموی آویخته ام و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمود
که یا اَولِیاءَ اللهِ اَکلُ الخُبزِ الیابِسِ مَعَ المِلحِ الجَرِیشِ وَالنَّومُ عَلَی المَزابِلِ خَیرٌ کَثِیرٌ مَعَ عافِیَةِ
الدُّنیا وَالآخِرَةِ یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها جای گرفتن و خفتن خاکروبها
بسیار حال خوشیست هرگاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت مست لایعقل معانی
این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشه آن غوری نما و در چاره کار
خود با پیر عقل مشورتی نمای که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و لب طامع جمیع شهریاران را بسر پنجه تسخیر
در آوری سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن روزگار خدنگ وار از طوق بندگیت در آویزند
و دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا آئینه خاطرت نشکند چهره اقبال از آسیب
نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار زمانه همچون
نو خیز بود و ساغر دولت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد امر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند

وساحت جانرا از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارترا برسن ضعف بربندند وطناب غرغره رنج
در گلوبت افکنند بالواح تابوت تخته بندت کنند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغازند و خواهی
نخواهی بزندان گورت درآورند و در استخلاص بردیت برآورند امتداد زمان بندبندت از هم جدا سازد
و آتش عذاب الهی مغز استخوانت درهم گدازد دران وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و از نهیب
حشمت و شوکت کجا دستگیرت شود و چون نفخ و صور نمایند از زندان گورت بدیوان یوم النشور حاضر
فرمایند و بادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا دوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم
کرده و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی گفت و برای این تقصیر
چه عذر خواهی آورد نقلست که هر بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت وجاه وثروت لاشی را
عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند داد اوشت و گفت هذه الذی حقره الله
این آنچیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تو تعظیم کردیه دنیارا باتنکه این سرزنش چه خواهی
ساخت و از خجلت این ذلت در صف محشر سر چگونه خواهی افراخت منقولست که حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود الهی
پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع
عینیه ورفع یدیه حتی تسقطا لم اغفرله وهو یحب الدنیا یعنی اگر چندان بگرید
که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و انقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت
آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر از شقاوت جاودانی
ثمری نمیدهد و ثمر آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز حرمان اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان
مال وجاه دنیا و تشنگان این سراب نما در این نشأ نیز آسایشی وراحتی و در جامه خواب غفلت این
سری هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش بر هیچ طبع گوارا نمیشود و مفرح عیشش و سرورش
با هیچ مزاج سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که [illegible] جانی

دران

دران نسوده باشند تشنگی سراب لذاتش چه جانها که بر سینهها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تنها که چون مار
از پوست برنیاورده تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست برادران
در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک بر سر کرده و گاه بتسخیر دیاری از شعلهای تیغ
دو سپاه دود از نهاد روزگاری برآورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب
ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه جمعیت خاطرش از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه
و دولت و مغروری از حسابان مال و ثروت لوح ضمیرش از اندیشه مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام
مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد بلکه هر عشرتی
بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب اینرا
بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف آراستند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان
خوش لقا [illegible] از طره آن بزم شاهد صف صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز آتش
کاری دایره آن جمیع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نقاب دلنشین نثار آن بزم ریختند و در اشکران
دلهای [illegible] آن بساط را برقص نشاط برانگیختند ناله نی بتماشای آن مجلس هر دم بر روزنی میدوید و [illegible]
نظاره آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشه ابروی جمشیدی مقامات را برگ جواب بیخودی اشاره مینمود
و لبیان از غایت شتاب در شکفته ساختن حباب غنچه دلهای گرفته را منفس میگشود و از عود مانند دود در مجمر آن هنگامه
گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید و دختر رز را چون مشاطگان مد نظاره کاری
میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم بالیش و گریبان میگشت هنگامه چنین گرم نموده فرمود تا در خانه را بندند
و هیچ آفریده را بآن مجلس خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد
عرض ننمایند که مبادا از شنیدن گرهی بخاطر با عیار راه یابد و به سنگ تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد
القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق الامر را مسدود ساخت و بکمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزکی
از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود میل اظهار کرده خواست

که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش مانده هر چند سعی کرد که فرو برد یا براورد نتوانست
فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زد و خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع قضیه در شادی بر روی
همگنان ببست و سوری چنان بسوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غافلان را بدینگونه
در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرد و بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت
میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و کامرانیست و در عرصه تیغ باری حوادث ایام مقام
لاف و رجز خوانیست خرمی بعشم نمی باشد در این کاخ خراب خنده گل در ازای اشک ریزان گلاب بالجمله
دنیای دنی جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه جای خوشنودی رنتیش بر سودای از آن
منتقش زایلست و هر کالای ابتش بنقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته بلا نتیجه بود
نیشهای نوشین بالب بخنده رسد گریهای خونین را ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران
نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب تا بان چرا میخرند
و ذایقه داران روزگار از شهد هزار گونه زهر بلا آغشته و از نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن
بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیل نقل کرده و ملخص مضمون آن است که حال
آدمی غافل و کام جویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بحبل شهوات نفس آورده اند بعینه بشت
بحال کسی که طناب بکمر وی بسته در چاهی آویخته و در قعر آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد
و در کناران چاه دو موش سیاه و سفید پیوسته به بریدن آن طناب مشغول می باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته
بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبوری بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند
که دهان از او دهن باز کرده است که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه
از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته بدفع آن زنبورها
پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است
و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قصد رشته عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیوست

زاده

که آلوده انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران اسبابی را مانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده اند و در هم
میجوشند و زنبوران همیشه طنانند و میجوشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بلب
میرسانند و بسر انگشت نیش گزندگی هزار گونه الم بکام دلش میچشانند بلکه مهرهای ایام گزندست مراتش حب
خانه زنبور بود در لفظم ای جاهل مغرور وای کودک شیرخوار این عالم پرشور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو در بستان
پوسیده عمر بجاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوار بدم در کشیده است
چنانکه در باده احباب و اصحاب هر روزه بچشم خود میبینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود
میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نبود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد
و غنچه خاطرش بخبر عقل دل بستگان این سرا نخندد چه جای آنکه یقین داند که خواهد مرد و نقد جنس صحت جان
دل اندوخته و نیاید بگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن هستی را از هم خواهد پاشید و گزلک فنا نام و نشانش را از صحیفه
هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویی
گوئی هرگز نبود ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان غنیمتیست که کردانت فراموش ترا یکی از حکما زندگانی جهان
خواب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هرچه از خوشی می بیند نمودی بی بودست و چون بیدار شد
اصلا از آنها اثری نیست و در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشکی محتاج که بفحوای اَلنَّاسُ
نِیامٌ فَاِذَا ماتُوا اِنْتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید و بترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید از آن سودی
خواهد بود و نه از این زیانی نه از آن اثری خواهد و نه از این نشانی عجب اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را
باین خط مشکین باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیالی اینقدر آلودگی با دل چرا مشهورست
که شاه سریر سروری و متمکن مسند عنبری صلعم بر روی حصیری خفته پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بن
الخطاب گفت یا نبی الله چه شود اگر برفراشی از این نرمتر خوابی آنسرور فرمودند که مالی و للدنیا ما مثلی و مثل
الدُّنیا کَراکِبٍ سارَ فی یَوْمٍ صائِفٍ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ ساعَةً مِنْ نَهارٍ ثُمَّ راحَ وَتَرَکَها
یعنی مرا با دنیا چکارست نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی

توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت وا گذارد حاصل معنی آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید
و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزلهٔ سر سایه ایست بر سر راه واقع شده که در آن اندک توقفی درنگ نموده روانه
میگردد و چنانچه راه رو را در سایه درختی که در او ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد
و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ
کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش
بیرون است و بعضی از کابرونی این سایه تمثیل نموده که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل
زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان الاغترار بظل
زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را گوشواره گوش و هوش نموده چشم حرص از دنبال دنیا
بدوزد چنانکه تشنه از بسیاری آب بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و نعمت و لذات دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده اند
از اندوختن زیاد و تنها هرچند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها
ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون
آنکه چگونه برای تو در وصف سرائی که کسی در او تندرستی یافت ایمن شد از دغدغه مردن خاطر جمع کرد و کسی که در او
بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ گردید و کسی که در او
غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا
مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی
تعرضت ام بی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول
الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا فریبی یا مشتاق من
گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دور است دیگری را فریب ده

که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت
تو اندک و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر بهوا وای چهره بازیچه دنیا
پرده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوری کن و در اشارات این
عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی سرور مردان رد نفرمودی و اگر از کلابین بسیج و درد
این نازنین بوی وفائی آمدی پیشرو اتقیا دامن رغبت از آن برنچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی گاهی
با غلام خود برای سیر میرفت اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست که بردارد حکم
عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذشتنی و گذاشتنی دید دامن
حرابطه را بحکم شریعت غرا مالک گذشتنی یافت و دست رغبتش بیش فریب آن خفته مار را نخورده در پای همتش
دینار و درهم از اینقدر تر از فلسهای شمرده الغصه خواجه از سر آن در گذشت غلام از دنبال خواجه بر سر آن
رسید دست از آستین طمع را درده خواست که برگیرد که اندیشه عقل منعش نمود و گوشش هوشش این سخن
سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نبود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر اگر خطری نمیداشت بر جا
نمیگذاشت او نیز دیده طمع از آن بردوخت و طریق پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه
نقشی دار و از این گروه کرده بردار و از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا بسند لاف محبتش
در مضمار صدق نوائی تاختن و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان و نکو بکالش توانی افراختن و از دعوی
مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زشت روئی است که بحباله نکاح نابینائی در آمده بود و بشیوه دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خودفروشی را از جوهری دیده روشن خالی دیده شبیه خود را بجای گوهر
رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم بزبان خودستائی
بدعوی عالم آرائی برمیگشاد و که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمال من نمیتواند رسید و هزار افسوس
که سرپنجه نظاره ات از گلبن خرم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی
در پیراهن نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه سراپایم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بطاقتی میدریدی

چشم سیاه ستم اداره لیلی را سرمه داده وزلف دراز دستم نقش شیرینی را بر طاق لبستان نهاده القصه چون زن
پا از گلیم خود کشیده و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی راست
میبود هر آینه جنایان دست خواهش از تو برنمی داشتند و ترا با این عاجز بینوای با هیچ نمیگذاشتند بر بن قیاس اگر
شاهد دنیا را حسن و جمال میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش
برنمی چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه ریزی اقبال دوروزه اش چشم دل سیاه کرده بدام
او بارش افتاده اند دیده دلشان را ناخن خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان را غبار خیالات فاسده آب سیاه
غفلت آورده است اگر تو بینای آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از کحل [illegible]
پوسیده شاهان و گردن کشان سرمه عبرت بدیده دل کشیده عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و آینه ضمیر را
از غبار اندیشه این مکاره غدار خواهند پرداخت مرویست که عیسی علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید با دندانهای [illegible]
و خود را بهر گونه رنگی آراسته از او سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نمی توانم آورد فرمود که همه شوهران تو مردند
گفت همه را کشتم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمودند بُؤساً لازواجِكَ الباقين كيفَ لا يعتبرون
بازواجِكَ الماضين كيفَ تهلكيهم واحداً واحداً ولا يكونوا منكَ على حذرٍ حاصل معنی آنکه بدا حال
شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر
نمی نمایند نظم این جهان در حلی و حله نهان گنده پیریست زشت و گنده دهان تو به نیرنگ ولاف او مگرو سخنان
مزخرفش مشنو سه طلاقش ده ار دلت هوش است زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندت بچنبر گردن ار
روز عمرت به سر رسن در بعضی از کتب معتبره مذکورست روایتی که حاصل مضمونش اینست که وقتی حضرت داود علی نبینا
وعلیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام
پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمودند که نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بر خاطرت
راه یافته است فرمودند پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و در وی خواهش تحصیل شهوات و لذات آن ورده حضرت
حزقیل فرمودند که آری گاه واقع شده است داود فرمودند چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش اکنون

طبیعت

طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش خانه سوز را بآب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمودند من
بشعب میروم و آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود با آن موضع آمده تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده
چند بر آن افتاده لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کرده ام و هزار شهر بنا کرده ام
و هزار دختر را ازاله بکارت نموده ام عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و مار و مور همسایه و همخوابه گشتم
پس هر کس که مرا بیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش ننهد و در این گفته اند اَینَ الملوكُ وابناءُ الملوكِ
وَمَن قادَ الجيوشَ الا بئسما عملوا ناداهم صادحٌ مِن بعدِ دفنِهم اَينَ الاسرةُ والتيجانُ والحُلَلِ
اَينَ الوجوهُ التي كانت منعمةً مِن دونِها تضربُ الاستارُ والحُجَلِ قد طالَ ما اكلوا دهراً وما
شربوا فاصبحوا بعدَ ذالكَ الاكلِ قد اُكِلوا سالتْ عيونُهم فوقَ الخدودِ فلو رأيتم ما هنالك
العيشُ يا رجل ای مغرور دوره زندگانی وای در بیابان آمال و امانی گاهی بر سر خاک عزیزان رفته گذاری کن
و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح
قبور پیش آمدن احوال خویش برکشائی اگر گوش شعورت شنوا است زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر
سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش
زنی این نوا میتوان شنید و از چنگ دورنمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید دلت شکستگان
گورستان زبان حال با تمثال گشاده اند خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک آواز باز داده شاهان عرب و عجم را
به بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و کلهداران خلخی و ختائی را نگر که بی آب روان حباب چگونه در خاک سر فرو برده اند
و شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن
نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چمنی در چاه نیفتاده باشد و در هیچ سرائی نیست که سلیمان جاهی رو بر خاک
فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی
رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران مجملاً هیچیک از بنی نوع انسان را برات مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا
بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر و تحصیل شهوات نفس اماره البته ز

ممات در گلوی هر دو نخواهی خواهند ریخت و خاک غبار تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است
که در گذرگاه چنین این همه پای سعی فشرده و بجهت دو روزه حیات مستعجل محنت و اندوه بر دل گذارد حباب و بنا چه گری
کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش باش برای هیچ
ناخوش بودن فصل دوم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل ای خوش نشین خرابه
این جهان پرشور و شر وَفَّقَكَ اللهُ وَاِیّانا لِلتَّجافی عَنْ دارِ الغُرُور که محبت دنیا بمنزله درختیست که باغبانی [illegible]
شیطانی در آب و هوای هم نشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و در ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات
ذمیمه شاخ در شاخ بافراط است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی
و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی‌تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی‌یابد و طریق
کندن این شجر خسارت ثمر آنست که بتیشه موعظه و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت
دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را
از پای توانی در آوری و از جمله شهوات و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشه‌های این درختند هفت شهوت است که در اکثر
طبایع کارگر افتاده و نهایت قوت بر ریشه است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سوم شهوات عمارات
زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه
خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی
شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه را با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رزایل صفات
و ذمایم ملکات نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشه‌های شهوات مذکوره آب کشیده و اکثر
برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت بخل
سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعت ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع
آن محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش [illegible] از لوح
خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع اصولند ناچار است از تحریر هفت کلمه

بنابراین در این فصل باید چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت
می‌نماید و در هر مجلسی بتیشه خامه عطوف پنبه چشمهای خواب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر میکشاید مجلس اول
در مذمت حب جاه دنیا و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه
طلب و دیوانگان سودای حشم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و جویایان مالش حکومت و سروری که پا بر دولت
خدادادی آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده
و از منصب معزلی قناعت و درویشی خود را معزول ساخته و دنبال تحصیل مناصب دنیا افتاده‌اند اگر نظر پیش
بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه
فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر
از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای گرفتن حشم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست
نقد دین را رشوه دهند و بشعله خسی که بید دولتان از آن دولت نام کرده‌اند خرمن خود را نتوان سوخت و از برای [illegible]
بزرگی که در گوش ارباب هوش نقش حباب غفلتست دین را بدنیا نتوان فروخت گیرودار حکومت با رستگاری [illegible]
عجب که جمع گردد و دور باش حاجب و چوبدار تا نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری ولگن
زرین جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد نیابد
از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال غضب
ربانی چه فایده توان برد و از خار ستبر دولتی غیر مسعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوه و حزن [illegible]
و وبال چه ثمر توان دید و از صوت سرپنجه اقتدار جز خراش دلهای زار چکار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر [illegible]
خاطر آزاری چه گره گشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر
رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله
وسلم منقولست که ما ذِئْبانِ ضارِیانِ اُرْسِلا فی زَرِیبَةِ غَنَمٍ بِاَکْثَرَ فَساداً فیها مِنْ حُبِّ المالِ
والجاه فی دینِ الرَّجُلِ المُسْلِم دل در جهان مبند که این زال نوعروس بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم

حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در دریدن گوسفندان که ایشان را در مکانی گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد
نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنحضرت مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول
چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شد شش خصلت دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب
و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا علی مرتضی علیه السلام مرویست که ما اذی شیء اخطر
بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنست که هیچ چیز بدلهای مردم آنقدر زیان
نمیرساند که آواز پای جمعی را که تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیاد ایمانش خلل پذیر گردد و در اسرار آنحضرت
با تورات که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کند هلاک گردد و نیز از آنحضرت
منقولست که ملعونست کسی که با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن راسا
فان الذنب ینجو و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیش رو چه غالب اینست که اگر مفسده
در ارتکاب این امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله از نکبت میپاید مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده
و جهت استخلاص افتادگان چاه جاه رشتهای سخنان اهل حق برهم تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی
از شعور دارد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است
از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند
باعثی جز حب بنا و جاه و دولت دنیا و غیر از پاس سلطنت و حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر
عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون لعین جهت همین در کمین قتل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نشست
و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس جاموس و امثال ایشان در طغیان عناد و بر انگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی
غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزارع عالم نکاشتند
ابوبکر لعین و عمر بی دین از مخالفت حضرت امیر المومنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند عثمان سگ
و معاویه مدرک جز برای حکومت علم عداوت علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام نیفراشتند و یزید پلید را

از قتل امام حسین شهید علیه السلام غرضی غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای عمارت کوفه جرات بر قتل
امام زمان ننمود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند رسول ثقلین نکشید و سنان
انس کفر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس بجهة اولاد اشراف
ناس کردند باقتضای ملک داری و طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که مرتبه خلافت و حکومت حق
آن برگزیدگان حضرت است و ایشان را در آن حقی و نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان آل اطهار
دول کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملک است
جل شانه که هیچ ممکنی از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمردیست و احدی
از ممکنات را در آن حقی و نصیبی نه مگر کسانی که هم از جانب ایشان باین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش
بمرتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طایفه اند طبقه اول انبیا و رسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا
و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع
و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع جمعی که از قبل
ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که اقتضای ایشان در اموری که جهة تمشیت
آن معین گشته اند بمنزله پیغمبر و امام است جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی
باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن
یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانچه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی هست چون تسلطی که خواجه را با بنده
و شوهر را با زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که بحکم خدا است و بجور ریاست غرامحض ادبارست که بخردان
اقبالش می پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش می انگارند چاره تیره بختیست که کوردلان جاهش
میدانند و دولت یکی بحب دنیا و یکی بحب عقبی که پسواد آن دولتش میخوانند و توضیح اجمال و تفصیل این
اجمال آنکه بهانه آمال تشنگان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب اسبابای عظمت و اقبال است
که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تمکین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه

عیش و شادمانی چه بینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب
بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی
در مال کسان می باشد اگر زرکی فرو شوند از پهلوی کوچکان است و اگر جائی کنند از کیسهٔ دیگران بزم نشاط شان
از بیداغی دردمندان آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال مردان برخاسته نانی که میخورند از رنج دست
درویشان است و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی ایشان از آتش دل مسکینانست و سردی ایشان از آه
سرد اسیران رنگینی خوان شان از خون فقیران و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان و مرغ کباب شان دانهٔ اشک
یتیمان چیده و برهٔ بریان شان در سبزهٔ حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوار شان از شیرهٔ جان رنج بران فشرده
و میوهٔ آبدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آب خورده شیرینی خوان شان از زهر چشم با قهرات و نرمی بستر شان
از درشتی اخلاق خدا چه قدر بیوه زال دوک صنعت بر خود می پیچد تا رشتهٔ آمال شان بافته شود چه قدر طفلکی بیچاره در دد
مینماید که جامهٔ فاخر شان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته ... شکسته شوند تا عودی در مجمرشان بسوزد
چه قدر پنبهٔ چشم ضعیفان را با آتش شده خون میگدازند تا چراغی در خلوت شان برافروزند و خسیسی چند همت
بر خود بسته و گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طامعی چند خویش را حاتم
طائی میخوانند اگر از در انصاف درآئی و نظر تحقیق و تمیز بگشائی میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشه
ستمگر فرقی نخواهد بود که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری ترکیست که سازد غنی
از خلق وگرنه شه نیز با برام و ستم کم ز گداییست ندانم کاری با این همه ننگ و عار و ریاستی با اینهمه ناجنسیت
و خباثت چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد اما عیش و نشاط که گذرانیدن روزگار بشگفتگی
و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با مشغلهٔ کارگذاری و دردسر رتق و فتق
مهمات منصب داری جمع نشود بیچاره که هر لحظه دامان خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهش مشغول
گشودن مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب
تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار مکاره چگونه دیدهٔ خرمی توان گشود هر نفس

عرض

عرضش غبار کدورتی برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش بهانهای گریه آمیخته خود گویا با اینهمه پاس منصب داشتن
خواب راحت چون میسر شود و با اینهمه بر مسند جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب
برقرار است با اینهمه بلا و محنت گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از برج
دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلها مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند
گاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد دارش رنگ بستن بیچاره
دل پروردش با خار جفاست و در قیش میگردد و نقد و جنس لب لبها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود
و از کیسهای پر درهم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمیماند ریختن اشک حسرت بر دیده جاری مجرای زهر چشم ایام
امارت میشود و گوهر دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد و طرفه تر اینکه با چندین کدورت
و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از در کار پر شور و شر دیده تنبه نگشته جان
برای جاه و منصب بلا کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک کند گویند یکی از پادشاهان سلف
مقرر کرده بود که هر سال هر که وزارت او کند یک دستش را قطع کنند و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که بگرفتن آن
دست مبادرت نماید وزارت آن سال متعلق باو باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را قطع کنند و معهذا
مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن دست بریده پیش دستی میکردند که یک سال وزارت
کنند و عجیبتر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را گرفت
مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال در هیچ حالی از احوال آسایش نمی باشد چندانکه دیدهٔ امیدش
روی مطلب ندیده و دست املش دامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها که در جستجویش نمی برد
و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب بدرد سرهای عمر کاه
گرفتار و سفینهٔ خاطرش در چهار موجهٔ شغلها بی ساحل مضطرب و بیقرار است و دست اندیشه اش هردم در زیر
سنگ کاریست و رشتهٔ فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی خاطرش خست و شعلهٔ حس
جاه عزتش فرو نشست برگ خود را مثل و مانند آهن و مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد و تا زنده است باین

جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش را بریسمان امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد
آتش حیاتش با آب ممات فرو نشسته و یک نفسش از جوش بلا تشش افتاده خود اول حساب و آغاز سئوال و جواب
ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید پیر خرابات نگون
دان گرمی عشرت نیست باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جام گیتی را لطف دولت کند
همچنین کاماس چند طفل و گوید فریبست زهی شقاوت و بدبختی و زهی مست عقل و جان سختی که برای ریزه کی
بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین خواری و مذلت باید کشید
و در تحصیل سعادت بیزوال اینجهانی و تسخیر ممالک بی اشتغال جاودانی یکذره سعی نمی نماید و واله حسن شاهد دنیا
و حیران عشوه کاری این پیره زال رعنا گردیده چشم التفات بر عارض آن دنیا و جمال دل آرای معشوقه حقیقی نگشاید
چه شبیه است احوال این گروه با حوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند و بر چهره لطیف آن نازنین از عقد
شریف بحباله نکاح او در آورد چون تهیات اسباب سور بسر انجام رفت و پرتو شادی و سرور بر در و دیوار هر نزدیک
و دور افتاد خاص و عام را در دار الخلافه بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان گشادند و از وفور ناز
و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آتش غمهای دیرینه را در بوته دلهای خلایق گداختند
بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز با هم نشستند اشنا و بیگانه چون
چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون
آواز و اثر با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود
با هم برابر شدند رومی و زنگی چون نی و لبان با هم یار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور گردن کشیدند
و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیدند عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما را بصد ارایشی
بحجله خاص آوردند و نرگس لطف داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده بود و آتش شورش
در عالم اسباب تند چراغ بخشش فرو مرده باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه مجوسی افتاد
و تماما قانون ایشان این بود که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا مسکن ساختند و شبها شمع و چراغ در آنجا می افروختند

بادشاه

پادشاه زاده بدر دخمه رسید روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت
اتفاقا پیره زالی دران نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نشده بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده
در آغوشش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان
در طلبش بهر سوی می شتافتند و اثری از آن خفته تخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار
گردید خود را در چنان مقامی پر وحشت با گنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که هلاک شود
و از انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر او اطلاع یابد و آن ننگ و عار
بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال جاهلان
جاه و جلال و دولت دنیای بی حاصل از شراب غرور مست و لایعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش
رغبت کشیده اند و از معشوق خوش صورت حقیقی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر ایشان بیرون
رود خواهند دانست که دامن جمال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده بودند و از جمال
روی دلبری قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت لقائی بوسه ربوده اند النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا
اِنْتَبَهُوا بیت چون مار گرزه دولت دهر نرم در کفش و اندرون پر زهر در غرورش توانگر و درویش
شاد همچون خیال کج اندیش ای مفتون حکومت دنیا وای محکوم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری
و تخم امل عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که از سریر
الوهیت نشینی و از شر و شور مکاره عالم روز فراغت گزینی و بتنظیم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را
مغلوب سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و در بوستان شهوات و آرزوها را
بحرب زمی مواعظ بالغه از دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لعبهای حرم محافظت نمایی
و ما رین قلعه دل را از کمند اندازان آمال حرکت فرمائی شوارع حواس بجگانه که مداخل لذات اند براه داران حزم
و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند بزنجیر سبحه ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران
میلها را بشیفتگی تقوی از قلمرو طبیعت برانداری و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش بی

پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی بدولت چنین رسیدی و سلیمان آسا
دیوان نفس و هوا را حلقهٔ اطاعت و بندگی در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر دربار عزت توانی بست و عصای
سرزنش را بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست بیت این طرفه حکایتی نگر روزی رفت مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او وان حشمت ملک و جاه با او تا که بخرابه گذر کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیری نه که [illegible]
پر نور در چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست که خیمه زد اینجا دیوانه بود و گرنه عاقل
اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام چون گور پیر از سر کار خود نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه غافل چه نشسته در این راه بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت بانگ بر زد گفت ای همه تیغ جوهر زد
نه غول و نه غافلم در این کوی هشیار ترم ز تو بهر سوی از روز ازل چه آگهم من چون منتظران رهی همم من با خلق مرا
چه آشنایی است چون آخر کارها جدایی است چون عاقبت جهان فنا است ملک ازل و ابد خدا راست دل در بد و نیک
او ببستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه تویی که بهر پستی مغرور در دو روزه عمر خویشی دانم که دل قطرهٔ بی کاووه
سنجاک این خرابی دور فلکی که بی شمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بندهٔ من که حرص و آزند بر تو همه عمر سرفرازند
با من چه برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه
کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک شک بر دیدهٔ مهر و ماه
باشی آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز بذلت بر درگاه
عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ درگاهت بفرق ماه هم چشمی نماید کلهای آمال براقبات
اقبال سلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار چون برگ خزان بر خاک
عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت هر طرف چشم حسرت گرداند و آئینهٔ سکندر را رشک با هیچهٔ رایت خاک
کدورت بر سر ریزد آب از کلک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاک
شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی یکبار اندازد صوت طالع فروزت تخت طبق آوازهٔ جم را از ریشه براندازد

ونقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشه ات کاخ ارکان بنیان خورنق را
از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاهت شمشیر کشورگشایی از طاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزت سرادق بادخورد
و پرویز را از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند و آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب
ممات رسد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت
تند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت
در ماتمت نوحه ساز کند و عرق مرگ گریه آغاز نماید دل پر حسرت الفت خلایق را رگ کوبد و عرق مرگ نقش
زندگانی از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری کند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند
تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت
و جاه چه در دست خواهد ماند و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا مخلصان بالمشافه ملاحظه نمایند که با آن همه
ملک و مال عاقبت دست تهی از کوچه گاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست
تهی از کوچه گاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی چیزی با خود بگور
نبرد بیت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس
چون تو پرورد و کشت اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون برد الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی
نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر
نی سوار شده و با کودکان بازی میکرد پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر بدا قصورهم
و بدا قبورهم یعنی نشانده قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در اینها
نظر کن و عبرت بگیر چه القوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این قصرها چون تو بسر بردند و بساط عیش
و نشاط گستردند در این گورهای پر مور و مار خفته اند و خاک حسرت بر سر کرده اند فردا که نیز بر تو این ماجرا
خواهد گذشت خلاصه اندیشهٔ دولت دنیا را از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن را بی بهوار از آن بیحاصل

نرات که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا شر کشش از مرتبه شایستگی درجات بلند انجهان
توانی افتاد لهذا هوشمندان عاقل و قوی دیبان بزنجیر علایق گسل ور وندگان ساکن و دیده وران باطن از عینک
دور نمای عاقبت اندیشی ماکل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز سنگ و بدین هر دو مرتبه را
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه
در نظر عبرت نگاهشان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت جهانان فسر و تخت در دیده آگاهشان
نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدمه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را
بالذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی با خیل و حشم از راهی عبور میکرد
مرغان بال و پر بر هم بافته و سایه افکنده و جن و انس بهمین قرار بر یمین و یسار قرار گرفته گذارش بر عابدی
از عبادی بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی عظیم ترا داده حضرت سلیمان
آن سخن را شنیده فرمودند ان تَسْبِيحَةٌ صَحِيحَةٌ مِنْ مُؤْمِنٍ خَيْرٌ مِمَّا أُعْطِيَ ابْنُ دَاوُدَ إِنَّمَا أُعْطِيَ
ابْنُ دَاوُدَ تَذْهَبُ وَالتَّسْبِيحَةُ تَبْقَى یعنی بدرستی که یک تسبیح که بنده مومن خدا را کند بهتر است
از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود
یکی از اکابر فرمود که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون طلا فانیست و سفال باقی عاقل کسیست که آن سفال را
بر آن طلا ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالی است فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد
هوشمند چگونه انباقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد
که هارون الرشید را پسری بود بزیور تقوی و صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید
از آب تلخ و شور برخاسته هیچ مجالس زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و تاثیر صحبت ایشان روی دل
از خواهش زخارف دنیوی برتافته و طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک کرده و خانه دل را بجاروب آگاهی
از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون عنبش بارنگ اطلس
و دیبا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته و بر شاخسار بلندی آشیان نشسته بود و پیوسته بگورستان

رفته بنظر عبرت نگریستی و بران کار از اعتبار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین در مقامی که پدرش با ارکان
با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود حضار ان مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیرا
در میان پادشاهان به ننگ فرو برده طلبید امیر در این باب با او عتاب نماید و از این وضع ناپسندیده بری پادشاه
زادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هارون الرشید رسید او را طلب نموده از روی مهربانی در ان
باب سخنان دلفریب بگوش هوش او کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر
عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یکچند نیز عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت
انجهانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرد اشاره بوزیر خود کرد
که ایالت مصر را بنام او بنویس که او را بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من بداری و این عزیز مصر ترک
رفتار بطور خود واگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد
گذشت و روزگار من بی تو چون خواهد بود گفت ای پدر چون از تو جدا شوم فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد
و اگر من از جانی جدائی کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده به بصره رفت
و از مال و متاع مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرم و دانگی گرفتی
و در باقی ایام بهمان معاش نمودی ابو العامر بصری گوید دیوار سرای من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه
بیرون آمدم جوانی دیدم در کمال خوشرویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار گل میکنی گفت
چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام و لیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفت کار گل گفت باین شرط که یک درهم
و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و ویرا بکار بردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم کار ده مرد
کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته برفت روز دیگر بطلب وی بازار
رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و او را شوان دید کار خود را العوق انداختم و چون روز شنبه
ببازار رفتم و برا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بر او عرض کردم بهمان شرط بکار آمد او را
بکار واداشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد که خواستم که ویرا سه درهم

دهم راضی شد و همان اجرت معین را گرفته برفت شنبه شتیم بار بطلب وی باز رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم
گفتند سه روز است که در فلانه خرابه بیمار افتاده است شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه
بیهوش افتاده و نصف خشتی بر زیر سر نهاده بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام
کردم مرا شناخت سرش را در کنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات برخواند یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد
النعیم یزول واذا حملت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول
پس گفت وصیت من بر تو آنست که چون بمیرم مرا در خاک بگذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من
الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده است از دنیا
و مال و جاه آن گریخته بدرگاه تو آورده که او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او
درگذر و چون مرا دفن کنی مئزر و زنبیل مرا بحفار میدهی و این مصحف و انگشتری مرا گرفته نزد هارون الرشید برو بگو
با من ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام باوی گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی
که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد بیت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای
بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دوده طالب دولت باقی
و سعادت جاودانی شدند معاویه بن یزید بود که بجهت بازگشت ملقب بالراجع الی الله گردید که بروایتی و بقول بعضی
چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز ایشان
کسی شایسته حکومت و سروری نیست روز جمعه بر منبر برآمد بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی
این مضمون ادا کرد که بدانید ای قوم که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من بر نمی آید و خبر میدهم شما را کسی
که وارث باستحقاق خلافت و احدی را در آن مجال طعنی نیست حضرت علی ابن الحسین است بروید با او بیعت کنید
و اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد نمود بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط
بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را

الرشید

بر مسند خلافت نشانیدند بر منبر رفته لعن بر پدر و جد خود و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن
براشفت و باوی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیض
بر رکوی بود تا ننگ دودمان خود نگشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذالک مادر ای کاش چنین که گفتی
میبودم و بننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را بدینوجه روایت کرده اند که یا ایها الناس
انه جلدی و عظمی لا طاقتها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع
علی ابن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلعم فهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان یعنی ای
ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانی است تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباع
میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام که دخترزاده حضرت رسول الله است بیعت نماید که او بامر
خلافت از آل ابو سفیان سزاوارتر است پس بمجرد این عاقبت او بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت
بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت و بنور رسیدن دل آزکند خواهش دنیای بی حاصل مردانه رهائی یافت و نظیر
او سالک راه هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بعبرات
و خوشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید ملعون
بود هارون خواست در بغداد قاضی تعیین نماید در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی
شایسته این کار نیست هارون بهلول را طلب نمود گفت ای شیخ فقیه بیا بدر امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق
و فتق مهمات شرعی را قبول کنی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل
بغداد اتفاق کرده اند که تو قابلیت این کار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته
این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل مهم باشم
القصه هر چند بهلول مضایقه میکرد ایشان مبالغه مینمودند بهلول اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیر
دامن از خار ابرام ایشان رهائی نتوان داد گفت مرا یک شب مهلت دهید تا در این تاملی کنم ایشان او را مهلت دادند
بهلول روز دیگر از خانه مردانگی خود را بدیوانگی متهم ساخت و چون کودکان بر نی سوار شده به بازار آمد گفت

از راه بکنار رود که آب من نکذ میزند چون خبر دیوانکی بهلول بهارون رسید کفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین
بهانه دین خود را از ما کریزانید و بعضی سبب دیوانکی بهلول را برین وجه نقل کرده اند که هارون الرشید ملعون برای حفظ
ملک شوم خود دایم در مقام حفظ و منع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته
جست و جوی بهانه مینمود تا آنکه حضرت را بدعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که از انجمله یکی بهلول بود برای
قتل آنسرور استفتی نمود دیکران فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب استدعای
چاره نمود حضرت فرمودند که خود را بر دیوانکی زن و خود را کسسته مهار و بی هوش وار وانما بهلول بتعلیم وارشاد امام واجب الاذعان
بر کوچه دیوانکی زده از قلمرو تکلیف بالاتفاق امانه کفر و نفاق فراری کردید و سفینه ایمان خود را بمعلی المصداق حدیث
نبوی صلعم مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان
جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ در هیچ را برابر بسکونه پامال همت کرده و دشمن جانی
و اماتی تعینات فانی این جهان را بدستیاری عقل از تین و پای مردی قوت دین از پا درآورده اند و برظاهر است
که اکر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل بعاجل میفروختند و بتماشای جس باخته ظاهری دنیا مشغول
کشته در قطع وادی علایق ناللایق دنیوی پای همت سست مینمودند در اندک وقتی بروزکارشان بنهایت رسیده بود
مظالم حکومت و ریاست بر کردن همتشان طوق لعنت کردیده مجملا پست و بلند اوضاع روزکار چون موج کذرانست
و دولت و سود و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بکریبان مغرب فنا خواهد
کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد کردید نه از این خرم باید بود و نه از آن درهم
و نه از این شکفته باید شد و نه از آن آشفته مردیست که خامه اجل ناکهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده
و بلندی و پستی مرتبه شاه و کدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان کردیده چه خوش رهاد ثات زمانه بجای رسید
اند که خوب و زشت و بد و نیک در کذرند یکی از ارباب هوش در کورستان دیدند که استخوانهای پوسیده
مردکان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینکریست از او وی
سوال کردند کفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان کدایان جدا کنم و اعضای بزرکان

و سرداران روزکار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها
مینکرم فرقی میان این دو فرقه نمی بینم مصرع این خورد و بزرکی که بنام انسانند در دست زمانه همچو انکشتانند
امروز اکر پست و بلندی دارند فردا که بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر تعدی
خودبدان و شهد ولذت آسایش درویشی را با سرانکشت تامل بمذاق جان بچشان در مآل کار سروران روزکار اندیشه نما
و شکر کذاری نعمت عظمی حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دور دره لب احوال ایشان
بر بند و بر پابههای کر طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند و از اختلال احوال خود دلتنک مباش و کونه خاطر
مساجن حسرت بزرکی و سروری مخراش که فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال
از افق احوال طالع کردیده عنقریب پستیها ببلندی و خوارها بارجمندی مبدل خواهد کشت مثنوی چونکه کل بار کرد
از درود پس فند آن بر که پیش آهنک بود پس مجو پیشی درینجا لنک باش وقت برکشتن تو پیش آهنک باش
تجربه زندکانی را بهر که از پیش رو و بکذران و ناهمواری اوضاع زمانه غداره را بهر نحو که باشد بر خود هموار کردان برای
شکمی که بدو لقمه طعام سیر توان شد چه لازم است که خود را مو صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهه بدنی که به پنج
کز کرباس پوشیده توان کردید چه افتاده است که خود از رشته وار به پیچ و تاب هزار کونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین
کر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور نباشد مرغ مسمن یا برۀ خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
کر نباشد دولت از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس کویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود
در بدایت حال در سلک سلاطین روزکار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نکاه از دیده سر برآورد مردی را دید
در سایه قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا بخفت ابراهیم با خود کفت ای نفس کاه
باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین دربند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی
بیفشانم آنکاه از قصر دولت خود بیرون آمده پا بر ایوان درکشای فنا نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق
کشود خود را از دامکاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال آن دارکان بیابان هوا
و سرکشتکان تیه محبت دنیا را نیز براهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مرد از مانی

ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

مجلس دویم در شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز و زر و وبال طلب ثروت دنیا و قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر مجالس سرمایه دین و دل را باختن

ای حریص ملک و مال و ای اسیر سلسله موج بحر فنا ای جاهل با هوش سند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن عمل
و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوته بی تاملی مانند زر نعل در آتش
در آتش و ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سنگ در دلت نشسته جستجوی سیم تن و توانت را
بسیماب کرده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه متصرف داده اند بازار جهت
وجو بیا رزندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت ارقام معرفت
اما ر قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دهان سخن را که برای ذکر الهی تسبیح دار بنا نقش کشیده اند
سر رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز چون مار کج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص داری
از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند هلال بر دلها امیدواری و گاهی
در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای فکر فرو میروی گاهی برای مهار و قطار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته
مهار عیاری و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه عیاری گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه
بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بستان نخل معاش بی برکار از تیشه تلاش از ریشه میکنی و از حسرت ملک و اسباب
چون آسیا دست برهم میمالی و در نشو تخم و تخم نشستن صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از ارباب
و شبهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد داشته حرفی بگوشش و هوشت نرسیده و سرپنجه معانی تحارد و آثار صادقین
که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف ارشتین عبارت زاده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده
حضرت باری جل عظمته در سوره منافقین فرموده یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام معجز نظام آیت که ای کسانی که ایمان آورده اید
باید که مشغول نسازد شما را مالها و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت

تعلق

تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دوام بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت
و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از یاد حق باز ماند پس ایشانند زیان
کاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی با آتش شهوت نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن
فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی این آیه وافی هدایه از قول
بعضی از مفسران آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشیست تا ظاهر گردد که کدام از شما
محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میمانید و در نزد
خدای عزوجل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزندان رها جسته و دل محبت خالی
بکار بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده و عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی از قول
اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را
مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس
سرکش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته خود را به بیابان مرگ بوادی عصیان میکشاند و از جناب
مستطاب نبوی صلوات الله وسلامه علیه مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما
ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و تره را همانا که از ظلمت
خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو جاهل ابر سنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد
و در این وقت مسلمانی آن مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق
ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند
مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواهشی گردید در هوای بندگی حق طیران نتوان نمود و خاطری که از غلبه خار خار حرص
غنچه صفت تنگ و داشتن زر عادت کرد بنظاره گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتوان گشود از حرف نیک ابدا شما
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم
وهما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما

نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی
مردم فریفته این شده بفرمانم درآیند و بسا کسان که باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این فتنهای دروغ در میان
خلایق شایع شود و بجهة این خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلعم ماثور است
که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از
آن بر امت خویش بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بتیشه عداوت نخل حیات
یکدیگر را از پای درآورند فتنه الکبری ملک و مال دنیا و دو بهم اندازی تلف این عادت سیما ازان ظاهر است که محتاج شرح
و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدائی مشتعل نمیشود و کدام ساعت
که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه
نخراشیده و چه آینهای دل که از نم تابش در زنگ کدورت نشسته کاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر حقیقی را بهم انداخته
و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب نظر ملک و مال دنیای زشت منظر [illegible]
بی اعتبار این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن هرا میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر
می بندند و بعضی ثروت دنیا و تجمل این زشت خود را بمعشوقه تشبیه نموده اند و شیفتگانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست
داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای درافتاده اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر بهمگی اعتبار هم در عشقبازان یکدیگرند
الفت اغیار با هم محض جهالت و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعه ورام رازی مذکور است که حاصل آن این است
که شخصی با حضرت عیسی علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آن بقدم شوق میپیمود تا بکنار جوئی رسیدند جهت خوردن
زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را ندید از آن شخص پرسید گفت
خبر ندارم پس هر دو در راه شدند اتفاقا آهوئی با دو بره آهو بنظر حضرت عیسی درآمدند آنحضرت یکی از آن دو بره آهو را
طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت ذبح نموده قطعه از گوشت او بریان
نموده باتفاق رفیق تناول نموده بعد از آن با آهو بره خطاب کرده فرمودند که قم باذن الله آهو بره برخاست نفس حضرت عیسی

زنده

زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی علیه السلام برفیق خود گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی
که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آنمقام درگذشتند برودخانه رسیدند
حضرت روح الله دست رفیق را گرفته بر روی آب روان گردیدند چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق خدائی
که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نمودند و در بیابانی نشستند حضرت عیسی
پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کونی ذهبا باذن الله تعالی آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه
کرد فرمود که یک حصه جهت آن کسیست که آن گرده برداشت آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بچاشنی دیده طمع از آن حصه دگر
سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بمحک آن طلا زده بر هم آهن
دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو گذاشته و دامان الفت از لوث رفاقت او درکشید آن مرد با آن مال خطیر در بیابان مانده بود
که دو شخص دیگر رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این طلا را سه حصه میکنیم و هر یک حصه
از آن برمیگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی
که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر آغشته روانه گردید از جهت آن دو رفیق دیگر با یکدیگر قرار دادند
که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانند و همه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق را بقتل رسانیدند و از آن
طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن مردها در بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام را گذر
بر ایشان افتاد این حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا
و معامله این خداعه بیوفا را ملاحظه نمایند و از آمیزش این زشت روی بدکیش اجتناب فرمایند و حکایت مذکور در بعضی از کتب
بر این وجه مذکور است که حاصل مجمل آن این است که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص نان برفیقی از رفقای خود
سپرد و او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی علیه السلام بدعا کوری را بینا و گاوی مرده را احیا
نموده فرمود بحق آن خدائی که چنین کرد راست بگو که آن قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجائی رسیده سه خشت طلا افتاده دیدند
حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت آن قرص را من خوردم
حضرت روح الله آن هر سه قرص طلا را بوی گذاشته از او جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای

طلا اورا کشتند و دو نفر ایشان از پی طعام رفته ان طعام را بزهر اغشتند و چون باز کشتند ان دو نفر دیگر برای انکه
ان خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته ان دو نفر را بقتل رسانیدند و خود نیز ازان طعام زهرالود خورده
رخت هستی بدار البوار کشیدند ذوالقرنین حضرت روح الله بان مقام رسیده از کشته شدن ان چهار نفر متعجب گردیده وحی امد که بر سر
این خشتها هزار و ششصد کس کشته شده که این خشتها ازان موضع نجنبیده فاعتبروا یا اولی الابصار از کتب سیره و تواریخ
مطالعه نمائی و بر اخبار و اثار هر دور کاری نظر اعتبار کشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا ازین گونه نیرنک بسی بر اب زده
و خیال باز زمانه ازین دست لعبت از پس پرده بدر بسیار براورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر
سیم و زری کمر عداوت و خصومت بهم بسته و در نزاع اب و زمینی هر یک دام فریبی کسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند
عنقریب بشمشیر مرک هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و ان ملک و مال متنازع فیه را بسر کور هر دو خواهد ماند و بهمین
دستور با ان مال رجاست این فتنه و اشوب رجاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای
شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و اشوب روزکار بکنج اشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از تپش افعی اجل در دندان
ازار ایشان و نه از تند باد حسد حاسدان رایحه خاطر ایشان غبارالود فارغ از دشمنی زمانه با خاطر یکانه در دوستی بر بسته
و بیگانه از ابنای زمان با دانای اشکار و نهان اشنائی میکنند مشهورست که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری
برافراخت و بسمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از الایش علایق
برچیده بودند و ازجمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر ان قبرها رفته و در همان
موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم کیاه میخوردند و بان معاش میکذرانیدند ذوالقرنین رسولی بجهت
پادشاه ایشان فرستاده او را نزد خود طلب نمود جواب کفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر
باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال کرد که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت
بر تحصیل سیم و زر نمی کمارید تا فواید ان بروزکار شما عاید کردد فرمود که از انجهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل از نقش
محبت دنیا می نکاریم که ادراک چاشنی لذاتش نفس را مشتاق میسازد و بهمان راضی نکشته بطلب بیش ازان کردن
بجمع می افرازد اسکندر پرسید که باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر ان میروید برفته رو بان وادی

اشتغال مینمایند

اشتغال مینمایند و بعد ازان بنماز مشغول میکردید فرمود برای انکه از دیدن این قبور ارزوی این دنیا از دل بیرون میکنیم و از تیشه
اندیشه مرک کیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکنیم دیکر سوال کرد که چرا بخوردن کیاه راضی شده اید و کاو و کوسفند بهم میرسانید
تا از شیر و کوشت انها تمتع کیرید و خود را ازین تعب برهانید جهت انکه نمیخواهیم شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن کیاه
نیز اتش جوع را فرو مینشاند و ادمیرا از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان کذشت دیکر احساس طعم
ان نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد ازان دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر
نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه کیست اسکندر کفت نی کفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی اورا سلطنت
بر اهل زمین داده بود و در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی اورا هلاک ساخته بدست اجل از سریر
ملکش فرو کشیده اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات انرا در کنارش خواهد نهاد بعد ازان کاسه سر پوسیده
دیکر برداشت و کفت یا ذوالقرنین اینرا میشناسی کفت نه کفت این نیز سر پادشاهی بود که بعد ازان پادشاه ظالم بر سریر
ملک نشسته و از جور و سوء عاقبت ان پادشاه ظالم عبرت کرفته با رعیت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز بانجا
رسید و اعمال اورا خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را نیز با و خواهد داد بعد ازان اشاره بسر اسکندر
کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض
دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود کردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست
اسکندر فرمود چرا کفت برای انکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون کفت بجهة ملک و مال که در دست
تست با تو در مقام عداوتند و چون من ترک ان کرده ام با من بر سر یاری و صداقت اند یعنی مایه نزاع مردمان و ماده
دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دولت و چون تو با من بان الوده و من خاطر ازان فرسوده ام همکی با تو در مقام خلاف
و جنکی با من یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت با هم در نمیکیرد و صورت نمی پذیرد
القصه جهت این معنی بمصاحبت و موالفت اسکندر راضی نشد و اسکندر او را وداع نموده ازان مقام در کذشت مخفی نماند
که دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب نکث و مشتاق ترین مردمان بمرک صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند
که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول انمدعا دندان بی صبوری بر جکر میفشارند و هرچند در زندکی

خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او خوبی ودراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع
امور دخیل و صاحب اختیار بوده و بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست تمام دامن صبرشان از خار خار
معنی استقلال پاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک چاک مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه بسوسه
در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس
واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ
روحشان در پریدن است و طیش دلهاشان جهه عروسی عزای او در مشق رقصیدن مشهور است که از نبیری پرسیدند که چرا
پدرت نمیرد و ملک و مالش بتو منتقل شود گفت نمیخواهم که او را بکشند تا چنانکه از او میراث میبرم خونبها نیز ستانم و اگر
بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آنکس گونه خاطر نباخن بی تابی خراشند
چون نیک نظر نمائی و در حقیقت آن اندیشه غور نمائی معلوم میگردد که آن تعزیه داری برای خود میدارند و آن اشک خونین
برای خود میبارند چنانچه مشهور است شخصی از ارباب ثروت را روزنامه عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ درهم نوردید دست امید از زندگی کوتاه ساخته و زنگ هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود و زن
و فرزندانش موی کشان مبهوت شدند و خویش و پیوندش مویه کنان روی بسجره شدند کوس رنگ کوس رحلت و آن
مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید بر تابی آن سوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود
که این همه بی تابی از برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم
که چون تو پدر مهربان از دست ما میرود و مثل تو غمخواری دلسوز از ما فوت میگردد نمیدانیم بعد از تو غمخواری ما که کند و سایه
عطوفت بر سر ما که گسترد پس متوجه زن گردید و پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نگریم که از حد
چون تو مشفقی دور و از خدمت چون تو قرینی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من چون خواهد گردید و روزگار
من بی تو چون خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک پرسید
بمضراب سوال تار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از یکسی و پریشانی
حال خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین بجهه اختلال خود از دیده میبارید

این نو

این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل بحیک از شما بر من نسوخته ای که از برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از خط
حلال و حرام میدوزی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل
حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا اسبای مدار ایشان بگردد و در بازار محبت ایشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت
خوشگوارشان کاسهای می زهر روزگار مینوشی و جامه خود را بید می میدری تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد و دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره روح در گلوت
افکند و تیشه زحمات جان کندن نخل سرکش امید را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش
و پیوندت از آن ورطهای تو نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ
إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سرور
دنیا و دین و فریاد رس نفس بازپسین حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل عبارتش این مطالب که چون
آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل گیر زندگی بچون وحشی غزالان زندگی الابد آثار إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ
وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از نهانخانه احوال ظاهر گردد مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ پای لرزان از آن ورطه وحشت خیز
بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل در دیده رنگ ارغوانی ببرگ مرگ بریده گردد مال و اولاد و عملش را بنظرش
در آورند پس التفات بمال کرده گوید وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که برای
من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در این وقت بمن میتوانی
رسانید مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در این وقت از من بتو میتواند رسید همین است پس روی جانب اولاد خود کرده
گوید وَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَمُحَامِيًا فَمَا ذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوگند که هر اینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره
و شداید حامی شما بودم اکنون چه با من خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت
عمل صالح خود گشته گوید وَاللَّهِ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا
قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من انیس در
تو خواهم بود در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند چون مرگ شد

گران کرده در بند نتوان بستیز جت از ان خرم کند ان لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن
یکی از کبارات که ادمی مال از برای ز کس جمع میکند که هر سه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود
مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر بر سر ان سوخته بعد از ان نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمنی نباشد باید
ان مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره اخرت خود کند و دشمنان را در فواید ان بر خود ترجیح ندهد مولفه عمر خود ضایع مکن
در کسب اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کسرمانده باشد ابیات که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه التحیه و الثنا بگورستانی
گذر نموده بر خفتگان فرش خاک خطاب فرموده که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما
الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی انکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنا کردند و زنان شما را بحباله نکاح در اوردند و مالهای شما را قسمت کردند چیزی که پیش ما ست
امیت ای کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرموده که اگر مردگان در جواب گفتن یاد دادن
میبودند هر اینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت دیگر بر نوعی است که حضرت امیر المومنین علیه السلام
خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید
که اوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین انحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر
میدهید از اخبار خود تو ما را خبر ده از اخبار ما یا امیر المومنین انجناب فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم
قد قسموا بین المواریث و حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها
اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی انکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما
داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای شما که برافراختید و بنا نمودید دشمنان شما در انجا ساکن شدند پس خبرهای شما چیست
پس در جواب انحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود
و سالت الاحداق علی الخدود و بادرت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه
و ما انفقناه ربحناه و ما ترکناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله الغفران یا الکرم
و الامتنان یعنی خبر در پیش ما انست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شد و موها پراگنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد

وسیاهی

وسیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهن چرک و خوناب روان گردید و انچه پیش فرستاده بودیم
یعنی از صدقات و خیرات انرا یافتیم و انچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال ان سود
کردیم و انچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق ان امساک ورزیدیم در ان زیان کردیم و ما در گرو
اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد مجمله سیم و زری که ادمی نادان در طلبش سالها جان
میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا
و چون بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فنا ست گیرم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در پاسبانی او ورد و شب
دیده استراحت بر هم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از سید عالم
صلعم منقولست که ان الا انما الناس فی الدنیا ضیف و فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان
العاریة مؤدودة حاصل معنی انکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال دنیایی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت
بدرستی که مهمان خواهد رفت و ان مال عاریت بصاحبش باز خواهد گشت تنبیه بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چه این قوم سبکمغز گران جان از جمع نمودن
سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه اسوده خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل
داد کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان
و روزی سنگدستانست و اهل دنیا را اصلا از ان نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرتشان و لوازم تن اسانی
و فراغتشان اماده گشته است چه رنجها که در تحصیل ان بر خود نمی گمارند و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت
میگذارند و گاه از سفر دریای چین ابروی موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد راهزن میباید کشید
گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای افگار میباید
باخت مع هذا حصول مطالب بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق ان مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بتحصیل مرادی دیگر
میگمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلعم منقولست که لو کان لابن ادم وادیان من ذهب

لیسبغی ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد بر آنها
اکتفا نموده طلب وادی دیگر کند و درون فرزند آدم را چیزی غیر خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش را از چنگ
خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعلهٔ آمال و امانی
سراپا گداخته مور حرصش جهت اندوختن خرمن زر بسی بکوه و کمر دویده و مار املش بطلب گنج و مال در صحاری و جبال
همه تن پا گردیده پیک خیالش در بیابان مال با گردباد بالا دوی نموده و ایوار و شبگیر شتابش در طلب اسباب کاروان
ریگ روان را سنگ در نموده و دل زنگ بند بی تابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار قطار موج سراب نموده
کشتی وحشتش آزاد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار
و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بمجلس دنیا اظهار ملال و واماندگی
مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم برم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل
نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس
آورم آنگاه ترک سفر کرده گوشه گیرم و از محنت روزگار فارغ البال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم و یشب
فیه الخصلتان الحرص وطول الامل صاحب حریص اگر نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
و اگر بعد از این تعب و محنت فی الجمله ثروتی روداده و کام دل بحصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار جا
نشست روز و شب در محافظت اموال میباید کوشید و از بیم و تشویش از صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید
مدام لرزید پشت بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد مصرع رشیم در لطافت
زخمی ماند همین زعقد گوهر رشته پیچ و تاب بر و ببین انفعال کلام حضرت ذو الجلال است که در سوره توبه میفرماید ولا تعجبک
اموالهم واموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم وتزهق انفسهم وهم کافرون
مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب صلعم است اما مراد امت اند یعنی در عجب نیندازد ترا اموال و اولاد فرزندان
منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی آنکه عذاب کند ایشانرا در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت
آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بردن

روح جانهای

روح جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافر باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم که صاحبان و طالبان مال و ثروت
دنیا گرفتار کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی روایت که الزاهد
فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز
از دامن ملک و مال کشیده و مرغ روحش بال و دامن افشانی از تنگنای قفس هوا باوج علو همت پریده است خاطرش از گرفتاری
نفس امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج سفر و کوچ و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی
که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طمعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی‌نشیند
بیت زر طلبان را نبود غیر رنج ؛ خاک خورد مار ببالای گنج ؛ طالب زر دان ز درون بیقرار ؛ در شکم مار بود پای مار
از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا
نیز هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید از برای او بماند و از او تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد
چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا دنیا داران بطلب دنیا جهت تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرند با مید بلکه بحضور
روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذرانند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی باقی و با علی مرتبه عرفان
رسیدی ولیکن دریغ که خواب غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن
ساخته عجوزه دنیا کوته نظران هنرهای زنان را نه العذره والد خود ساخته که روی رغبت بعقبی توانند آورد از تمنای
آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مآل مینمایند از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلعم منقول است
که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم
لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد بر مردمان
روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کنند و زرهای خود را دین خود سازند و اسباب خود را
شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن غیر درسی باقی نمانده ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت
غرور را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان
حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سود نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلعم

حدیثی منقولست که حاصل مضمون اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه ملک الموت هر روز پنج نوبت بان خانه می اید و چون دید
که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ برو القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید سکرات در او
فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موی کشایند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر اورند حضرت ملک الموت
بایشان گوید و یلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک
نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود قسم بان کسی که جان من در دست قدرت
اوست که اگر مکان ملک الموت ببینند و کلام او را بشنوند هر اینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون میت را در تابوت
نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال برهم نهد و خواهد که برجای بنشیند حرکت کند و فریاد بر اورد که یا اهلی
وَيَا وُلْدِي لَا تَلْعَبَنَّ بِكُمُ الدُّنْيَا كَمَا تَلَعَّبَتْ بِي جَمَعْتُهُ مِنْ حِلِّهِ وَغَيْرِ حِلِّهِ وَخَلَّفْتُهُ لَكُمْ فَالْمَهْنَاتُ
لَكُمْ وَالتَّعَبُ عَلَيَّ فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَا قَدْ نَزَلَ بِي ملخص معنی انکه ای اهل من وای فرزندان من بازی ندهد شمارا دنیا
چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع شما از ان خواهید برد و رنج آن را من میکشم و راحت
آن با شماست و تعب حساب آن با من پس حذر کنید از مثل انچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا حاصلی
غیر از پشیمانی و ندامت اثری و بر گردن کیسه و صندوق جز تهی دستی در آخرت ثمری ندارد بیت ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
صدف دستا سف زد بهم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را از برای مال از دست میدهد
و نمیداند که مال بی عمر بکاری نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالًا
وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ مفسرین گفته اند وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعنه زننده در مواجهه و وای بر کسی
که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق بان شمرد و از آمره تعدد گری بار شماره نگاه داشت یا از امعده و آماده ساخت
از برای حوادث ایام می پندارد که مال و جاوید خواهد گذاشت او را در دنیا و بحکم اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ عمر عزیزی که گنجهای عالم او را نتوانند خرید نقد نفس بهر امتاع قلیل دنیا و مال و ثروت آن غارت زده
فروشد و درخشندگی درهم و دینار که در نظر مردم هشیار برق خرمن عافیت است خیره گشته چشم از چراغ آن
لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده بجز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز

روز جزا ایستادن بسوای مردم خردمند بایستی برای همان دست از تلاش بی نتیجه در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و تنگی
از نعمتهای الهی دانسته گل سر سبد آسودگیها شمارد و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری میکند و هر گز
لذتی که دنیا را از اندوختن در سیم و دینار باید با آن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف باید در ارشاد
القلوب از سید عالم صلعم منقولست که تَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ
یعنی فقرا داخل بهشت میشوند پیش از اغنیا بنصف روز قیامت که ان پانصد سال اینجاست و نیز در کتب مذکور از حضرت ابی عبد الله
جعفر محمد صادق علیه السلام مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت
باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب
میگیرند بعزت تو که هر اینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در ان عدل یا جور کرده باشم و من مالی نداده بودی که حق ان
یعنی زکات و امثال از ادا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدا تعالی فرماید راست گفت بنده من او را
داخل بهشت گردانید و انکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر
نوشند سیراب شوند بعد از ان داخل بهشت شود و آن بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب
خدای تعالی حساب اموال را یک یک میگرفت و می آمرزید پس از ان حساب چیز دیگر میگرفت تا انکه رحمت او شامل حال من گردید پس گوید
تو کیستی فقیر گوید من انم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای انکه تنعم
بنازو نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون ان اینست
که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما
فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با ما چیزی نداده بودید که حساب ان را از ما خواهید پس حق تعالی فرماید راست
گفتند ایشان را داخل بهشت سازید بیت مردن و رستن اهل جنون هر دو یکیست چه بما داده که از ما شوان باز گرفت
مژده تهی دستان بینوا و خارزار گنجینه فقر و خاکساری را که اگر در این عالم دور فری از اهل دنیا داشتند در ان نشاء ساحل
از ایشان در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار البقا سرو فرز سرکشان
خواهند گشت از شجره بی برگی چه میوهای مراد که خواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برگشته اختیار اند

شنید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصود که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای امانی و آمال که از ره
نخواهد افتاد در کافی از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که بدرستی که خدا تعالی
بآیینه عذرخواهی میکند از بنده خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس گوید بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج کردم که در نزد من خار و بیقدر بودی این پرده بردار و نظر کن بانچه در عوض دنیا
برای تو آماده کرده‌ام پس آن بنده چون پرده برداشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی ما عوّضتنی حاصل معنی
زیانی بمن نرسانیده بی‌چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلعم ماثورست اطّلعت
علی الجنّة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها اقلّ من الاغنیاء والنساء
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ کس دران کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار
مذکوره از ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلومست که فقرا در طریق حق پرستی از اغنیا پیشترند
و اتقیا و شرع و دین در زمره فقرا و مساکین فراوان تر چه در هر زمانی حضرات انبیا و اوصیا و معصومین این قوم سعادتمند
پیشرو و منهج قویم دینداری و صراط مستقیم حق بسیار را بقدم جد و سعی جا بکنر پیموده جمعی که علم مخالفت حق افراشته
و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه
بسیاری از آیات قرآنی و اخبار اسلامی بر این مدعا ادای شهادت مینماید **مجلس سیم در مذمت عمارات عالیه
طلا کار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار عمر عزیز خود را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه
دین را زیر و زبر ساختن و طاق رواق بر اوج رفعت بر افراختن** ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار
گذرگاه سیلاب فنا ای خفته ویرانه پر مور و مار وای خوش نشین خرابه پر شور و آزار ای دیوار پی گسسته وای فرش
این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل
کبری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت از رنجش رنگ عمارت
مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه حرصت با گوشه‌ای زانوی فکرت هر لحظه رنگ بنائی ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن
طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بموئی آویخته دست طمع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بنایت و دود آه

حسرت

حسرت آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپای گاهی تماشای در و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ
و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا مصداق کلّ من علیها فانٍ بگوشش نرسیده و اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیّدة بگرد خاطرت نگردیده چرا بوریا نها قدم نگذاری و از کتابهای طلا و لاجورد کرده عبرت
برنمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا و از شکاف هر در و دیوار سرگذشت اعتباری نما از خورنق بپرس که بهرام گور
و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص نما که بر خاک
چند خلیفه تکبیر خوانده بر هر کنگره و بر سر هر دیواری بیاد هر شهریاری فاخته‌ایست کوکو زن و هر سنگ عمارتی بر گور صاحبدلی
چاک گریبانست تا دامن و هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه گنجینه نصیحتی هر دل جوی نشر خسروان
روزگار سر خط اعتبارات و کنگره ایوان هر نخل سرکش آرزوها را منشار در احادیث اهل بیت عصمت و کحالان دیده بصیرت
علیهم السلام مذکورست که تفکّر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهترست از عبادت یک شبه
از شب مخالف و موالف حضرت امام جعفر صادق ع کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا جاها
رفته خطاب نماید که این ساکنوک واین بانوک ما لک لا تتکلّمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند
و کجا رفتند جماعتی که ترا بنا نموده اند چیست ترا که سخن نمیگوئی رباعی این قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته نشسته همیگفت که کوکو کوکو بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریخته اند و آب زندگانی
در گل کاری این خرابه فانی بخاک کدورت آمیخته اند اکنون از ایشان نه بنائی برجاست و نه بنا و کار فرما برپاست
قال الله تعالی فی سورة الدخان وعزّ من قائل کم ترکوا من جنّات وعیون وزروع ومقام کریم معماران قضا
و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط در جبهه هر پادشاه و گدائی همین گل در آب کرده اند
اگر بگلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و برگهای تبدلات و تلوّنات اوضاع جهان
بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دویدن دنیا را بفریاد رسائی عقل بر خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از آتش
اندیشه گلاب عبرت بر چهره وحشت بی پرهیز خواهی داشت که گذرگاه دنیا نه جای سکنا نمودنست و کهنه دیر روزگار پا بدار
نه محل بار گشودن دزدگاهیست که پیوسته در آن با حذر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل باید از آن گذشت جای قرار

نه دار قرار مقام گشتن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را مالک باستقلال می‌پنداری
اندیشه کن که پیش از تو جمعی دران بوده‌اند و بسی کسان چون تو دران بخیال مالکیت سکنی نموده‌اند چنانکه از ایشان بتو
مانده از تو بدیگری نیز خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسر ترا نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است
که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته و خیل حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت
اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرای
ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا میزنید
و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم‌تر است که سرزده بخانه پادشاهان میروی
و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است بگذارید لحظه
درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده گاه سروران روزگار را بچه وجه کاروانسرا
خواندی درویش گفت پس من دروغ نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو روز
کسی نزول کند و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت درو متداول باشد کاروانسرای بیش نیست
پس بر خود مپسند که در گذرگاهی چنین چگونه دلبستن تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر ازان بیرون
خواهد بود عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از ائمه پیشین طاق لها علی مرتضی علیه التحیة والثنا ماثور است که والله تعالی از آسمان
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید از برای
مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن هر آفریده که سر از ساحت
عدم با عرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که بهزاران دنیا
جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و هر سر
حوادث ایام ذره ذره بباد فنا خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا نامی نمایند و خانه ایشان را دران لذت گذشته
کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب بلای از هر دو دیوارش خواهد گذشت مشهور است
که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و بنقش

و نگار

و نگار چون با تمام رسید فرمود که فرشهای ملوکانه گسترده اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را
خوانده جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه
فرمود هزار بدره زر تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت بیند اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هر چند جماعت عیب‌جویان
نظر بهر سو انداخته عیبی دران عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاه از در درآمد و لحظه در بدایع آن نقوش نگریست و ستون
و درهای نگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و ازان دو عیب
سؤال نمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن
متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده پادشاه کشور ترک و تجرید گردید بیت نوشته با خیم این بیت بر در قصری ؛ ازان دلم
همه خون گشت و سینه‌ام پر درد ؛ خوشست قصر حیات نگارخانه عمر ؛ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ؛ از معنای مقصوده
این حضرت سید المرسلین منقولست که لَا تُخَالِفُوا عَلَى اللهِ فِي أَمْرِهِ یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایند و با حکمت
الهی در آنچه مقدر نموده طریق معارضه مپیمایند چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مجلس
زبان بسؤال تحقیق معنی آن مقال گشودند و ازان مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا
که خدای تعالی خرابی او را مقدر و مقرر فرموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سرمنزلی را که بنای او بر ویرانی نهاده شما در آبادی
آن کوشش مینمایند حاصل آنکه ریگ روان و بنای ناپایدار عمارت بر نمیدارد هر چند در استحکام بنیان قصر و عمارتش
سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای رزین میباید که بنای کامی خود را بر اساس محکم نهاده
حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل
اقامت نیفکند و اوقات سرافراز در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران
چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مجملا که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان
او و عیال در تنگی گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار کرده اند چون شریعت سهله سمحه تکلیف باین واقع
نشده و بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن است
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند السَّعَادَةُ سَعَةُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله

سعادت آدمی وسعت منزلست ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثورست که مِنْ شَقاءِ العَیْشِ
ضِیقُ المَنْزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکورست که مردی از انصار در خدمت
سید ابرار شکایت کرد که خانهای مرا در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن خانهای مردمست و از این جهت
وسعت آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند
الکلام و قدر وسعت آن بحسب عرف است که زر جهان نسا و حرمسرای با بستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و معلقات
نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان القدر باشد که او و متعلقان او از او بضیقی نکشند و آنچه از قدر مذکور
زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفاف گویند و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است و از آن جمله از سید
دو سرا خاتم الانبیا صلعم مرویست در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعه خانه بنا کند در روز قیامت
آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که ریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نمایند و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند
از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد روی مبارک از او
بگردانید آن مرد با اصحاب از این معنی شکایت کرد گفتند حضرت قبه تو دید یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر
اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمودند
اَمَا کُلُّ بِناءٍ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ اِلّا ما لابُدَّ مِنْهُ یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب
خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز بر این معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که بِناءٌ لَیْسَ بِکَفافٍ فَهُوَ وَبالٌ عَلی صاحِبِهِ یَوْمَ القِیمَةِ یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف
باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و ابر کرمش حضرت
ابی عبدالله علیه السلام آمده بعرض رسانید که بَنَیْتُ داراً اُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَها وَتَدْعُوا اللهَ لی بِالبَرَکَةِ حاصل
معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آن خانه در حق من دعا فرمائی
آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه العمارت فرمودند اَخْرَبْتَ دارَکَ وَعَمَّرْتَ

دار غیرک

دارَ غَیْرِکَ غَرَّکَ مَنْ فِی الاَرْضِ وَمَقَتَکَ مَنْ فِی السَّماءِ حاصل مضمون آنکه خانه دین خود را خراب و ویران ساختی و تعمیر
خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین ترا در ساختن این خانه فریفتند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم
گرفتند ظاهر مراد آنست که بترغیب و اغوای مردمان یا جهت هم چشمی و اقتدار بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر
در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکورست که مجنون
وادی ترک دنیا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید پلید رفت هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته
چون بهلول را بدید التماس نمود که چیزی بر دیوار العمارت نویسد بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ
الطِّینَ وَوَضَعْتَ الدِّینَ وَرَفَعْتَ الجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ کانَ مِنْ مالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ
وَاللهُ لا یُحِبُّ المُسْرِفِینَ وَاِنْ کانَ مِنْ مالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ یعنی طین
برافراشتی و دین را گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی تحقیق که اسراف
کرده حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال غیرست خود بتحقیق ظلم نموده و حق تعالی ظالمان را دوست نمیدارد
ای جاهل ستم پیشه و ای چپاک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل بی نیازی بتخریب خانه مسلمانی
طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده بانجام رسد و بدایع نقش و نگار
از کلک مانی رقمان روز کار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند باشد بندد و الوان فرش دلپذیر زرکار کارگاه نقش بندان عدیم
عدیم النظیر بنوعی که باید باید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا مهیا و آماده
گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این بحر وز عمر ناحاصل چه قدر کام دل حاصل از آن محصول
میتواند پیوست و گاه باشد که این عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق در گاه بسته نشده باشد
که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از آنکه آتش کرد غبار چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا
بساط زندگانیت بر چیند مجلس نساخته محفل ماتم و شور سازند و بهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد
بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی آن جان بمالک حرب
سپردن بر این مدعا شاهدیست مبین و مذکورست و مشهور بنا بر این مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب

سیر و مفسرین در معنی تفسیر ارم کرده الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
تعرض تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در ان هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده اند و مسلک بیان از الطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص
اقوال مرتفعین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام بهشت که شداد بن عاد انرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد
و یکی شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را بتیغ هلاک کذرانید سلطنت جمیع ممالک
بشداد قرار یافت پادشاهی باستقلال شد ملوک روزکار و کردان با اقتدار سر بر خط انقیاد و فرمانش نهادند کفته اند که جانوت
با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا بر این آتش کبر و غرور از کلخن ضمیرش سر کشیده و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ
آن تیره بخت شقی راه یافته حق سبحانه و تعالی پیغمبری باو ارسال فرمود و بعضی کویند داود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد
که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت رساند رسالت پیغمبر نکرد دیده آتش نخوت و غرورش از نفحات موعظه ناصح
و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نکردید چون وصف بهشت بشنید کفت مرا بهشت او احتیاجی نیست من خود بهشتی بسازم که کسی
مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص او هر سو شتافتند
و مکان خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک صد هزار مرد حاضر کردند و ایشان
هنرور از هر دیار و کشوری آورده و ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه
در دیار ایشان یافت شود ارسال داشتند و آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار کذاشتند و در جواهر و فصلهای
از در و جواهر بکار میبردند آورده اند که هر روز چهار شتر سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته کویند سر استانی طرح کردند که مشتمل
بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع کشته و در پیش هر یک از غرفات
و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برکهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته
و بر زمین آن مشک و زعفران ریخته و ما بین آن درخت یاسمین و زیر میوه دار کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن
باشد و این از برای خوردن مجملا بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را کلستان ارم
نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام کردند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم
بشوق دیدن کلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه راه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین از آسمان

صاعقه بر ایشان فرستاد و غبار وجود القوم عاقبت نامحمود را بباد فنا در داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک ان ناپاکرا
بر این وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید و دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را بچهار فرقه
ساخت و در چهار کوشه میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص سواره متوجه کردید و چون اسب او خواست
که قدم در دروازه بهشت کذارد شخصی با هیکلی عظیم بر شداد ورد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید پرسید کیستی
کفت مرا نمیدانی من ملک الموتم شداد کفت اینجا بچه کار آمده کفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم کفت مرا چندان مهلت ده
که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت کفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست از اسب فرود آید یکپای بر زمین و یکپای
دیگر در رکاب که قابض ارواح جان ناپاکش را قبض نمود هم بجا بر زمین افتاد بعد از ان صاعقه پیدا شده و علامات که در میدان باز
داشته بود همکی را بسوخت و بادی برخاسته خاکستر ایشان را پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از انظار خلایق پنهان
کردید ای دل غفلت نژاد و ای بخت ردی بد نهاد و ای سنک اساس بی بنیادی و ای مجدد قواعد شدادی که عمری بدراز در حرص
واهل در کار کل باخته و تنکنای عرصه جهان را از قصر و ایوان بر خود بهشت شداد ساخته که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون را بجان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بکوش و هوش بشنو و در سایه درخت
دنیا الغدار بساط تعلق مبفکن که در وقت زوال آفتاب عمر جوانی برچیند و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را
الحق ان بلند مساز که کمند عمر کوتاهست بکنکره ادراک منقش شوان نرسید بیت در این جهان که سرانجام خانه پرداز است
عمارتی که بجای خودست سازیست و در عمدة الداعی مذکورست که موسس ارکان دین مبین حضرت سید المرسلین
صلعم تا که از دار دنیا رحلت نمودند هرکز خشتی بر بالای خشتی ننهادند روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه از کچ
و آجر بنا نمود فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن شتاب ترست و کذار موج زندکی از ان
پر شتاب ترست که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علیه السلام مدتی طویل در دنیا
بود و بعضی روایت دو هزار و پانصد سال عمر نموده اند و خانه نساخت و هر صباح میکفت نخواهم بشب رسید و هر شب
اندیشه میکرد که زنده کانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه درام مسطورست که حضرت نوح نبی هزار و پانصد سال در خیمه
که از پلاس بود تعیش فرمود و هر کاه او را میکفتند که یا نبی الله چه شود اگر خانه از کل سازی که در آن ماوی نمائی فرمود

أَنَا مَيِّتٌ غَداً وَأَنْتُم كَذٰلِك يعني من فردا خواهم مرد و ان خوانه را خواهم كذاشت پس همچنين دران خانه بسر ميبرد تا وفتي كه از
رحلت كرد سنائي داشت لقمان كلي كريكي تنگ ¤ چون كلوكاه ناي و سينه چنگ ¤ بو الفضولي ازاو سؤال نمود جهت
اين خانه شش بدست و بدستي ¤ روز نيمي با فتاب اندر ¤ همه شب زو بيخ و تاب اندر ¤ با دم سرد و چشم گريان پير گفت بد
بهر كسي كه ميرد بس ¤ از براي مقام كن گذري ¤ بر سر پل سراي من نغري ¤ پيش صرصر چراغ افروزم ¤ پوستين پيش شير چون دوزم
بعلك زان سيج سر افراشت ¤ كه بر اين خاك توده خانه نذاشت ¤ خاكباران كوچهاي هوا ¤ دل نهاد ان خرابه و تب
حكايت در خانه خريدن شريح قاضي و مكالمه شاه اوليا با او و دران باب تأملي بايد نمود و در بحار معاني ان كلمات حقايق سماني
غوص نموده فرايد فوايد انرا گوشوار گوش هوش بايد فرمود و ان حكايت در بسياري كتب معتبره مذكور و حاصل ان اينست
كه شريح مذكور روايت كرد كه خانه به هشتاد دينار خريدم و قباله دران باب نوشتم و جمعي عدول بران گواه كرفتم اين خبر بخدمت
حضرت امير المؤمنين عليه السلام رسيد انوا قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت انحضرت رسيدم فرمود يا شريح خانه خريده
و سندي نوشته و جمعي عدول گواه كرفته و مالي بقيمت ان داده كفتم بلي فرمود يا شريح از خدا بترس كه عنقريب مي ايد بتو
كسي يعني ملك الموت يا مرگ كه بسند تو نگاه نكند و از گواه تو نترسد تا اخراج نمايد ترا از خانه تو در حالتي كه تو شاخص
باشي يعني چشمهاي خود را كشوده باشي و برهم نزني و بازده باشي از دار دنيا و بسپارد ترا بقبر در حالتي كه از مال خالص دنيا
چيزي با تو نباشد پس انديشه كن كه مبادا اين خانه را از مال غير خود خريده باشي و مبادا قيمت انرا از محل حلال نداده باشي
كه اگر چنين كرده باشي تحقيق كه زيان كار دنيا و اخرت باشي پس انحضرت فرمودند يا شريح اگر در وقت خريدن اين خانه
نزد من مي امدي از براي تو كتابي يعني سندي و قباله بر اين نسخه مينوشتم كه چون مضمون ان مي رسيدي اين خانه را بيك درهم هم
نميخريدي كفتم يا امير المؤمنين چه مينوشتي فرمود اين مينوشتم و عبارتي انشا فرمود كه حاصل مضمون ان اينست كه
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اين چيزيست كه خريده است بنده ذليلي از مي‌تي كه پراكنده شده است از مكان با لوف
و نيا بر جبل خريده است از او سرائي كه واقعست در دار دنيا و مسافتان از طرف املي فانيست تا لشكر هالكان و اين خانه
محدودست بچهار حد حد اول منتهي شده بدواعي افات و حد ثاني منتهي شده باسباب علامات و حد سيم انتهاي يابد بدواعي
مصيبات و حد چهارم نهايت مي پذيرد بهواي نفس هلاك كننده و بشيطان كمراه سازنده و باين حد چهارم كشوده ميشود

داين

و اين سرا خريده است اين بنده مغرور امل از ان پراكنده مكان خود باجل جميع اين باثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل
طلب پس اگر مشتري را دركي بهم رسد يعني كسي براو دعوي كند كه اين ملك از منست و بايع بغير حق فروخته و تو بغير حق خريده
پس بعهده مندرس كننده اجسام پادشاهانست و سلب كننده جانهاي جباران مانند كسري پادشاه عجم و قيصر سلطان
روم و تبع پادشاه حمير و پادشاهان يمن و هر كس كه مال جمع نموده است و در مقام بسيار كردن ان بر امده و عمارات عاليه
بنا نموده و مزين و طلا كاري ساخته و مال و اسباب ذخيره كرده بكمان اينكه براي فرزندانش خواهد بود يعني بعهده مرگست
كه اين بايع و مشتري و صاحب دعوي را همگي در موقف عرض احضار فرمايند تا حكم دعوي ايشان فيصل يابد و زيان كار خواهند بود
دران موقف كسانيكه باطل باشند گواهست براين معني عقل وقتيكه گرفتاري هوا و هوس از او دور شود و بچشم زوال
و فنا باهل دنيا نگرد و بگوش هوش بشنود كه منادي زهد در ساحت دنيا ندا ميكند كه چه ظاهر و هويداست حق براي كسي
كه دو چشم عبرت بين داشته باشد بدرستي كه رحيل از دنيا يكي دو روزست يعني چنانكه از براي امدن بدنيا روزي بوده
جهت رفتن از دنيا نيز روزي خواهد بود و براي روز رحيل از اعمال صالحه توشه برداريد و املها را با ياد كردن اجل كوتاه
گردانيد اينست حاصل كلام موعظت انجام حضرت امام عليه السلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار
و بوس و كنار خوبرويان ساده رخسار و در تخيل هواي ماه جبينان علم مخالفت شرع و دين برافراشتن و در هوس
زلف و كاكل شاهدان امرد طره سررشته اشتغال حق را از دست گذاشتن و اوقات
خود را صرف هوا و خيال ايشان نمودن و در ذم اشتغال كشيدن براوارگان وادي بيباكي و سينه چاكان خنجر هوسناكي
و شوخ طبعان ظريف خو و تردامنان رنگينه ابرو و هرزه گردان كوچه هوا و بادستان گنجينه حيا و تشنگان صحبت
مي و ساقي و خستگان مرض صاحب فراقي و تن ارايان خودساز و شوخ چشمان شاهدباز كه جامه پارسائي بدست هوس دريده
و بر چهره ناموس خود نيل رسوائي كشيده اساس كاخ ايمان از اسباب شهوات كنده و خار خار مهر گلرخان در گريبان جان افكنده
خلاصه مخفي نماند كه شهوت مباشرت زنان و شوق مباشرت سيم تنان اتش سوزانيست كه چون بروغن فانوس بدن شوخ اوزار
بار كرده چراغ شبستان دين را برمي افروزد و اگر بكار حسن هوا و هوس اشتغال يابد خرمن ايمان را درهم ميسوزد چه عادت ان
بو الهوسي كه خلع ربقه انقياد شريعت نبوي نموده نفس بهيمي را در وادي بيباكي گسسته مهار سازد بدنامي كه جسم

بشکر سترسی خوش کلامان و وشاب بی نماید بنقطه خال خوبرویان مرکز وار اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف
سلسله مویان حلقه صفت سرکلاه عقل را گم نکند بگیرایی سرپنجه مژگان دراز گریبان طاقت چاک نماید و بکمند کش کمند
طره موی بازوی سنان بی تابانه از جا در نیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشه‌های دور و دراز نشود و بعلت لاکش
چهره گلگونه داران متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفسانی دل را جاده بانی دامن از گرداب تعلقات رهاند و در
جمال خورشید طلعتان را در حجب اشعه انوار حق از گرم شتاب نکرده اند و در طریق بندگی خوش صورتان نگارخانه مجاز را چون
نقش قدم پی سپر بادیه شوق نموده پی به منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت به جبیبان فلک خوبی را چون ستاره جدی ز خلف
منکب همت گرفته رو بقبله حقیقی آورد و خلیل آسا در دیدن خورشید درخشان افق جمال زبان حال را بنوای لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ
مترنم ساخته لوای وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ برافرازد و بمهد وار تمثال سیم تنان عالم برزخ را
بدستیاری و پایمردی اسلامیه قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل دراندازد و از خار زار عارض دلبران دامن نگاه بر معصوب عصمت
برچیده از ابهر آزام ریش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسایی بر سریر مرتبه یوسفی نشیند رقصه یوسف علی نبینا و علیه السلام
نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرخط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش
و حاشیه محبتش بر دوش کشید و تیغ دل را چون دست زنان مصر بتیغ لب شیرین حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر
دل خراب هر لحظه رنگی می ریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال حضرت یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر
تا آخر الامر چنانچه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور که در هفت پرده تو بر توی نظر جای دارد
بدرون آن خانه‌ها در آورد و در بار استه زبان کامجویی کشود هرچند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه
و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود
و در وقت که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت طلب مراد پرده بر آن پوشید حضرت یوسف سبب آن پرسید زلیخا گفت
جهت این روی آن بت پوشیدم که بر حال من واقف نشود و همین معنی باعث انفعال من گردد حضرت یوسف فرمود که
فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَسْتَحْيِيَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد است و صلاح هیچ امری شعور
ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان و آشکار است از رزم تمام کویند نوشیروان درخانه

از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی
اسری صلعم فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پاکیزه پخته و پاره گوشت خام مردار پیش ایشان نهاده
بودند و ایشان گوشت پاکیزه پخته را گذاشته آن گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سوال کردم فرمود که
این جماعت مردانیند که زنان حلال خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بردان
بیگانه میل میکنند الحذر حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده با کل میته
رغبت کنند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی فاجره واد باش دعبارت
از مباشرت شاهدان بازاری است راضی گردد وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سرا با رشت دامن صحبت حوران
پاک سرشت که امثال لؤلؤ مکنون افشانده و خاک بر سر بدتری که بگرد سرگشتن امردان هرجایی خود را از سعادت
يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ محروم گرداند   دل عزیز بزلف و خط تابان چه دهی   بمحبت یوسف خود را
بکاروان چه دهی   زاکذر نیز آلان قدس خواهد بود   بهر نگار رنگ نقش اغنان چه دهی   صورت پرستی را معنی کمال
پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی
و شقاوت چه هر جا خته را این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق اگر مردی
عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که داه خرابات سرا امردان و کاوه خراگل رجال باشند بلکه مردی عبارت
از آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از محرمات عرق عنان داری کند و در معرکه جهاد و
چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته تجلیه غیرت دین صفهای هوا و هوس را درهم شکند تا کار طبیعت را
در چشمه آمال و امانی بسرپنجه قوت ایمانی گردن شکستگی دعوی شیر مردی توانی کرد و تا سگ نفس را باد بار شغال است را
از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق بر گردن نگذاری زبان به لاف مردانگی نتوانی گشود و از اده
ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادت که در وقت زورآزمایی تندباد هوای نفس ثابت قدم
ورزد و هنگام وزیدن سیل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد و سرو قامت خویش خرامان را چون سایه پیش دیگران بر زمین
ننهد و شعله رخسار گلعذاران شمع عفت او را در بعضد مرغ دلش ریزه طب شیرین لبان مگس نکند و مذاق خاطرش

بنازانی

که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نمودی و گفت نرگس را بچشم نگرنده شباهتی است و مرا شرم می اید
که با وجود ان مرتکب این امر شوم ای غارت زده نفس هوا و ای تهی دست سرمایه حیا شرم بادت که سگان این اجماد
و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات ازرم تحاشی و با انکه حساب الهی در خلا و ملا حاضر
و بر اسرار و ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال
بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه اهنگری را دیدند که بی استعمال الت کار اهن تفته را از کوره برآوردی
و کار کردی منشاء ان امر عجیب از او استفسار کردند گفت وقتی نایره قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار افتاده بود
و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک
چسبیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز
گرسنگی بهم نمیرسید و از قسم اشامیدنی در سبکاسه روزگار غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل
در چشم مضطران نگردیدی و از انواع شیرینی غیر جان بلب ناکامان نرسیدی و جز زبان گداختگان که از خشکی بکام
چسبیده بود نانی در تنوری نبود و غیر دیده گریان که از اتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدیم و جز هوس ضعیفان
کسی قوت رفتار نداشت و غیر جوش عاجزان احدی را توانایی برخاستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود بمکیدن
اب عقیق تا چون کهربا میکشیدند اتش از سنگ برمیاوردند و گرسنه چشمان اگر توانایی میداشتند بسوی دانه کاه را
از دست کهربا میکشیدند بی برگان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب
می انگاشتند از غایت اضطرار اهل ان دیار را دندان طمع بمقتضی ان یاکل لحم اخیه میتا برگشته و اتش
مجاعت در کلخن معده الجماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسید که ذبیحانی را
وضوی دست از جان شستن بتیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که گرد از مرغ روح از قفس
بدن بدشواری دست بهم میداد و تغیر اجناس بانقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسید و نمو مراد و حاجات
زحیان پای بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه حلی ان میسر گردد و کفه میزان را نه بجوی دست در زیر سنگ
در زیر مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود

که اسلام اوردن

که اسلام کردن سرفرو اورد و در چنین سالی ضروریات و محتاج من اماده و صد خورد از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش
مقدور و میسر بود زنی صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من
امده زبان ضعیف نالی گشود از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو تابش جگرسوز شرح پریشانی حال دلم را کباب
کرد و از یکطرف سیل شادابی گل عارضش خانه طاقتم را خراب کرد از یکجانب ناخن سخنان دل خراشش گونه خاطرم خست
و از دیگرسو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل گردد و جنس محتاج را
از زبان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری ان عفیفه پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب
بالماس ازره (?) دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن اغاز نمود چون امید خود روا از من برنیافت و مانند برق
شوم خود روان گردید چند روزی که برین برگذشت و از التهاب اتش جوع خود و اطفال سپند اسا بیقرار گشت دیگربار
نزد من امده و استغاثه نمود و زبان بشرح احتیاج مانند کف دریوزه برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر خرمنش را بمثقب همان
الفاظ سفتم همچنان مایوس برگردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من امد همان سخن
شنید تا اخرالامر چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسید بحصول مامول تن درداده گفت وقتی کام تو از من
برمیاید که مرا بخلوتی بری که غیری در انجا نباشد و کسی برین معنی اطلاع نیابد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از
اطلاع غیر مصون و مانند معموره عدم از حصار احاطه خاکیان بیرون او را بان خانه اوردم و در ها را در روز بها مسدود
گردانیدم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصالش شیرین سازم ان زن مرد سرشت ان
صالحه روش بصیرت گفت نه این شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما اطلاع نیابد گفتم در اینجا کیست
و کرا ممکنست که برین اطلاع یابد گفت پروردگار عالم که بر دقایق اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و حیرات (?)
حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب این امر شنیع نمودن
کمال بی شرمی و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خاطرم را درید با خود گفتم
هر گاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه شرم نماید ننگ باد که با دعوی مردی و مردانگی از عهده نفس شوم
بر نیایی و خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از اینه خاطر نزدایی پس دامن را از

هوای خود فشانده‌ام و اتش شهوت نفس را باب تأمل فرو نشانده‌ام و از باحتیاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم اما

پاک اعتقاد در حق من دعا کرد که خداوند ا چنانکه این بنده تو اتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز اتش دنیا و عقبا را و سرد گردان

از ان وقت باز از حرارت اتش متأذی نگردیده‌ام ای عریق لجه ارزو وای بر افکنده برقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق تمادی پویی

و تا کی سنبل سیاه رویی کوبین از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست لطاق ابروی شاهان بیاگه پوشیده

و تا کی چهره ایینه خاطرت در ماتم ابرو جامه سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجور دارا و مر

قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بران امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت ان در کام خاطرت میشکند

و اتش شوق بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه دست ازین شوق میکشی و تا ان کودک حاضر است بگردان عمل نمیگردی

روی سیاه که از حضرت بیچون و واقف اسرار درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل لایزال را از ان کودک

خوردسال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهارش باشد بد رخود نلرزی اگر در خلاء و ملاء حاضرش

میدانی چرا از خجالت نمی‌میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری و مع دعوی مسلمانی کردن هیولایی کشید

که لطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و از بیان از ننگ کفر سبکبار مستوانی گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی چون

حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گرد نفس بحظیره حمایتش در خزیدی که سرکشان طبایع غلامات شوند و دد و دام

امانی و امال رام گردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت اسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا

گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار رشد کی بکشیدن عنان توسن

نفس گوی سعادت ربوده‌اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده

مستان باده تقوی ساغر لب رسیده لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده‌اند و پاکدامنان الاشن خطا

دامن رغبت از چنگ خارخار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده‌اند چنانکه اورده‌اند که در بنی اسرائیل

جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پرده

دل چراغ اگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون

عصای کلیم عصی و حبال امانی و امال را بدم در کشیده و مرات ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را در

ارزوهای جبل پوشیده بود و صنعت سبدبافی را وسیله روزی ساخته در درویشی اکل بر سبد سعادت شمردی

و سبهای ار خود را باب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادی ابروی عزت خود نبردی خدای تعالی و برا جمالی در غایت

کمال عطا فرموده و صورتی در خور امعنی کرامت نموده بود روزی در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی اهل جمال اکشته

بهانه سبد خریدن وی را بخانه خود اورده و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده نقدهای خود را عرض نمود جوان

پاکدامن بهم اغوشی تن در نداد و بجرءت رد بر سینه نامول ان بیحیا نهاد و گرباران بشاید باز ار جبنا لوسی زبان لا

و چاپلوسی گشوده جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعده سیم و زر ان پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بعشوهٔ طریق رهزنی

می پیمود همچنان ان ازاده سرو جویبار فراکی را قدم مردی میلغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر وسیدن افسونها

نمیلرزید القصه چون سرپنجه ابرام ان زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از ان نتوان کشید

و اتش سوزان شهوت زنه انقدر شعله ور یافت که بسرد روئی مضایقه افسرده نتواند گرداند ناچار بهانه قضاء حاجت

لحظه مرخص شده بکنج باغچه رفته از انجا خود را بر سر دیوار کشیده هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده

خود را از ان دیوار انداخت بحکم مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ حق تعالی محافظتش نموده صلاً لمی بنافت بمقتضای

کریمه وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا از ان ورطه مستخلص گشته از انجا بخانه خود شتافت چون ان روز تحصیل قوتی

میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور هر شب اتشی برافروزد که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و انشب با

افطار کرده بعبادت اشتغال فرمودند و فرشتنا سا بقوت روح که عبارت از لذت نبد بیت اکتفا فرموده اتفاقا زنی از خانه

همسایه جهت اتش بردن امده بر سر تنور رفت فریاد برآورد که نان به تنور بسته و رفته نگونی که خواهد سوخت چون زن بر سر تنور

تنور را پر نان دید دانستند که ان نان از برکت تقوی و پرهیزکاری است و از نتایج رعایت شبوه و بی ادبیت زبان

بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی بنشاط بساط سجاده بنده گیرا کل بر ان سجدات شکر نمودند متقیان

در درگاه حضرت باری باتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته‌اند و حیا خستگان بتلاش حدمت حضرت باری اعم اسم

خود را بدینگونه سوخته‌اند بیت از عیب پاک شو که هنرها می دهند • دست از خزف بشو که گهرها می دهند • گویند

در بغداد مردی جهت تری مایل بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته ارزوها بناخن تدبیر میگشود و تا اتفاقا در ایات

بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد
که امشب همه کس با خدا آشنا و ما بیگانه باشیم مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر آن گفتگو برگ جانش دوید مجملا
هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا گشتند و آن شب تا روز باداء مراسم بندگی مشغول شدند بامداد پدر آن دختر
دست دختر را گرفته نزد آن مرد برد و دوش حضرت سید کائنات را در خواب دیدم فرمود که دختر را نزد فلان برده با او
عقد کن القصه به برکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال یکدیگر رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی
خلاص و ایمن گردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کتاب کلینی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است
که مردی با عیال خود سفر دریا نموده قضارا کشتی شکست و اهل کشتی تمامی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند
و کشتی نشینان روح جان از زورق اشباح بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده
بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطرهٔ خیالش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی
و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی درباخته و دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده
و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم
مرد را آتش شهوت بیقرار ساخت از جا برخاست و بی آنکه گفتگوئی کند دراز دستی چون خواست که پرده ناموسش
بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه دید از سبب آن پرسید زن گفت از روز داوری عالم میترسم و از اشتعال
آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت هرگز چنین عملی کرده‌ای گفت هرگز نه و سیاهی بر چهرهٔ احوال خود کشیده
زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بر ذیل عصمتم نرسیده و خار جفا بر دامان عفتم نخلیده مرد گفت هرگاه
تو با این پاکدامنی بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساختم این همه ترسان و هراسانی قسم بخدا
که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق درباخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته‌ام پس
از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از
وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت

دعا کن

دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه افکند و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا در نزد خدای تعالی
حسنه باشد که جرأت سؤال چیزی کنم راهب گفت من دعا کنم و تو آمین بگو مجملا بدعای راهب و آمین آن جوان
خدای تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب شان رهائی بخشید مدتی با هم در سایهٔ آن ابر میرفتند
تا بسر دو راه رسیدند از یکدیگر جدا شدند و هر یک براهی رفتند ابر با آن جوان رفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده
و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود بگو که چه عملی
کسب این تقرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن زن نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوای
که بر دلت راه یافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته‌ات را بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد
مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست انداز کمند امانی و آمال محارست باید نمود تنبیه دزد راهزنی که همه عیب آلوده
و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسید و بیک چشم هوس
پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسر سایهٔ کرامتی چنین کشید تا سرخیلان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت
که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک عبرت انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیده‌های دل و درون
پاس داشته‌اند بچه کرامت فایض گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت جاودانی بدستیاری تقوی چه گلهای
مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام
نهی فرموده و باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از معانی مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد
معصیتی کرده و بر آن قدرت داشته باشد و معهذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس و هوا نماید و از آن عمل شنیع دست
باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان اما من خاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند
که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادات عفت و پاکدامنیست و منع خود از محرمات شهوات نفسانیست و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند که مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ مِنْ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ
یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات نگاه دارد و تقاضای خواهش

طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حضرت حق سبحانه و تعالی مؤمنانی که فرج خود را از ارتکاب فجور
محافظت مینمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سورهٔ مؤمنان در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ
لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی آیه وافی هدایه آنست که بتحقیق که رستگار رسیدند و بحصول مقاصد دارین فایض گردیدند
مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که
بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر از این دو طریق طریق دیگر جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننمایند و
فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان
و اما حدیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرکشان آتش حرص
عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان تکاپوی بیان طی وادی ایمن استقصای آن تواند نمود بنابراین بذکر
بعضی از آنها اکتفا مینماید از آنجمله از کنوز خزاین اسرار الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که
خلاصه مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی
قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو برد هر که زانی بحکم نصیبی از شعور باشد میداند که از بیان
این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد
و نیز از آن سرور در خبرست که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا
و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند اما در آخرت باعث خشم الهی میشود
و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلعم ماثورست که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه و مجوسیه خواه زن آزاد باشد یا بنده از آن عمل توبه نکند همچنان بدان مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد
در بقبر وی گشاید که از آن درها مارها و کژدمهای جهنم بقبر او درآیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در روز حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی
که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن جمع از بوی او گند منادی

کردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در این وقت منادی ندا کند که میدانید که این چه گند است
گویند نمیدانیم که ریح ما از آن بمرتبه کمال رسیده است گوید این گند فرج زناکنندگانست که بیتوبه مرده اند پس ای اهل
موقف بر ایشان لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند که نگوید که خداوندا بر زناکنندگان
لعنت کن ای زیرک هشیار جهت یکدمه جماع که عبارتست از رسیدن بوی گاهی بول گاهی خود را بجر الحبس عذابی گرفتار
سازی و براندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازی و لذتی
که سرمایه چندین الم باشد برارباب هوش چه سان گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل است
عاقل صاحب فطنت چگونه عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام ناطق جعفر صادق ع مرویست که چون زانی بمباشرت
امر زنا میگردد روح ایمان که ایمان بآن مستحکم از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه
الهی آورد باز عود میکند منقولست که در عهد حضرت داود علیه السلام مردی بر سر زنی بکر زاهدی و با آن ضعیفه عابده
بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت که هر وقت که تو پیش من می آیی مردی پیش عیال تو میرود
مرد چون این سخن بشنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود ع
و ماجرا را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با آن مرد که كَمَا تَدِينُ تُدَانُ یعنی این جزا و سزائی که بتو رسید
مکافات آن جزا و سزایست که از تو بدیگران رسید مثنوی هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او
و بر طبق این روایت این حکایت که شخصی تقدیرا بقمار عشقبازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار بیقرارش ساخته بود
بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز عروج
جسم با فراز سر دیوار خانه وی کشید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین گشاید
شحنه عقل رسید و بدست تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوارش فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته بخانه خود
آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد بدرون خانه او در آید دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری
کرده بود فریاد کرد که ای برادر هم از اینجا برگرد که من نیز پیش از دیوارش برگشته بودم تا کدامنان لا آتش خطا کار
امثال این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از همین کار

سراپا وعیدهای کامجوئی بر دامن ترک و تجرید کشیده با بینوایان گوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس
اماره دست بر خاطر نهاده‌اند و خانه بر دوشان طریق بی تعلقی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات
طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده‌اند و مبارزان
معارک مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت سید الثقلین
صلعم جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته
بزور دستی قوت ایمان نفس اماره را زبردست کرده و روی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود
و همچنین رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی با حراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان
و هوی خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنه والعذاب اراده حج کرد در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام
سفارش او را با میر حاج نموده باعزاز و اکرام او وصیت فرموده بود خدای تعالی این جوان را جمال در خور آن کمال و صورت مناسب
آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی او را دیده عاشق جمالش گردیده در انتظار نوشیدن شربت وصالش مرای تلخ
کامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود کشیده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو
از من ای ملعونه اگر نه فریاد کنم و در میان قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد
و در تحصیل مراد خود دگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع نمود در منزل سیم زن بد گوهر صد دینار زر و گردن
بندی و ده انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش در آنها نقش بود با خود برداشته در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود بنرمی
با سر انگشت پا آمده آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برداشت
و دست بر سر زدن آغاز کرد اهل قافله بر سرش جمع آمده و سبب فریاد و شیون پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان
قوی بود از من دزدیده‌اند کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشودند و آن مال را در میان بار یکان یکان تفحص نمودند
الا آن جوان صالح که حضرت امیر المومنین سفارش او کرده بود از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش از آلوث
آن طمع منزه میدانستند بنابراین شرم داشتند که اسباب او را نیز بجویند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد
آن جوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده و بار مردم بدان سبب میجوییم ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره در میان

رخوت جوان

رخوت جوان پیدا شد زن گفت این مال منست چون نشان از وی طلبیدند نشانها یک یک بازگفت آن مال بزن واداده در میان
قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش خلاف آنکه در باطنش بوده می نموده است پس او را بسیار زدند و قصد
کشتن وی کردند یکی از آن میان گفت مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المومنین ع بریم و عملی
که کرده است وی را خبر کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته بر شتر انداختند چون بمکه معظمه رسیدند او را همچنان
بسته در پای کوهی انداختند و مردم بمناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت
هوا جگرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من برار تا ترا ازین عذاب برهانم
جوان همچنان ابا نموده زن مایوس بازگردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از معبره دو چار شد و با او [illegible]
نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر شد نزد مردم قافله رفت و دست بر سر زنان گفت بدانید که آن مرد دزد با من زنا کرد
و من از آن حامله ام گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل ظاهر شد و کار بفضیحت انجامید
اظهار آن کردم تا شما را گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان را همچنان مقید بر شتری افکندند و چون بمدینه
رسیدند حضرت امیر المومنین ع باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد از پیشرو کاروان احوال آن جوان پرسید گفت یا امیر المومنین
آن دزد و زانی بر اثر اینک از دنبال می آید چون آخر قافله رسید جوان را دید مقید ساخته بر شتری انداخته حضرت امیر فرمود او را
تا در مسجد فرود آوردند و آن جوان را بمسجد آورده و قرة العین حضرت حسن و حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی النجار
روید و آنجا در خانه بزرگ ببینید آن در را بکوبید زنی صاحب جمال بیرون می آید و شما را بگوید مرحبا بکما یا سبطان رسول الله
چکار دارید بگوئید قاضی نشسته و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما امیر المومنین چون زن
اسم مبارک امیر المومنین شنید واضیعتاه و همراه ایشان روان شد چون بخدمت حضرت امیر رسید آنحضرت فرمود در حق
این جوان چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از آن آبستنم و اهل
قافله همگی برین مطلع اند حضرت امام عادل و ممیز حق و باطل سلمان را گفت بخانه حضرت رسول الله رو و چوب دستی آنحضرت را
که نایب عصای موسی است با جفنه که در آن موضع است برگرفته نزد من آور چون آن چوب دستی و جفنه حاضر شد آن زن را
بپهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دستی بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا سلام بر تو باد

ای جنین احوال خود باز گو در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم آن زن گویا کرده گفت السلام علیک
یا بن عم رسول الله حضرت امیرالمؤمنین فرمود علیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت کیست از اداست باینده سیاحت
یا سعید از حلال بوجود آمدی یا از حرام جنین گفت گواهی میدهم که جز خدای نیست و محمد رسول است بحق و تو جانشین و خلیفه
اوئی بحکم خدا و من بنده ایم و پدرم غلام سیاحت از جزیره و میان من و او حکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت بی‌حلال
بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و درود بر رسول فرستادند و گفتند از خدا استغفار میکنیم
از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بردیم آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ع آن خرقه سربسته را برگرفت و هر از آن برداشت آلت
رجولیت دیدند خشک شده از حقیقت آن سؤال کردند فرمود که این جوان روز جمعه که حضرت رسول صلعم بر منبر این آیه میخواند
که الزَّانِیَةُ لَا یَنکِحُهَا إِلَّا زَانٍ چون از مسجد بیرون آمده بخانه رفت آلت خود را قطع نمود جبرئیل این خبر را برسول
رسانید آنسرور نزد او رفت خون از او میرفت و آلت بریده نزد او افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت از ترس جدائی آلت
خود را قطع نمودم پس آن طبیب علت گناه و آن مرهم ریش جگرهای پر خون دست مبارک را بموضع جراحت مالید در ساعت خشک
شد و به گردید پس این را در این خرقه نهاد و گفت یا علی عنقریب این جوان را متهم خواهند کرد پس چنین چنان کن و الحمد لله در این
حکایات بر مردمان بنما و بیگناهی او را معلوم گردان پس مخزن بنیان سنت کتاب عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب گفت
این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار معموره دین مبین او را از آن حکم ناصواب منع فرموده گفت که او را در این وقت
رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم کردن او باعث هلاک آن طفل بیگناه میشود پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل
نمود و کودک را شیر تمام کرد آنگاه او را سنگسار کردند مخفی نماند که مقطوع ساختن آلت خود در شریعت مطهره ممنوعست و ارتکاب
آن از آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در این مقام نه تعریف
و تحسین و ترغیب آنست بلکه مراد آنست که بر معتقدان سلسله نامعتقدی و بیباکی و هوسناکی معلوم گردد که نیکان خدا
و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده‌اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق ضرب سلطان دعات(؟)
از جلبه شهوات محافظت ثغور احتیاط بجهة اهتمام معبر نموده‌اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل عاقلان عصای کوردلان
میتواند بود حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن راضی شده و دامان پاک آمنی از دست نداد و تفصیل این

حکایت

حکایت سرا پا هدایت از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست و مضمون این عبارت با حاصل این
مضمون مطابقت که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف
داشت و در حباله نکاح خود از نسل انبیای معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را بجهة مهمی اتفاق
پادشاهی سفری ضرور افتاد و حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوال و سفارش نمود قاضی بعد از رفتن
بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش گلش عارض آن حور لقا گذر کرد سیلاب استیلای محبت
آن بانوی حجله عفاف و عصمت بنیان امانت و دیانتش از پای در آورد گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ
اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام از دیگ حوصله قاضی لبریز گردید و از در بی‌شرمی در آمده تحت
~~و تندی آتش شهوت از در بی شرمی در آمده~~ بزبان طلب و زرق گفت در یوزه بسؤال جمال گشود آن مستوره پرده
ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور ملامت دست
دست از خوش در گرفتن تقید مطاوعت(؟) بجهة آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بر مرادم دست ندهی و در طوق
انقیادم گردن ننهی ترا در نزد پادشاه متهم سازم بر بار زن گفت هرچه خواهی کن که آمنی صورت پرزیب قاضی
روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و بر من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه
تحقیق نماید با جرای حکم قاضی فرمان داد قاضی نزد آن زن آمده گفت پادشاه برجم تو امر فرموده است اکنون اگر
بحصول مأمولم تن در دهی سنگسارت کنم آن شیره زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود
تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان از هلاک آن مظلومه جمع کرده بازگشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه
میوه حیاتش نخل گلش حیا از سنگسار آن ستم پیشگان سپرداری نموده و مرغ روحش از شاخسار تن مجروح با آن همه
سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم گل صدبرگ مهر را بر خاک تحت و فاکستر ظلمت شب بر آن تحت
دواینستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری نسیم عنایت الهی با نبذ رگ گل
سر خود گرفته از شهر بیرون آمد تا بدیری رسید و آنشب را در آن بیرون دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصدای
و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیربان در دیر را گشود آن سر حلقه پاکدامنان را در دیر در بدحال رسیده

زن سرگذشت خود را نقل کرد دریابار دل بر وی سوخته ویرا بدربار آورد و بر اسم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود
کودکی خورد سال داشت او را در حجرهٔ تربیت آن پاکدامن نهاد دریابار را خادمی بود عاشق جمال آن عورت گشته
هرچند تلاش وصال نمود در نگرفت پس طریق تهدید و انذار پیموده رخنه در حصن حصین عفتش نتوانست نمود آخرالامر
آن کودک را بقتل رسانیده نزد دریابار رفت و گفت اعتماد در این فاجرهٔ زانیه کردی و فرزند خود را باو سپردی اینک
او را کشته است دریابار آمد و فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت اینهمه نیکی که در حق تو کردم چرا با من چنین کردی
زن ماجرای خود را بیان کرد دریابار گفت دیگر ماندن تو در این دیار خوش نمی آید بیست درم بوی داده اخراجش
فرمود زن چهار شب از آنجا روانه گردیده صبحگاهی بدر دهی رسید شخصی را دید بردار کشیده اند اما هنوز رشتهٔ عمرش
بکشاکش اجل نگسسته از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درم قرض دارد و در مذهب ما هرکه قرض داشته باشد
صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن آن بیست درم دریابار را در راه خدا بذل نموده مصلوب را
مستخلص گردانید چون آن شخص را از مهلکه چنان رهائی داد زن را گفت حقی که ترا بر من است هیچکس را نیست اکنون غلام
تو میباشم و هرجا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی کشتیها در آن مقام بود مرد
با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آن جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو بیاورم پس آن لئیم دیار
ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطری و متاع گرانمایه دارم که در میزان
اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحان دارد گفتند چیست گفت کنیزی دارم که مثل آن هرگز کسی ندیده گفتند او را بمن
بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده او را خریداری نمائید و قیمت او را
بمن تسلیم کنید و او را خبردار نسازید تا وقتی که من بروم خلاصه آن سرو جویبار زندگی را بده هزار دینار فروخته روانه
گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز در کشتی درآ گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریده ایم زن هرچند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار گردن بطوق بندگی نهاد و طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را درباب او با یکدیگر
اعتماد نبود آن سیمین گوهر عفاف را بسر بار کشتی که اموال ایشان در او بود کرده رسیدبان بعرف خود ساختند
و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بنابر بانه امواج از جا برانگیخته مجری سفاین مرور و مرسی زورق عوالی امور

جلوشان

جلوشان نه بار سال ریاح مهلکه آنقوم را غریق لجهٔ هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جوئی آنقوم را بپالهنگ موج خطر
فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از تلاطم
چنان نجات داد و بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب روان و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت
از این آب مینوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از انبیای بنی اسرائیل
وحی کرد که نزد آن پادشاه رفته ویرا بگوید که در فلان جزیره مرا مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید
و در گناه خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت
خود بآن جزیره آمده تخت پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی شهر نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب
گردانید من بی آنکه اقامت بینه خواهم قاضی را رجم آن زن رخصت دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا
از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صاحب جمال
و صالحه بسفری میرفتم و او را امینی نمود بعد از آن برادرم مرا خبر کرد که آن زن زنا کرده ویرا رجم کردیم و من میترسم که در حق او تقصیر
کرده باشم جهت من استغفار کن زن از برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین بعد از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت
من مایل او شدم و بتمکین خواندم امتناع کرده در نزد پادشاه بتزویرش متهم ساختم و بحکم پادشاهش رجم کردم برای من
طلب آمرزش کن زن از جهت او استغفار نموده و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت میگوید بعد از آن دریابار آمده گفت
آنچه واقع شده بود گفت آن زن را شب از در بیرون کردم میترسم سببی باو رخ داده باشد و خون آن بیچاره در گردن من باشد
از جهت من استغفار کن پس خادم دریابار آمد و قصهٔ خود را باز گفت و کشتن پسر و زن را متهم کردن زن جهت او نیز استغفار
کرد دریابار را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک
پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا با مردان حاجتی نیست میخواهم
که این کشتی را با اموال گرفته قطع علاقهٔ زن و شوهری نمائی که در این جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن
امر نموده کشتی و اموالش را متصرف شده و پادشاه با اهل مملکت از آنجا بازگشت صاحبدلان بدیده های درون از درج
معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این

حکایت بشر بن هشام میتوان دانند فرموده که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست
چه بادهای بحار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
می نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان الایش عصیان از کارخانهٔ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
نمی پوشند زنی را ببرکت صلاح و عفت و سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسیده که خالق ارض و سما در حق او
به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشور را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر فرموده جبین عز و تمکین بصفا دید عصر را
در پیش او برخاک تظلم سوده رضای خود را قرین رضای او فرموده   چه مردی بود کز زنی کم بود   گویند چون
حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا گذشت روزی زلیخا
با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقبالش نشسته بر سر راه گرفت و گفت یا یوسف إِنَّ الْحِرْصَ
وَالشَّهْوَةَ صَيَّرَ الْمُلُوكَ عَبِيداً وَإِنَّ الصَّبْرَ وَالتَّقْوَىٰ صَيَّرَ الْعَبِيدَ مُلُوكاً یعنی شامت حرص
و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی
مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ در پاس نظر داشتن و پیوسته داری دین و دل
از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بَصَّرَكَ اللَّهُ وَإِيَّانَا بِأَنْوَارِ
الْيَقِينِ که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل را نهاده و عقل دوربین را
بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را درآن از قاطعان طریق آمال و امانی
و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمترین رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است
رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه در آمده دست تعدی برآورند و دزدان مسل
رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند راهزنان شهوات نفسانی بلدی
نفس سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عاری میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت
خاطرها می اندازند سودای حسن در دل دربار از عشقبازی بی دلالی نظر کم راست میاید و هم آغوشی خیال ها شاید ان
امال در دار الفساد بوالهوسی بی پیشروی نگاه نادرست بهم میدهد چه ارقام گناه از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود

بچهره

و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر بهرزه کار از کیسه امال بدر برده و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل میرسد و چه فتنهها که از شاهراه
نگاه بکشور دین روی نهند دلبران سیمبر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افگن از این
روزن بخدنگ غمزه دلدوز غزالان هوش را بدام در آورند پروردگار سمیع و بصیر و بکتاب مجید نظر و گذرگاه در سوره نور میفرماید
که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ ملخص معنی آنکه امر فرمای مومنان را که
چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای
مومنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید انام علیه السلام فرموده اند که هر که چشمهای
خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر میکند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور روایت که هر که چشم
خود را از حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت از سیخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقولست که زنای چشم نظر
کردنست و از منظور نظر حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ
مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَاناً يَجِدُ طَعْمَهُ ملخص کلام آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی
صادر شود تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان که بهر کس میرسد هر که ترک این نظر کرده منظورش در آن تحصیل رضای حضرت
الهی و اجتناب از فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذتش بمذاق جانش
رسد و موید این معنی است حدیثی که از حضرت سید المرسلین مرویست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را
تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنند حاصل آنکه بپوشانید چشم ظاهر را از امور ناشایست تا لایق که دیده بصیرت بر اشعه
انوار حقایق گشوده میشود از بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه که بر روی دل مفتوح میگردد و هر پنجه مژگانی که از دیدن
نامحرم فرو خوابانی بر فرق دل بال همایست و هر در نگاه که از شاهد بیگانه بر خویش دوزی دیده بصیرت را میل توتیای
در دل مکش بدچشم از غبار پوشیدن کلید قفل دلها باشد که بر خویش در دیدن   از نور دیده چهره ماه حضرت ابی عبدالله
ماثورست که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي
طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت
گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی

که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از سوزش شوق بندگی مانند زخم نمک
نمک سوده سر بهم نیاورده مانند نسیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد
الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده دامن دیده را
بلوث نگریستن بجا نیالاید و نگاه هرزه مرزه را از بیهوده گردی کوچهای هوا و هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت
از والای پرده چشم نپالاید و چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار مدت شعور داده‌اند فتیل ادبار
صورت پسندی و دست فیشی که در چارباغ آفرینش بگل چینی آثار صنع نامزد فرموده‌اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان
فرو نبندد از تیرباران غمزه بتان چون رگ چشم مد نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان رباعی جولانی
مانند قمری مرغ نظر از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد در شیرازه نسخه بندگی به پیچانی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود
و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی
نظر سند گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه سای دیده پری حضرت علی مرتضی علیه السلام منقولست که
مَن اَطلَقَ ناظِرَهُ اَتعَبَ خاطِرَهُ حاصل معنی این کلام صدق التیام آنست که هر که چشم خود را در مراتع و مشارع شهوات
خودسر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه خاطر را با ناخن
خار خار آرزوها خراشیده و مجروح سازد مگذر در بتان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده را
بو سعید و دل را اگرگ گرچه ز چهره عالم افروزند از مژه دل زنند و جان دوزند شاه پیچ بچراغ چگلی ای کم از شمع بیچراغ چه کنی
زان دل بسیج آهن اندر تن دل تو خون گرسته چون آهن مار و طاوس روی موقعات عاقبت آرند دل جو است
جعد مفتون جان گسل باشد زلف مرغول غول دل باشد و نیز از جهر سپهر علت این حضرت امیرالمؤمنین ماثورست که بر بوباد که چشم
از حرام نگاه داری که از نگریستن دل میکند و از آن فتنه خیزد پوشیدگان طریق ارشاد و جویندگان سر منزل سداد از این جهت
بکمران نظر شوق جولان را عنان کشیده و در خاکدان روزگار زار گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده‌اند چنانچه منهیان اخبار
انبیا و ائمه و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده‌اند که چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعونیان
بسمت فرار نموده بدین که منهو مسکن حضرت شعیب بود رسید جمعی را دید که همه جمعیت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشند

و در عقب

و در عقب انجماعت دو دختر ایستاده بوده فرمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی اراده ایشان را استفسار
نمود گفتند چون پدر ما مرد کهن سالست و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که این مردم گوسفندان خود را سیراب کرده باز میگردند بعد از آن ما آب نیم مانده گل آلوده را بگوسفندان
خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب بده حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن
باتفاق از چاه بیرون میکشیدند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم
بر سر آن چاه دید از آن دو دختر پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن نهاده‌اند
که چهل مرد بر میدارند گفت آن چاه را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود قدری
آب دارید گفتند اندکی داریم مشک‌های آن را از ایشان گرفته مضمضه فرمود و در آن چاه ریخت بفرمان خدای عز و جل
آب چاه بالا آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن دو دختر دختران شعیب بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را از
رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را عرض رسانیدند حضرت شعیب یکی از دختران را و بعضی گفته‌اند دختر بزرگ را طلب حضرت
موسی فرستاد آنحضرت از سقای پرداخته جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر
شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده انجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا
که مبادا النظر من بر تو افتد موسی از پیش و دختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات ان دو دی
طریق سداد و آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت
موسی نام و نسب و احوال خود را بیان نمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب
قوت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در برداشتن آن سنگ از سر چاه دید و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن
در راه و در آمدن بدنبال گوسفندان پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه در قرآن مجید
بزبان گفت و شنید اشعار نموده که قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین

حضرت شعیب علیه السلام را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاده خواست که پیش او باشد فرمود که من میخواهم یکی از این
دو دختر را بحباله نکاح تو درآورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی در جواب گفتند که من یا نی و اگر ده سال
دیگر بران افزایی بهتر بود و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب او رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و انچه باقتضای عفت و تقوی
چشم از ان پوشیده بود اجرا الامر روزی او کرده هشتند کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم بگذاری بیک کنار
مرویست که ابوبصیر از حضرت امام ناطق جعفر صادق ع سوال کرد که چه میفرمایند در اینکه زنی که بر مردی بگذرد و آن مرد
از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری عیال و عورات که با او قرابت دارد نظر
کند ابوبصیر گفت نه حضرت فرمودند که انچه برای خود نمی پسندی مردم نیز همان را نمی پسندند و مفسرین در تفسیر آیه کریمه یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جمعی
باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او بمیان در او نگرد و هم از آنحضرت منقولست که ما من الذین ینظرون فی ادبار
النساء ان ینظر بذالک فی نسائهم حاصل معنی آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه
مکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صائب زنقش پای مور بهشتی برو زنجیر فیلست مکافات بار او
تنبیه مخفی نماند که هر نظری که بر شاهد گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از جمله
شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد
و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و چون صبح صادق این معنی از افق تجارب کالشمس فی وسط
السماء تابان و روشنست چه در اوایل جوانی تا در وقت عزوبت و بعد از عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال و
خواهش این معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیبانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب
نشست یا صورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بسستی
میگذارد و اگر نه شوق نظر بازی و شیوه صاحب نظرانی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف قوت آن بکاستی گرفتی
موید این مقال حدیثیست که از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان
فمن وجد ذالک فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست

پس هرجا که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که بعیال خود نزدیکی نماید و در تسکین
آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر دلالت از برانچه مذکور شد دلالت متحمل و لفظ انما بر صدق این
مدعا شاهد پست معدل و جمعی نامعتقد بی باک این نظر را پاک نام نهاده تفاخر کرده اند چشم سنگ سوالی بر شیشه
ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بدین بوالهوسی شهوت نفس پلید را عشق پاک نام نهاده بر چهره
دستی نگاه خیره جامه ننگ و ناموس را بدنامی پاره میسازند و گاهی بسر انگشت آه و ناله زن و فرزند بندگان خدا را انگشت
نمای خلق میکنند و گاهی بازه آمد و شد تکرر شیوه نام و ننگ نکو سیرا افکنده بیدردی که در دین مبتلا شده و تندی آتش
شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق جعفر صادق ع از عشق سوال کردند که قلوب خلت
من ذکر الله فاذاقه حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده
پس خدا تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگر آتش مبتلا ساخته
و بر اهل انصاف معلومست که فرس هوس در میدان ناموس برکس به عرض مردم اعرض تر قیقاج نگاههای گرسنه
چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت
جاورت نمی بندد و معه هذا بر ظاهرست که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا نماید و گرگ
طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو روش محالست که بدیدن اکتفا نماید بلکه از آنجا در رفت نگاه بسیار ناهموار بآنجا
رفته رفته در نظر هموار و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار
میگردد تا روزگار بجایی میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل لوط شهرستان دین و ایمان
سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع عافیت این جهانی را میسوزد و به آتش زنه بوسه کاری آتش غضب جبار را
برخود می افروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلعم ماثورست که من قبل غلاما بشهوة
عذبه الله الف عام فی النار ومن جامعه لم یجد ریح الجنة وریحها یوجد من خمسمائة
عام الا ان یتوب حاصل معنی آنکه بوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش معذب
سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت بمشامش نرسد با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر که

تایب گردد مرویست که از رسالت پناه حضرت سید انبیا پرسیدند از مسوخات آن حضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند
انگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمرده‌اند پس بیان اعمال که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند
نموده از آنجمله مضمون اینمعنی را ادا فرمودند که فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود
خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب فرمودند که لا ینام رجلان فی ثوب واحد
فمن فعل ذالک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در این شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب کنند
پس هرکه این کار کند واجب است بر او تادیب مجملا بشهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه
متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم حضرت لوط و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی
و وحی آسمانی که در شبه از دامن ظهور رسد فتش فاطرت طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای
آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصورست که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت
و قدم نظر را از دخول حریم آنها کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودنست و از کمین عیب اوضاع
همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودنست چنانکه ارشد مبانی آداب و مالک ممالک جناب حضرت سید الانام
مرویست و حاصل مضمون اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته است و من نیز از اوصیای خود
که اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را بیان فرمودند از آنجمله نگاه بخانهای مردم
دیده اطلاع گشودن را شمردند و هم درین باب از آنجناب علیه السلام منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة
رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا
یتبعون عورات الناس فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه ویبدی للناس عورته فی
الاخرة بیت در خانه دوستان چه محرم گشتی ؛ دست و دل و دیده را نگه باید داشت ؛ حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش
و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت یا موی یا چیزی از جسد زنی بیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان
که در دار دنیا تفحص و جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده‌اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا نبرد تا حق تعالی او را
رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایحی که دامن

بلوشان

بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بعورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار منقولست که حق تعالی
عز و جل بیست و چهار خصلت را مذموم داشته است و در تعداد آن خصال فرموده‌اند که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را
و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر بمکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد
که نخواهد غیری بر آن مطلع گردد پس دانسته شد که بصورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت است از جناب رسالت پناه صلعم
درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هرکه در نوشته برادر مؤمن
بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کرده یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و در نوشته این نگاه بآتش خشمش میکند
پوشیده نماند که مقلدان قلاده تکلیف و مستتران ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود را از نواهی مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظاره بیگانگان
و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف انذار نمودن فرض
و متحتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و هرکه او را دیوث گوید گناه ندارد
و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن زند
خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند که زنان خود را در غرفها جای
ندهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ با دوک رشتن و سوره نور ایشان را
تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند
و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه نامه میان ایشان و غیری هنگامه ناز و نیازی گرم
شود و از تعلیم سوره یوسف همانا برای آن منع فرموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع
بر آن خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهة آن امر فرموده که چون بر قذف زنا و امر زنا و بر پوشیدن نظر
از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا
مشروح و مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را
منع و ضبط مستورات زنان از اطاعت شوهران کردن و رضای الهی در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از جمله کا

نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین
حضرت خاتم النبیین صلعم از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر منع کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته
که در آسمان است و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جنس جن و ملک و انس بر و لعنت کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز آید مشهور است
که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود
از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاد و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من
عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا مرا رخصت هست که بعیادت پدرم بروم
آنحضرت فرمودند که نه در خانه بنشین و فرمان شوهر خود بر، پس پدرش وفات یافت مرتبهٔ دیگر بخدمت آنسرور فرستاده
جهت نماز گذاردن بر پدر رخصت خواست باز آنحضرت اذن ندادند و فرمودند که در خانه بنشین و فرمان شوهر خود بر چون
میت را دفن کردند حضرت سید البشر نزد آن صالحه نیکوسیر پیغام داد که خدا تعالی بجهت اطاعتی که شوهر خود را نمودی
ترا و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیر زالان که از کبر سن شائبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است
که در زوایای مساکن و منازل پای خود را در دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بیرون نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان
پنهان خانهٔ گمنامی در خزیده مانند رسوائی دست زده زبان بدگویان نگردد و افکار صفت در حجر کلبه خود آرمیده از اشتعال
آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت جائی بسر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون
ندوند و هلال آسا بمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب دوران
شهوات و آرزوها نیندازند بیرون حرم اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر و میدان خوشی پسی مانند نالهٔ نی
بر سر کوچه نروند و چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سر مژه چشم شیوهٔ مکین آموزد چون
چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند و در رشتهٔ
راز خود را سنگش بر خیالی است زنند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی
عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بر ردی دیگری نخندند قال الله تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن

علی جیوبهن

علی جیوبهن الا اخر الآیه حاصل مضمون سراپا هدایه آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و زیور
که ملاطبق تن باشد و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را چاک گریبان فیدازند
یعنی گردن و سینه خود را همچنان که در زمان جاهلیت عادت زنان عرب بوده است باز نگذارند بعد از چند فقره دیگر از آیهٔ مذکوره
میفرماید که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
که پای خود را بزمین میزدند تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال بگوش مردمان اجنبی رسانند
چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردمان و وسیلهٔ جلب شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانچه
مردان را از زنان بیگانه عنان نظر بباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم حجاب دیده بباید پوشید ام سلمه روایت کند
که بعد از آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید
گفتیم یا رسول الله او نابیناست حضرت فرمود شما خود بینا اید شما را نیز از دیدن او احتراز باید کرد و در بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی رسول الله صلعم در حجرهٔ فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبد الله ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخاست و پنهان
شد چون ابن ام مکتوم بیرون رفت حضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی او چه
چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید
حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنین یغضضوا من ابصارهم و نیز از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را
از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن ساعد و بازو و باز کردن و گشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ عفت
و عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شمارند و حضرت سید الانام صلعم از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی
کرده اند و فرموده اند که اگر این کار کند مستحق آنست که خدا تعالی او را بآتش بسوزد و از حضرت امام ناطق جعفر صادق
منقول است که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست که زن چون
از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از مؤکدات مصالح عفاف زنان همین کافی است که با وجود فضیلت مسجد
و فضیلت نماز در آن گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانچه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان جای نهانی

ایشان است و نمازی که زن در خانهٔ درونی گذارد فضیلت از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است
از نمازی که در صحن سرا گذارد و نمازی که در صحن سرا گذارد اولی است از نمازی که در بام خانه گذارد و هر چند زنان را از چشم
نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم
در پنبهٔ پوشیدگی باید داشت و آبگینهٔ ننگ و نام را از برخی نفس بدگویان در حقه‌دان گمنامی باید گذاشت تا بسرهای بزرگ
گردی قدح آبروی خود نباید ریخت چه زنان را هیچ لباسی بهتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست
چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده یا سیبیست آفت رسیده و کمان ابروی که
از کشاکش پر ادای کباده شده باشد خدنگ کرشمه‌اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه چربی
افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلوسوز طبع باشد و پنجهٔ مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل
زلف سیاهی که هر لحظه دست زدهٔ نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش که در رسائی گیسوی تمام
سرآمد خوبان روزگار بود زلف چلیپای حلقه حلقه‌اش مقراض رشتهٔ سخن تا زحرف زلفش با قطار عالم چون زلف
سیاهش دوده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید و بی سبب ظاهری
سلسلهای جانها را از هم پاشید از باعث آن تراش غریب استفسار نمودند گفت پیشتر در خانه رفته بودم نامحرمی در زن
چشمش گشاده بود نظرش بر روی من افتاد سر من گشاده و موی من باز بود و چون حالم پریشان بود با جوال خود
راست پرداختم بعد از آن که بر من معنی پیچیدهٔ تاریک روشن شد نخواستم که مویی که چشم نامحرمی را منظور باشد با خود
دارم این راز را شنیدم و این قصهٔ پرغصه کوتاه کردم گفتار در نرم ساختن توسن نفس بر جای بکشیدن بار سرنبشت
و کدخدائی بر سیران سلسلهٔ لذات و طلبان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی نماند که تا فتره دوانی که آدمی را از مرض
ذات الصدور وسوسهٔ آرزوها را میرهاند و سودمند دارویی که جرب خارخار شادان گلعذار را فرو می‌نشاند
امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان
ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است حصین و در تعلیل خون جانسوز غرور فصادیست حاذق
و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش بی‌خبری را نسیم سحریست دهی دستان گوهر

ابرو را سرمایهٔ توانگری فراش خاشاک هوس است و پرده‌دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند پای
می‌نهد و نگاه هرزه را از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم روش یا دیدن میکند و سخت روی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند
و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نواب نرم و هموار میکرداند
و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصیست که لآلی وجود بنات و بنین را از محیط عدم
برآورده زیور گردن مباهات آباء و امهات میگرداند باغبانیست که نهال نسلها را از ابر بخشش ذکور و اناث پیوند کرده و ثمرهٔ
الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشنگریست که آینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورات عیال‌مندی غوطه میدهد
تا از زنگ کدورات اندیشه‌های نفسانی بپردازد و آتش زنه‌ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی
ظلمت رحم می‌افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب به تزویج بسیار وارد و بافقه و اشعار شاهد
عقلیه و نقلیه بر فضایل نکاح در حد اولی کتب معتبره و شارح در شارح باقیه است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور
وَانْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا
کنید و تزویج کنید صالحان را از کنیزان و غلامان خود یعنی جهت غلامان خود البته خواستگاری نمائید و کنیزان را بحبالهٔ
نکاح احدی درآورید و گفته‌اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت چه هرگاه کنیزان و غلامان بدانند که صلاح موجب غبطت
است و محتمل که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت
تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه
مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی ایشان را بفضل خود غنی میسازد حاصل آنکه فقرات عسرت و پریشانی را نباید
که مانع نکاح دانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی منت و وهاب بی منت
جل شأنه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شربتخانهٔ فضل و احسان بی منتها
درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا مینماید چه انعام عامش قاف تا قاف کشیده و احاطهٔ علم عالم گیرش بکنه احوال
هر غنی و محتاج رسیده است از چهره گشائی عرایس حکم حضرت سید الانام صلعم منقولست که تَزَوَّجُوا لِلرِّزْقِ

فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه رزق که زنان باعث برکت‌اند و بر طبق همین خبر است حدیث
دیگر که هم از آن حضرت مأثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده‌اند که ما بنی بناء فی الاسلام
احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که نزد خدا تعالی
دوستر باشد از کدخدائی و هم از آن جناب منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف
دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد و هوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر
و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث
نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوت خود را
در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند چنانچه امور
دیده خود حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از والد بزرگوارش نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد
رکعت که عزب کند و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلبست
و ادراک متزوج میسر است و چون ببرکت تزوج از اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوتسرای باطن را از ورود
بسیاری از خیالات فاسد فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت
و فروتنی بگردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با داب بندگی و طریقه تذلل و فروتنی
نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش
مختل باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
یعنی امر نکاح و تزویج سنت منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت
از شخصی عکافه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنحضرت
فرمودند که کدخدائی کن و اگر نه از جمله راهبانی و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصارائی
و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن اگر نه از برادران شیطانی و هم از آن سرور در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید
که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگر چه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده است

از اعظم

که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجره بوستان خیر و فلاح توالد و تناسل است که بر سر خوان نعمتهای جهانی جای
نمکدان و نمک است و در دیدن چهره مقصود دیده دل را بمنزله عینک است بسی فواید دینیه بر وجود ایشان مترتب میشود و نیز بسی
مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروز کار والدین عاید میگردد و از پیغمبر عالم و ارشد اولاد آدم ماثور است که سبعة
فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا
و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه هفت کسند که بعد از انقطاع رشته حیات
و قلع ریقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشانده و دیگر آنکسی که چاهی
کنده و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی بنویسد و آنکه پسر صالحی گذارد مرویست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را
بر قبری گذار افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور کرد و برفت و در وقت
بازگشتن دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام دید از اختلاف آن دو حالت و تبدیل علامات
بحیرت متعجب گردیدند بعد از آن بنماز ایستاد بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شد استکشاف آن راز نموده و قفل آن
مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرموده حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بموجب عصیان
آلوده و در طریق نافرمانی گذرانیده بود زنی آبستن از او وامانده بود چون بار بنهاد آن طفل را بمکتب فرستاد معلم
او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزند او بر روی زمین
ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند مملکت که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندگی از تنبیه مواخذه
الجهانی آزاد گرداند و اگر درگذرد و داغ فراق الجهانی بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر به پدر
و مادر میرسد و چه نعمتهای خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جان گزای بکام جانشان بچشانند از حضرت
سید کونین صلعم مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی ان السقط یجیء
محبنطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی مخلص معنی
آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات میکنم حتی طفلی
که تمام خلقت نشده باشد یا از شکم مادر رفته باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد ایستاد پس او را خواهند گفت

داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند در مسکن الفواید مذکورست که یکی از صلحای
دیده های رغبت بر دامن تجرید پیچیده و کمند وحدت بعلایق را حصار عافیت خود شمرده هر چند یاران صدیق و دوستان
شفیق از رهگذار شوق اکثر دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده
و روزن دیده را تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید
سببان از غریب و ناگهان زاده متعجب را از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم قیامت قایم شده و خلایق را
در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده ناگاه جمعی را دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین میان جمیع ایستاده
بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی را محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی از ایشان
دراز کردم و گفتم مرا آب ده که تشنگی مرا هلاک کرد گفت ما خدمتگار پدران خود هستیم آب نمیدهیم گفتم شما کیستید گفتند
ما اطفال مسلمانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته سوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من
از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بمصیبتش مبتلا سازد تا مرا هم
در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار بسیار
از این قبیل ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع
اشعه کرامتند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در این باب حرفی قلم موعظت شیم
جاری خواهد شد **مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و بطنه و لطافت و خوشگواری**
لقمه داشتن حلال و حرام از او در نظر بی باکی یکسان نمودن و سامان پیدا شدن آن
چون یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته نفس وجود هر موجود را بر صفت
احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر ستون ضروریه برپا کرده است از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط
جسم و جان و چاردیوار طبایع اربعه را بجای پشتی بانست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در دفع
آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی
میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه بنفس میشود از جهت کمیت و کیفیت است که عبارت از خوردن

دوانم زرد

وحرام خوردنست پس بر عاقل هوشمند احتراز از این صفت خبیثه ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت
این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصلست **فصل اول** در مذمت پرخوردن بر نفس پرستان شکم پرور بصورت
فربهان بمعنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت خود ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده را از
آب و نان پرکرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند **پوشیده** مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را
در فانوس بدن بمنزله روغنست و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن بر باد ضرورت حیات آدمی را نیز از افراط و تفریط
اکل و شرب در معرض خطراتست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید
افراط سیری نیز کارکنان قلمرو وجود را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و نصرت کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از
اخلاط فاسده سر برآورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید **حکیم سنائی** گرخوری لقمه زعادت بیش
هیضه آرد کلید کلخن پیش هاضمه چون بدو نپردازد از گلو کلخن دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل
گرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه
داشته او را تعظیم دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن دانسته خواستند شعار خود سازند
حق سبحانه و تعالی بآن آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند
و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهور آنست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد تیسیر مکنید
که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حایل نفس
باشد نه مانع حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد **آورده اند** که هارون الرشید علیه اللعنة و العذاب
طبیبی نصرانی داشت که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین واقد که از دانشمندان آن عصر بود
مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست
و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علومند
و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی طب و دیگری علم دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی

جمیع طب را در نصف آیه در قرآن جمع فرموده اند که کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما در این علم
چیزی مأثور هست گفت پیغمبر ما صلعم طب را در اندک عبارتی جمع فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة
رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از
از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است و هر بدنی را آنچه با و عادت داده باشی
از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند مرویست که اکل
بر سیری مورث برص میگردد مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن
از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد و چراغ حیات دل که عبارت از نور ایمان است از این صفت ناپسند فرو میمیرد
چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش
غافل و ذاهل میباشد چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر
استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در آن وقت آیینه دل برگ خود خاک
کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار وطن دیاری نماند و لهذا حضرت سید الانام افضل الصلوات والسلام
فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر
علیه الماء حاصل آنکه میمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب زرع
و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد
و نیز از آنجناب منقولست حدیثی که حاصل معنی او اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و صیقلی و مصفی باشد
و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از درر
نصایحی که بگوشوار گوش هوشش بازرد فرموده است که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة
وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود
و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند مخفی نماند که سینه اش خرف و تهی
حضرت یحیی را با اره زن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله توانی

الحز

فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور در بعضی کتب
بر ینوجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده
و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود که فهل وجدت علی نفسی شیئا یعنی آیا در من امری از امور دست یافته
ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو صایم بودی تو را بر اشتهای
آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی از اوراد و عبادت گران شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم
خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا بر مضمون این حکایت محمول است این روایت که ان
الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون
خون در رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این گفتار از آنست که شیطان در وقت
سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تلبیس از نفوذ
ایمان کوتاه میشود و کمند وساوس از کنگره ایوان خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان فرموده اند که بلند مرتبه ترین
شما در نزد خدای تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن
ترین شما در نزد خدای تعالی هر کسیست که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نطفه صلب پیغمبری عیسی
حضرت عیسی روح الله مأثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده و فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل
فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین
یعنی از بسیاری خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد
نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب از مومن و منافق سؤال نمودند و بر بیان علامت
این دو گروه دیده توقع گشودند آنحضرت با انگشت بیان معجز بیان نقاب خفا از چهره این مدعا برداشته فرمودند که
ان المومن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب
کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه و عبادت و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب
مانند چارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء

یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مومنان کم خوار
و منافقان پرخوار میباشند مشهورست که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة ابی سفیان علیه اللعنة والنیران بمرتبه
اکول شکم پرست بود که میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است شعر و صاحب لی بطنه کالهاویه
وکان فی امعائه معاویه و حکیم سنائی فرموده است بیت هست چون معده معاویه از کی نکاک از تو دست دارد بار روزی
باکل برسید این هفت چین حضرت امام حسن ع قرین و مانند خار با کل همنشین بود با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت
خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند
زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم صلعم غلامی خرید و خرما
پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعامی طبیطی
بافراط خورد و بمجلس جنت توامان حضرت خیر عالمیان آمد بهر لحظه آروغی میزد آن حضرت او را از آن حرکت منع نمود
که اِنَّ اَکْثَرَکُمْ شِبَعًا فِی الدُّنْیَا اَکْثَرُکُمْ جُوعًا فِی الْاٰخِرَةِ یعنی هرکه در دنیا از شما سیر خورده در آخرت گرسنه
تر خواهد بود و هم از آنجناب صلعم منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند
ورد نمایند بنده خورشی را که میل آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجمله آدمی بشومی شکم از ادراک
بسی سعادات منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همت را از زمین کر حضیض دنائت
نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و در کلخن درون دود بصیرت ضعیف و خیره دار صعود بخار معده
آینه دل سیاه و تیره میگردد و گاهی از قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین را فراموش میسازند
و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای قضای حاجت تنجاب مبرز میتازد و گاهی غذاهای بارد
دست و پای طلب را در سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت نزلهای حار آتش اضطراب در خرمن بودگی آدمی
می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل حیات سرو برگ عبادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را
از باد درمی دزدد ندانم آدمی بیچاره به تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام مکاره چه وقت ها یافته خود را
بامن باد بهشت رضای الهی خواهد انداخت بیت او لین بنده در ره دم هست نای گلو و طبل شکم طبل و نای

همی گویند

اصل قمه و شر هر دو را او گذارد و خود بگذر مرد پرخوار بی یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد بلی از کار چون
در بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن را
ادا میفرمود که ای نفس بر بخار رفت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر می آورم و ترا بآرزوی خود میرسانم
از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آنچه در دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای
جاودانی باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا اردوی کوه بزین حضرت امیر المومنین
روزی بقصابی گذشت گوشتی فربه داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من
بخوردن گوشت صبر میکنم که خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته است عزت را در طاعت و فرمان برداری
و خوار را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث
خشم الهی میشود خواب کردن بسیار بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم اکل
نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلعم وحی نمود اینست
که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن باش و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا کدام
کیانند الله تعالی بیان اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خوار باشد و بسیار خواب و بسیار خند
و گفته اند که هرکه همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم او بیرون می آید بیت ای زنی طبل شکم همچون نای
حجله گلو گشته زنبر تا به پای **فصل دوم** در مذمت حرام خوردن و بتنعم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن
حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله مو شماول حکمت بالغه شبلان روزی بندگان را در مطبخ
کن فیکون چنانکه باید مهیا نموده قسام ارزاق عباد حصه هریک از ارباب امکان مهمانسرای ایجاد را در سفره عام
انعام بقدری که شاید جدا فرموده است و تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین جهان کشته منتوبی قضا
برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در وظیفه ریاض امکان کردن
نشو و نما برافراخته میراب عنایت لم یزلی آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دو دستگاه

روزی چند چنان تنگ قضات که بجهت توسعهٔ معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکیش
نه آنقدر ضرورات که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق تقدم کد وسعی باید نمود سوختگان آتش تقوی طباب
جگر ساخته چون بوی کباب بدرها زوند و رابته خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن درداده بشکر شیرینی بر حرب
و شیرین چون دو شاب دلان از راه روند حالی ممتانی که با انبیا و اولیا هم سفرهٔ قناعت گشته اند با فرعون و نمرود کاسه هم
تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزهٔ لذت از بار و نعیم نتوانند نمود سیرچشمانی
که بر سر خوان فقر نمک چش شوربای قناعت نموده اند دیده رغبت بباده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی که لب بلذت
نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند چنانکه استاد سخن حکیم سنائی کاشی فرماید
بیت قرصی اگر ز خوان فلک آیدت بکف باید که نان و نان خورش خود همان کنی هرپاره کو برشتهٔ زرک ابدت بکجهت
برپاره دگر نهی و نوش جان کنی از سالار اتقیا علی مرتضی ع ماثورست حدیثی که حاصل معنی آنست که صبر
بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبات آن طریق بردباری
مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از آن آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی روی نماید
نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیلهٔ اجتناب بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد
و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی
او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام منقولست که لا یدخل الجنة
مَن نَبَتَ لَحمُهُ مِن سُحتٍ النّار اَولی بِه یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمهٔ حرام روییده
باشد جهنم باو سزاوارترست و مرویست که معاذ جبل از حضرت سید رسل صلعم از آنه یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّور
فَتَأتُونَ اَفواجاً سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان امتیاز دهند بعضی بصورت
بوزینگان و بعضی بصورت خوکان و بعضی کوران و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را خایند و آن

برسینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از گند آن کراهت باشد و بعضی
دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتش آویخته و بعضی را بوی گند بد باشد بدتر از مردار و بعضی جبهها پوشیده
باشند از قطران که بتنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان اعمال هریک از اصناف عشرهٔ مذکوره را
کردند و از آنجمله فرمودند که کسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آن سرور این مضمون
ماثورست که در روز قیامت قومی قدم بعرصهٔ محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوههای گران
باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را هباءً منثوراً گرداننده امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان رحمه الله از آنجناب عجب
سوال نموده آنحضرت حاصل این کلام ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات شب لوای
بندگی افراشته باشند ولیکن چون حرامی روی میداده از جای در آمده خودداری نمی نموده اند و باتخاذ آن حرام
اخورش چابکی میگشوده بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غش
وزر و وبال در بازار قیامت بخری نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات را بی آبروی دریغ خازنان گنج خانه علی بهیچ نپذیرند
پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده منتشی گردد در عرصگاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب
و نان شبهه آلود اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهد گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش
حرام نشسته گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کی رقبهٔ قبول پذیرد و از دانه شکری
که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانم چه بهره خواهی دید و از نخل دعائی که نه باب پرهیزکاری از زمین
دل سرکشد چه میوهٔ اثری خواهی چید سرور عالم صلعم فرموده اند که اِنَّ العَبدُ یَرفَعُ یَدَهُ اِلی اللهِ وَ مَطعَمُه
حَرام وَ مَلبَسُه حَرامٌ فَکَیفَ یُستَجابُ لَه وَ هذا حالُه ملخص معنی آنکه بنده برآشفته دست غبار برداشته
مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه ره فق رضای الهی و ملک علام است
پس با این حال دعای او مستجاب شود مرویست که هرکه یک لقمه حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة
الداعی مذکورست که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند
که طَهِّر مَاکَلَکَ وَ لا تُدخِل بَطنَکَ الحَرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و در شکم خود حرام داخل مکن

که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع آورده خطیب نطق بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه
حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و متحلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا
افواهکم الا الطیب و لا تخرجوا من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود الا پاکیزه حلال
و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت مآب صلعم پرسید که یا رسول الله من المؤمن
یعنی مومن کیست و اهل ایمان را چه صفت باید در زبان آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح و ینظر الی رغیفه
و من این یکسبهما فحاصل معنی آنکه مومن کیست که نظر تامل بنان خود کند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه
نماید که مبادا ملوث حرامی آلوده و ملابس شبهه در او سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری خطاب بابی ذر غفاری
رحمه الله نموده این مضمون را ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید
محاسبه که استادگی و اهتمام تمام در آن باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم کند که طعام و شراب
و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن
معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین به بعضی از اصحاب
خود نوشته اند مذکورست که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم
بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاد از حد سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم بالسن عرش آشیان سپهر
رسالت را در شب معراج بشرف خطاب آن سرفراز گردانید و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده
اینست که یا احمد علیک الورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب
العبد الی الله یعنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و میان دین است
بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی رود و بمدد این وسیله باوج مرتبه مقربان صعود مینماید و نیز فرمود که یا احمد
ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل سفینة الی آخره محصل معنی آنکه ای احمد ورع
و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است و مانند کشتیست همچنان که در دریا از ورطه هلاک نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد
بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خون خوار مواخذه الهی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل
رستگاری رسد

رستگاری رسد و دیگر فرموده یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیب
مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه معنی آنکه ای محمد عبادت ده جزوست نه جزو از آن طلب
روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و شراب حرام و شبهه
نمائی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت
ابی محمد جعفر باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم و اما امید دارم که غیر حلال نخورم
آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهر عالم
صایم ماثورات روایتی که محصل او اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم
الهی اندیشه نموده از آن بپرهیزد خدا تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی
رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن در نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم
خودکام و ای بی تمیز حلال و حرام ای گرازپیشه شغال مستی و سگساری و ای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای
مجوس آتشکده حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن
انبانی گنجینه دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پردازی و جهت ادراک یکدمه لذت
خورش خود را از نار و نعیم ابدی بی نصیب سازی و بخوشگواری لقمه حرام عیش بنده دلی را بر خود تنگ کنی و باشتعال آن
اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و مذاق که میوه که از باغ میوه مدت ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلیست
و حلوائی که بشیره جان ضعیفان پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل چه در دل اهل حق بوقت طعام :: لذیذ می
گردد می بود ز حرام :: خروج کردی ز بهر تن جان را :: در سر نان بدادی ایمان را :: حیف باشد که همای همت خود را چون
کرکسان مردار معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزه شبه آلوده ناکسان اندازی گاه از جهت
انبانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بحرام توشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای
اشک خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بآتش جوع فشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن

جور و ظلم بر جگر بیچارگان فکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی و تا دیگ جوش هوسی در بار کنی چه دودهای که از دل درویشان
بدرگاه اله بلند نمیشود تا شکم سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی داد خواهی میبرد قوله
تعالی فی سوره الحجر ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ فردا است که بمکافات کباب مرغ
مسمنی که از بره رانی بر ذر کشیده باشی چون کباب بسیخ کشیده خوناب حسرت از دیدهات چکانند و عنقریب است
که بجزای بره بریانی شیرمست که از ضعیر ... بعدی گرفته باشی بریان صفت در تنور شعامت سرنگون خواهند آویخت
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ کلام بی
از کبار است که الصَّبْرُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ أَيْسَرُ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى عَذَابِ اللَّهِ یعنی صبر بر دشواری ترک معاصی
آسان تر است از صبر بر عذاب صعب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه شهوت صبر نتوانی کرد چگونه تاب عذاب شدید ابدی
خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار را پای نداری چرا از تلذذ لذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه
اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا یکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک لذات
اینجهان خراب یکدمه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب که از کام تا گلو بیش نیست
و خوشی رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پا برجا نمیماند بعد از آن چگویم که چه میشود و آن بر بندگی و جوش
ابدی که بچه منجر میگردد مرویست که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا مَلَكٌ مُوَكَّلٌ يَلْوِي عُنُقَهُ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى حَدَثِهِ
ثُمَّ يَقُولُ لَهُ الْمَلَكُ يَا ابْنَ آدَمَ هَذَا رِزْقُكَ فَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أَخَذْتَهُ إِلَى مَا صَارَ حاصل معنی آنکه
بهر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس گوید ای بنی
آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت بکجا انجامیده است پس در آنوقت
سزاوار است که بنده باین دعا نطق نماید اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي مِنَ الْحَلَالِ وَجَنِّبْنِي مِنَ الْحَرَامِ یعنی ای معبود بحق
روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای بیت تا مرحمه و برای میگذشت ... ولایعقل چون گذار او
دید گورستان و مبرز رو برو : بانگ برزد گفت ای نظارگان : نعمت دنیا و نعمت خواره بین : اینش نعمت اینش
نعمت خوارگان : گویند مرد هوشیاری از بازاری میگذشت : الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع

نعمتهای

و انواع نعمتهای و لذت بخش چنگ زن نظارگیان گرد آمده عنبب بر سیبی در دست نگاه حسرت از رسنه جستی بود و چهره هر بهی بقوت
آرزوی بر تهی دستی میمود بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهش باز و بهر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز کرده
انار چون مجمر بر جگر بازاریان اخگر گرم میکرد و تاریخ ارغانیت شادابی بخورده آب در دهنها آورد آنمرد آنگاه بنظر تامل در آنها
نگاه کرد با نفس خود گفت هَبْ أَنَّ هَذَا كَانَتْ بِالْأَمْسِ یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو
از آنها خورده و تمتع برده اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن و نخوردن یکسان گشته مجملا صدر نشینان صفه پریشانی
و در یوزه خواران سفره بینوائی خستگان سودای نان و ریش بیگستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گلهمند و از
تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت کریم علی الاطلاق بخواهش امانی ایشانرا نعمتهای باقی آنجهانی حواله نموده
و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر دیگر افزوده است در عوض دو روز تیتم بصد خون دل آلوده دنیا چه نازو
نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شرب تیره در ... محنت منجمه این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده قال الله
تبارک و تعالی فی سوره المرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا
هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی سرا پا دانه و بشارت انگیز بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایه درختهای
بهشت در کنار چشمه آب و در میان میوها از آنچه آنچه میل کنند و خواهند در حالی که خازن بهشت خطاب ایشان کرده
گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید در شرف
میوهایرا که ساغر لَا يَتَصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ بدهد بشکار در راه و در دو بشارت تنگدستان را که و بهشت
وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ آغوش اشتیاق گشوده طریق ارزومندی میسپارد بیت باب نور جهان
زنگین لب بهشت که شربت توجهیات از شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقول است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت بفقرا و مومنین الثقات فرماید بنحوی که برادر از برادرش
عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که هرگاه من در دار دنیا شمارا فقیر ساختم نه از جهت آن بود که شما
در نزد من بی اعتبار بودید بلکه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما
احسانی کرده مکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید کمی را الحاجت کرد ای برادر کار من اهل دنیا را عبث

دنیا کرده و لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها و عمارتها ساکن سکنی نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون پسندند حالت که مثل آن نعمتها باعطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هر یک از فقرای مؤمنین راست معنا در برابر آنچه لذتهای خوش دنیا باهل دنیا عطا کردم و در کافی از محمد بن بشیر مرویست که حضرت ابی عبدالله می گفت که اَمٰا تَدخُلُ السُّوقَ اَمٰا تَری الفاکِهَةَ یُباعُ وَالشَّیءُ مِمّا تَشتَهیهِ حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی تو و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه را میل بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اَمٰا اِنَّ لَکَ بِکُلِّ شَیءٍ ما تَراهُ فَلا تَقدِرُ عَلی شِراهُ حَسَنَةً یعنی بدان و آگاه باش که در دستی که مر تراست بهر چه می بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از آرزوهای دنیا ریش نباید کرد و بمحض شغف بخورده دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی که سید کائنات بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید کرد و بصیقل مذاکره احادیث و اسماع اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت و تنگدستی از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرموده که اَللّٰهُمَّ ارزُقنی غُدوَةً رَغیفاً مِن شَعیرٍ وَعَشِیَّةً رَغیفاً مِن شَعیرٍ وَلا تَرزُقنی فَوقَ ذٰلِکَ فَاَطغی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن بامداد گرده جوین و شامگاه گرده جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفره موائد فواید دین و دنیا یعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیا صلعم سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمودند که سیر شوند تا از دار دنیا رحلت نمودند و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود سید عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن بیخته باشند تناول نفرمودند و گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر تصدق کردی از علقمه روایتی است که ملخص معنی او اینست که نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما چند قرص جوین که سبوس آن بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آن سرور آن قرصها را بر روی زانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک درشت

تناول

تناول میفرمود و بر کنیزکی بود سیاه فضه نام او را گفتم چرا آرد این نان را جهت امیرالمؤمنین نبیخته آنحضرت تبسم فرموده گفتند که من او را مأمور باین امر ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود باین نفس را از فرخج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا درین صفت بینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف آن صفت توانند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد آنحضرت بود که سر آن را مهر کرده بودند پس مهر آن را گشوده و در آن نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرموده من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود که میترسم که حسن و حسین علیهما السلام از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من از آن خورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنی فَقیراً وَلا تَوَفَّنی غَنیّاً وَاحشُرنی فی زُمرَةِ المَساکینِ یعنی بار خدایا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کَیفَ اَشبَعُ وَحَولَ الحِجازِ بُطونٌ غَرثی وَکَیفَ اَرضی بِاَن اُسَمّی اَمیرَ المُؤمِنینَ وَلا اُشارِکُهُم فی خُشونَةِ العَیشِ وَشَدائِدِ الضُّرِّ وَالبَلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی شوم باینکه نام من امیرالمؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی از نجران طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آورده آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برده و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بویش نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک از آن پاک کرده فرمود این از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین این بر تو حرامست گفت نه و لیکن رواست که در حوالی من جمعی از نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود که اَاَبیتُ مِبطاناً وَحَولی بُطونٌ غَرثی وَاَکبادٌ حَرّی یعنی آیا شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخورم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته است البیت وَحَسبُکَ داءً اَن تَبیتَ بِبِطنَةٍ ٭ وَحَولَکَ اَکبادٌ تَحِنُّ اِلَی القِدِّ ٭ یعنی همین درد ترا بس که سیر خوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که از آن بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده و در آستین داشت که بشیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلعم

ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان بقباحت گشوده گفت
یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه بر کسی نیفکنده و زمین غبار آلود بر نداشته است صاحب زبانی را دروغ گوتر از تو
اگر اندیشه از آن نمیکردم که قوم من مرا عجولی و ناشتابی نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم
لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار برجستند که او را آزار کنند آنحضرت ایشان را ممنوع ساخته فرمودند که مرد حلیم
و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد جواب آن درشتیها را بدین نوع ادا فرمودند که ای برادر عرب از بنی
بنی سلیم چنین میکنند بمجالس می آیند و ناخوشی و درشتی روی مینمایند و سخن درشت بروی ما میگویند ای اعرابی
بخدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که در دنیا مرا رنجه کند فردا در آتشی باشد که زبانه زند ای اعرابی بخدائی که مرا
بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش برهی اعرابی در خشم
شد و گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاوردم تا این سوسمار بتو ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار از آستین جدا ساخت
سرور عالم فرمودند بسوسمار که ای سوسمار من کیستم آنحیوان زبان بسته بقدرت الهی بشهادت گشته بزبان فصیح گفت
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار گرامی پرستش که میکنی گفت خدای یگانه را که دانه
شکافته و از آن نبات رویانیده و صورت آدمی آفریده و حضرت ابراهیم ع را خلیل خود خوانده اعرابی چون این معجزه باهره
و آن شهادت ظاهره بگوش و هوش شنید گفت وا عجباه سوسماری را در صحرا صید کردم و در آستین نهادم بی چیزی
مبدات و بی عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد الفصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر
آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را از البد
از خواب غفلت بیدار ساخت پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس صاحب دین حنیف
و معلم دبستان تکلیف ع اصحاب را فرمود سوره چند از قرآن را بآن آموختند و از نکبت دلش استغفار نمود اعرابی
گفت بخدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تری نیست آنجناب
متوجه اصحاب شده و فرمودند کیست در میان شما که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم از برای او ناقه یعنی از ناقهای
بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدرم و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن او را دادم

الحضرت

آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن کنم که بدل این ناقه تو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه است
از زر سرخ گردنش از زبرجد سبز و دست و پایش از زعفران و عنبر و چشمش از یاقوت سرخ کوهانش از عنبر اشهب
مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصافش را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من
تا من بجهة او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیاء اتقیا حضرت علی مرتضی ع عمامه از سر مبارک خود بر سر اعرابی نهاد
خیر البشر بار دیگر فرمودند کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله
جهة تحصیل مأکول بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در سلمان
گفت منم سلمان فرمود چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن آن در بار بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان
بآنخدائی که محمد را بحق برسالت فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند
تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان این پیراهن بگیر و او را نزد شمعون یهودی بر و بگوی فاطمه دختر مولای من میگوید صاعی جو و صاعی خرما
بقرض بده چنانکه مأمور شده بود سلمان پیراهن نزد شمعون برده پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست
میگردانید و میگریست و میگفت زهد در دنیا اینست و دامن عزت از خار زار دنیا چیدن چنین است این آن کسی است که موسی بن
عمران ما را بآن خبر داده است گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **مجملا** پرده غفلت از پیش دیده
بصیرت او باز و ببرکت آن پیراهن بخلعت دل آرای شرف اسلام مشرف گردید پس صاعی جو و صاعی خرما تسلیم سلمان
کرد و او نزد حضرت خیر النسا آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و آن مدار اسبابی قناعت آن جو را بدست مبارک
خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه از این حصه جهت حسنین بردار فرمود یا سلمان این از برای
تحصیل رضای الهی میباشد از آن هیچ برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد آنحضرت پرسید
که این از کجا آوردی سلمان گفت از نزد حضرت خیر النسا آنحضرت سه روز بود که طعام تناول نفرموده بودند برخواسته
بحجره طاهره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست گفت
ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بنواخته
هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرده خیر النسا را پیش خود جای داد حضرت امیر المومنین ع ترا داده دست

در گردن ایشان کرده این پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کرده وان پنج گلدسته گل بستان
سرای توکل مانند دسته گل فراهم امده حضرت پیغمبر عالم صلعم باسمان نگریست و فرمود الهی سیدی و مولایی
اینان اهل بیت منند خدایا رجس والودگی از ایشان دور و ایشان را پاک و مطهر گردان انگاه خیر النسا برخاسته
بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشته گفت الهی و مولایی اینک حضرت محمد پیغمبر تو و اینک
مرتضی علی پسر عم رسول تو و اینک حسنین دو نواده پیغمبر تو خداوندا بر ما فرو فرستاده چنانکه بنی اسرائیل فرو فرستادی
که ایشان خوردند و بدان کافر شدند بر ما فرو فرست که بدان ایمان اورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام
نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از مشک اذفر از ان میدمید حضرت فاطمه ان کاسه را برداشته
نزد همگنان صفه صفا و صدرنشینان جهان سرای رضا اورد حضرت امیر المومنین ع پرسید که یا فاطمه این از کجاست
حضرت پیغمبر صلعم گفت بخور و مپرس یا ابو الحسن حمد و سپاس خدای را که مرا مرگ نداد و فرزندی مثل مریم بنت عمران
هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی که از نزد خداست
خدای تعالی روزی دهد او را که خواهد بیحساب اما اعرابی ان توشه برگرفت و شتر سوار شد و بقبیله بنی سلیم رفت و در میان
ان قوم باواز بلند ندا کرد که بگویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ان جماعت شمشیرها کشیدند
و گفتند بدین محمد کذاب ساحر میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم در راستی که خدای
محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم
سوارم کرد و انگاه قصه سوسمار و ان ایات لبس و دش و اشکار را حکایت نمود گویند ان روز چهار هزار کس بشرف اسلام
دریافتند و بدلالت هدایت و توفیق ربانی سالک منهج حق گشته و از طریق باطل برتافتند و در مجموعه درام مذکور است
که سلمان فارسی هرگز خوان طعام در پیش خود نگسترد که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی اباذر غفار برا ضیافت
کرده نان جوی و نمک پیش آورده ابوذر فرمود که میل بسرکه و سبزی دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخت و تحصیل
آن نمود چون از خوردن فارغ شد ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعه سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من گرو
نمیرفت ای درویش بینوا ای حسرتکش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش

گذرانیده و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و بال
از بی برگی و بینوایی بحیات ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در دهیم
پس در هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید افشرد که فردا
که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان شده است سعدی
یکی مشت زن بخت روزی نداشت ؛ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت ؛ مدام از پریشانی روزگار ؛ دلش پر ز حسرت
تنش سوگوار ؛ که از دیدن عیش شیرین خلق ؛ فرو میشدی آب تلخش بحلق ؛ شنیدم که روزی زمین میشکافت ؛
عظام زنخدان پوسیده یافت ؛ بخاک اندرش منفذ گسیخته ؛ گهرهای دندان فرو ریخته ؛ دهان بی زبان پند میگفت و راز ؛
که ای خواجه با بینوایی بساز ؛ چو رفت حال دهن زیر گل ؛ شکر خورده انگار یا خون دل ؛ چون زبان بیان در باب
صبر و تحمل و تسلیم انشاء الله باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در ان روضه رشک فرمای ارم
نوا باز مترنم خواهد گردید در اینجا بهمین اکتفا نمود مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودرائی و مذمت
شیوه زنانه خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگین لباس و ایشان صورتان معنی ناشناس
و زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اندود و لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگون قبا ساده
منقش لباس و بیرون صنوبران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان
سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا ملون مزاجان
سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران رو کش لباس پوشیده
نماند که بحکم کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ و بمقتضای حدیث زَيِّنَ لِلنَّاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ
التَّقْوَى زیباترین جامه که کافه بندگان را در کار و فاخرترین لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را از ان ناچار است
لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فروتنی و پرده داری و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبای هوس
از خارزار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال گشتگی و گمنامی درکشیدن و جبه پشمینه درویشی را کوس
در بازار که دست رشته پیر زال دنیاست از برکندن و خرقه صدرنگ آمال و امانی را که سوزن خارخار وساوس نفسانی

دوخته شده از دوش افکندن و نعلین صعوبت بلایا و محن را در پای داشتن و عمامه سر بر خط رضا و تسلیم گذاشتن
و خفتان دست از آراستن کوتاه دستی بر آوردن و کمربندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت
طلا ممتاز و بتشریف دل آرای اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقٰیکُم مشرف و سرافراز گردد چه پروای دارد که جامه نو بود
یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدمه چهره خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس ختائی
ندهد و گوشه بیزاری را در ادای مناسک مسلمانی بهزار مخمل فرنگ برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد النفس
اماره زره داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند و سرخ
و برود جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پردازد و از چنگ خار خار سنجاب و شور گریبان خاطر آزار نموده
بطوق بندگی حق گردن مباهات فرازد سنائی عاقلی در قبای مردی کوش ؛ نقش دیبا لبس است و دیبا پوش ؛ چه کشی از پی
هوس تن را ؛ گرمی عشق جامه بس تن را ؛ جامه از بهر پوشش عام است ؛ خاصگان را برهنگی جامه است از زبده خلعت
مصطفی حضرت خاتم الانبیا صلعم منقول است که مَن لَبِسَهُ کَرامَةَ الاٰخِرَةِ یَدَعُ زِینَةَ الدُّنیا فحاصل معنی
هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از لباس ارایش
آن برچیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتماب صلعم بحضرت امیر المومنین خطاب فرموده که اَیُّ شَیءٍ
اَحَبُّ اِلَیکَ سِتَّةَ اٰلافِ غَنَمٍ اَو سِتَّةَ اٰلافِ دِینارٍ اَو سِتَّةَ کَلِماتٍ جامِعَةٍ یعنی یا علی از شش هزار
گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر است و محبوبتر آنحضرت کلمات را قبول فرمود
آن خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده لالی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان
نثار فرمود از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو
حکیم سنائی خواجه دین را طلاق باداده ؛ دین همین جوید انتساراده ؛ دین بنائی گرفت غم بدست ؛ زانکه کابین دین طلاق دنیاست
منقولست که حضرت ایزد تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرستاد که هر که ظاهر او آراسته تر از باطنش
باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطنش یکسان باشد دوست منست حقا و هر که باطن او آراسته تر از ظاهرش باشد دوست منست حقا
و در خبراست که چون آدمی را بجنازه گذارند و در افغان کتابخانه غیبی نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر لوح تابوت

نگارند حق تعالی سوال از او فرماید از جمله سوالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت
کردی و باطن خود را که محل نظر من بود وا گذاشتی معتقدان شیوه الوان پوشی و آینه بندان بازار خودفروشی را که همه
همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حقست در زنگ اندیشهای باطل گذاشته
ندانم که در جواب این سوال چگویند و تاب شدن از این انفعال نیل سیاه روی از چهره احوال چگونه شویند
زینت دل از بدن جهم تر بجفای خانه از کوچه صورت زراست دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس
دنیا پرنقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندودن گرویست آینه را در زنگار و آینه
دان را زرنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را بریشان پوشش نمودن جهدکن دل زنده گردد تن چه زاری گر
مرده را سودی ندارد گور پرنقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب می باید در هر باب حصول رضای الهی و حصول
درجات سعادت آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات دنیای فانی و تجملات دوروزه
این سرای سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان بامور اخروی بحصول تواند پیوست فبها
و الا دیده خواهش از ادراک آن پوشد و زهر مرارت ترک آنرا بطوع و رغبت نوشد و همچنین در امر لباس بجهت نظر داباحت
و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد
احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی آن فریفته نشود و دامن رقبای پاره پاره فقر که علامت نجات نفسانی اند
و لباسی که در شریعت پیغمبرا صلعم منهی عنه و مذموم است بر چند قسمت یکی لباسیکه طلاباف یا حریر محض باشد قدر مبهان (?)
حلال و حرام حضرت سید الانام مشهور است که فرموده اند هٰذانِ حَرامانِ عَلیٰ رِجالِ اُمَّتی یعنی پوشیدن
طلا و حریر بر امت من یعنی مردان حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که لا یَلبَسُ الرَّجُلُ
الحَریرَ وَ الدِّیباجَ اِلّا فِی الحَربِ حاصل معنی آنکه مرد حریر و دیباج نپوشد الا در جنگ و نیز از آنحضرت ماثور است
که خدا تعالی طلا را زینت زنان کرده لبس حرام ساخته بر مردان پوشیدن او و نماز کردن در آنها و در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا علی مرتضی ع روزی خطبه میخواند و سخن سَلُونی اَیُّهَا النّاسُ قَبلَ اَن
تَفقِدُونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال از آن حضرت

ارباب کمال درخواست نمود آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود
که مردمان نماز بگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناها را مشید سازند
یعنی بناها و دیوار عمارت را گچ کاری کنند و بلند نمایند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت
کنند و قطع صله رحم نمایند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا
ظالم و عرفا خاین و قرا فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا جرم
و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری مطلقا
زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملاً آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال را میکردند تا فرمودند
وَتَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند
و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول لعن کرده است مردانی که تشبه بزنان
کنند و زنانی که تشبه بمردان کنند الحدیث و شک نیست که پوشیدن طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی
از تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم است
و ناصواب مردم مردانه آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی
خود را بننگ فرو نبرد و بغوایت کی هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلالگی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر
نسازد زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت می بازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر نکرده روز و شب
بشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن
حریر و طلا اصلا عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی باز بسبب
که فاضل مرد صفت از تشبه بزنان و از همکسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات
و تشدیدات در این باب وارد گردیده است و از آنجمله در من لا یحضره الفقیه ماثور است از حضرت جعفر صادق در سانحه
فرمان خالق بر خلایق که امیرالمومنین را مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه
برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بدست مکن که بدرستی که آن زینت

تو خواهد بود در روز قیامت و جامه حریر مپوش که بدرستی که آن از ردا های شیطانست و سواری مکن بر زین یا پالانی
که میان آن حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که بدرستی که میسوزاند خدای تعالی پوست
ترا در روزی که ملاقات کنی او را لمؤلفه لباس زربفت گرچه بس درشت و کلفت است ۞ بپیشش برو درشت نشست است ۞ لو گر زن برای جست
برادرده ۞ بزلف و دیبایش پرورده ۞ جهیات بهر تکمه دل غمین ۞ قباهای زرتاری آتشین ۞ خنده بر عقل این بیدانشی
که برای آرایشی خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس
طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر بیتمیزی که برای مندیل سرزری خود را از درجه إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ
أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ اندازد و وای بر حال خود رایی که بشومی جامه حریر با طلا خود را از کرامت يَلْبَسُونَ
مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب سازد و از زیبنده افسر نوری و برازنده حله عنبری صلعم منقول است
که لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أُلْقِيَ إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْمِلْهُ أَبْصَارُهُمْ وَلَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ
النَّظَرِ إِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد
و از خواهش و غلبه شوق دیدن او بمیرند ای غبیه جاهل و ای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی و مستی و ای از رهبان
کلیسیای خویشتن پرستی ای روکش طلب زشتی و زبونی و ای بره بهتر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته
گره بر ابرو و عکس و از غم جامه مانند گریبان و آستین همه تن چاک چین از فکر لباس رشته جانت چون زه گریبان
در صد تاب خورده و غصه پوشش تن مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیره طلا چون دیوانگانت سر بصحرای
اندیشها داده و هوس گریبان سمور گربه صفت در پوست افتاده جهت تحصیل کمربند طلاباف تا خند کمر سعی بسته داری
و مندیل زرتاری را تاکی چون کلاله بر سر می گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که بالم عذاب سعیر معادل
تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل است که خدا و رسول را برای آن بخشم توانی آورد و اگر منظور از پوشش اطلس
و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق و در کار است خود حضرت باری دهنده عزت
و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری آن پردازی و برای نظر التفات ایشان خود را
از نظر او افکنی لمؤلفه مبادا آنکه کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و معهذا ممکن است که بادکن

ابهامی مطلب مذکور از لباس بعمل آید که با رعایت شرع و دین منافاتی نداشته باشد مانند جامهای نقره باف و حریری که ایام
زمستانی با مثال آن منتخب باشد و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش درد
و هم کسوتی ایشان عارضی آید نیکو تأمل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی صلعم و علی مرتضی ع
که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر در گریبان درویشی کشیده
و سالها مانند مشک تاتاری بخشن پوشی گذرانیدند نه از لباس کرباسشان ننگ و عار بود و نه از جامه پنبه دار بر خاطر مبارکشان
غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه
دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه شده بود حضرت علی علیه السلام را فرمود که یا علی این درهم را بگیر و جامه برای من
بخر که بپوشم آنحضرت خریده حاضر ساخته آنجناب فرمودند یا علی غیر از این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می‌بینی که فسخ
بیع کند آنحضرت گوید گفتم نمیدانم و لیکن ببینم پس نزد صاحبش آمده گفتم بدرستی که رسول خدا این جامه را نپسندیده و غیر آن
میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها بمن داد نزد آنحضرت آمدم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی بخرد جاریه دید بر کنار
راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی بخرم
گم شده جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس آنحضرت چهار درهم باو عطا کرده فرمودند که بسوی اهلت بازگرد آنحضرت
ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیدند و از بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت
هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل داد و بعد از آن
ببازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید حمد و سپاس خدای عزوجل کرده بسوی منزل خود بازگشت
همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست پرسید که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام
و میترسم که مرا بزنند حضرت فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن پس آمدند تا در خانه ایشان
بایستاد و فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده کرد باز جواب نگفتند
دیگر بار اعاده فرمودند گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث جواب ندادن سلام چه بود گفتند
یا رسول الله سمعنا سلامک واحببنا ان نکثره یعنی سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم

که سلام

که سلام تو در حق ما بسیار و دعای تو برما مکرر شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله
هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش
عظیمتر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده را آزاد گردانید و از خرقه پوشی صوفیه تسلیم در رضا حضرت
علی بن موسی الرضا ع ماثور است که روز جمعه بر منبر بود بشرافت قدوم مبارک پایه منبر را سر مباهات بعرش رفعت سوده جامه کهنه بر تن
در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق در باغچه مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت
از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی وزینة الدنیا
کیف افرح بلذة تفنی ونعیم لا یبقی خلاصه مضمون آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوختم
جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست
و نعمتی که پایدار و باقی نیست و نیز از آنحضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده و آستین و دامن آن را آنچه
زیاده از قدر لفاف بود برید و بسیان آن اعتبار کرده فرمودند که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب تا قدای مسلمانان الحق
ای درویش دل ریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرید لایق باشد و حیدر
کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چندین بخود چیدن و شان خود را از لباس زینت
و امامت زنعم تر شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویش نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی
و در جوف سر اندرونی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی و از لذتها با پاس بعلاقگی قناعت نمایی و از جامها پوشیدن چشم
التفات فرمانی بپوشش چشم زوضع جهان و عشرت کن به بند در رخ کاینات و وحدت کن نه عزیزتر از لعبه ای لباس زینت
بجامه که بسالی رسد قناعت کن دیگر از جمله لباسهایی که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما
پوشیدن آن مذمومست لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست
که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آنجناب
مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین بسست عار بس
که جامه پوشد یا چارپای سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از اراده سر و جمع امامت و خوبی لحن عرصه قیامت حضرت امام حسین

روایت کرده که مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا بِشُهْرَةٍ كَساهُ اللهُ يَوْمَ القِيٰمَةِ ثَوْبًا مِنَ النّارِ یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت
میشود هرچند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها باشد و از جهت صاحبان ازدی امثال و اقران و خلایق بیرون رفته انگشت
نمای مردمان گردد دویم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشند و خود را مشهور سازند و بر زبانها اندازند
چون پلاس و لنگهای قبا پوشیدن و غزل ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه بعضی متصوفه بی سر و پا شهرت
طلبان مرید پرورست و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از جهات
ناس شیوه تعارف را مرعی دارند و دست از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارند و برکشی نفس با فرمان جهار صاحب و پیروی
امثال و اقران انگشته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارند و گویند عمر عبدالعزیز را که از خلفای ملوک
و بصفت هوشمندی و حسن سلوک اعتبار تمام داشت پسری بود که انگشتری تمام کرد که نگین او را بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان
این روزگار است خریده بود چون این خبر به پدر رسید بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و بهزار درو بیش را نان جائع کن
و از درمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رَحِمَ اللهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر
خود شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهائی که بطراز طراز شریعت مطهره مطرز و در آیین ملت اثنا عشر محظور
جامه ایست که باطن او در خور ظاهر معنیش نه چون صورت پاکیزه و ظاهر بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد و کسانی
جنس که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهات در ان مانند تار و پود بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس
کفن پوشش مرده دلان مرض حولست و جامه که دامنش بلوث حرام آلوده و گریبانش در دست هزارگونه شبهه بوده باشد
پوشیدن آن در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبائی که کمرش از دوک بیوه زنی بر دوش کشیده شده باشد
در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل محرومی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا البته
حمص بنان نامبارک قبائی که بسوز جگر دلها دوخته شود ناسزاوارنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بودی
اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب رنگ جامه ساعی اند در طلب مباحات آن نیز مجهود مذ دامن سعی ملتمس بر خوبی
و جمالش منیما بند صد یک آن در پاکی معنی مجهود اذ ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن بودی تا چنانکه
نظافت ظاهر را می دیدند نجاست باطن را نیز دیدندی و بحرکتی که کثافت آن صورتی در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی

سنائی دید وقتی یکی پراکنده ❁ ژنده زر جامه ژنده ❁ گفت این جامه سخت خلقانست ❁ گفت هست این ولیکن زانست
چون نجویم حرام و ندهم دین ❁ جامه لابد نباشدم به ازین ❁ هست پاک و حلال و مسکین بوی ❁ نه حرام و پلید و رنگین روی
چون نماز بی و چون حلال بود ❁ آن ترا جوشش جلال بود مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان ظریف جو و مصاحبت
غفلت پیشگان بی بار و عمر عزیز خود را مانند عود بشعله آن در ده و بسوختن و بچنگ زدن کردن جام
زلالی تکلیف شاید معادت نباشد بزراحت مانندی بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سَقاكَ اللهُ وَإِيّانا مِنْ رَحِيقِ التَّوْفِيقِ که آدمی مدنی
بالطبع را همیشه در کنج تنهائی نشستن و در آشنائی و آمیزش بر روی خلق بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر
معاش و معاد با عوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با درایت
و هوشمند باکیاست میباید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام هم نشینی اختیار کند که مصاحبتش
سبب تضییع سرمایه عمر و بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و حسن مصاحبت
در اصلاح حال انکس ساعی و زبان حالش نفس سرگشته هوا را ازین گمراهی بشاهراه آگاهی داعی باشد و از مردم دیده بینش
و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه السلام منقولست که قالَتِ الحَوارِيُّونَ لِعِيسىٰ يا رُوحَ اللهِ مَنْ نُجالِسُ
قالَ مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَيُرَغِّبُكُمْ فِي الآخِرَةِ عَمَلُهُ حاصل مضمون آنکه حواریون
که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار
او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت راغب نماید و نیز از آنحضرت مرویست
که مَثَلُ الجَلِيسِ الصّالِحِ كَمَثَلِ العَطّارِ إِنْ لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ جَلِيسِ السُّوءِ
كَصاحِبِ الكِيرِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرارِ نارِهِ عَلِقَكَ مِنْ دُخانِهِ معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که اگر
از عطر خود بتو ندهد از رایحه آن عطر خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و مانند آن اگر از شراره آتش
خود ترا نسوزاند اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران متاع بی بدل
سرمایه عمر دو روزه زندگی است و چنانکه آدمی از درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد
اگر بسی ازان بهتر در از کیسه رود داغ ملال او را چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید که از طراران نفس و هوا

دراه زبان طریق بداکامی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد عمری دست تاسف
برهم زند و این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب جنس و افعی عظیم تر از مجالست شیطان
الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدء حال منکر کردار و کار و اطوار ایشان باشد رفته رفته برباینده‌گی لطایف و خوش آمدگی
ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح و افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازد و زمزمه انیس را مدام صوت
خود کشیده و در ورطهای سخت سخت می اندازد وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و عیار تمام
هوس بازی حریفان درباخته است **لمؤلفه** ای برادر منکر از یار بد ؛ یار بد بدتر بود از مار بد ؛ مار بد تنها همی بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند آیینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده موعظان با فدای خود
آشنا و از آن روزن دل نظاره کاخ آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و از شوخی
مصاحبتشان بر لهو و لعب دلبر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار روزن گلشن راز
برای چیدن گلهای عبرت آفریده شده راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ
و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نقل حرفهای باطل هرزه درایان
باطل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن ذکر الهی و تکرار شکر آلاء و نعمای شرف اختصاص یافته مسواک دندان
راز خایان و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجاب پرده عیب پوشی امانت داری
گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف فرسوده
و این مجلبیست از نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی سعادت سیه روزگار اما تفصیل آن
پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بیهوده مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنهایی
سبب اجتناب از آن قوم میتواند گردید **اول** بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میشود
زنده فکرت دل ما از سخن لب بسته ام پیش ما آوازه مرگ دلست و از ما حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه
در سوره قاف میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه تکلم نمیکند آدمی از دهن
خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد القول نگهبانی مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد از آن

دو فرشته

دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و احوال و اقوال آدمی را ضبط کرده و دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المومنین
از جناب مقدس نبوی صلعم روایت فرموده که اِنَّ مَقعَدَ مَلَکَیکَ عَلی ثَنِیَّتَیکَ لِسانُکَ قَلَمُهُما وَرِیقُکَ
مِدادُهُما وَاَنتَ تَجری فیما لا یَعنیکَ وَلا تَستَحیی مِنَ اللهِ وَلا مِنهُما یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته
تو بر دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگوئی آنچه
نمی اید ترا و شرم نمیداری از خداوند از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است که لِسانُ ابنِ آدَمَ یُشرِفُ
کُلَّ یَومٍ عَلی جَوارِحِهِ فَیَقولُ کَیفَ اَصبَحتُم فَیَقولونَ بِخَیرٍ اِن تَرَکتَنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود
هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری و حال ما خوش
اگر از جانب تو ناخوشی و آسیبی نرسد **بیت** زبان بسیار سر بر باد داده است ؛ زبان سر را عدوی خانه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده ؛ تو از خصم برون پرهیز کرده ؛ نشد خاموش کبک کوهساری ؛ از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام ؛ نه خود را در قفس دیدی نه در دام ؛ خموشی پرده پوش رازها شد ؛ نه ما را سخن غماز باشد
شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و مخصوص خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز
نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها بر متضمن چندین فایده است **اول** آنکه عبادتیست
بی رنج و عنا **دویم** زینتیست بی تلبس بزیورهای گرانبها **سیم** هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی **چهارم** حصاریست
بی احتیاج بعمارت و پاسبانی **پنجم** آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد **ششم** آنکه کرام الکاتبین
برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد **هفتم** پرده زشتیها و عیوب است و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت پیغمبر عالم منقولست
که طُوبی لِمَن اَنفَقَ فَضَلاتِ مالِهِ وَاَمسَکَ فَضَلاتِ لِسانِهِ حاصل معنی آنکه خوش حال کسی
که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که مَن حَفِظَ لِسانَهُ وَبَطنَهُ وَفَرجَهُ
یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت میشود چهار سخن از چهار پادشاه بیک مضمون ضبط
کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست عالم جهانبها ارزنده دگر انما به در یست گوش هوشیار را زیبنده یکی گفته هرگز
پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و کسی گفته که در پشیمانی آن تکلم خون خورده ام و دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته

پیشتر از گفته است آنچه نگفته‌ام میتوانم گفت و آنچه گفتم نمیتوانم نهفت و دیگری گفته پشیمانی سخن گفتن بیشتر باشد
از پشیمانی نگفتن و دیگری گفته هر حرفی که از زبان می‌جسته دست تصرف مرا خود بسته و هر حرف که نگفته‌ام مالک آنم
خواهم گفت و خواهم نگویم مصحح این کلمات حضرت رسالت پناه است صلعم در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب
ملاحظه کرده بود فرموده‌اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون می‌آمد و میخواست که باز بجای خود رود نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثل مردیست که سخنی از دهان بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود
باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوشزد ایشان
کرده است که فرموده اند که عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةُ الشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ
لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ یعنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیر گوئی که خاموشی شیطان را از تو راند و در امر دین
یار و مددکار است ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی بفرما فرمود إِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ
وَيَذْهَبُ بِنُورِ الْوَجْهِ یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ
كَيْفَ يَضْحَكُ حاصل مضمون آنکه متعجبم از حال آنکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شاد میباشد و کسی که داند
یقین که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حامی پرسش و ساقی کوثر از برش حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که خنده حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی‌نمود روزی بجمعی
جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را از برای خنده میگشودند آنحضرت فرمود که [illegible]
مَنْ غَرَّهُ مِنْكُمْ أَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُورِ وَلْيَعْتَبِرْ بِالنُّشُورِ وَلْيَذْكُرِ
الْمَوْتَ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر اینکه جماعتی از شما هر که را امل مغرور ساخته و عملش بسبب
آن امل یا غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأمل نماید
و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست
که ثَلَاثٌ أَعْجَبَتْنِي حَتَّى أَضْحَكَتْنِي مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ

وضاحك ملاء

وَضَاحِكٌ مِلْءَ فِيهِ لَا يَدْرِي أَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ أَمْ رَاضٍ خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب
آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی آنکه در آرزوی دنیا کامجوئی از این غدّاره بیوفا با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از
مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم از او خشمناک
یا راضیست سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض که جای شادی و سرور است کمال تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا نیز که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین
نقل کرده که آنجناب فرموده‌اند که لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْأَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنِ الْبَيَاتَ
وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائیست
در آخرت و در دنیا نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی حال آنکه مرتکب گناهان شدی
همانا از حضرت امام حسین مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را
از خواب غفلت بالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از صراط گذشته گفت نه فرمودند میدانی به بهشت خواهی رفت
یا بدوزخ گفت نه فرمودند که فَمَا هَذَا الضَّحِكُ یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه دوزخ فارغ بال نگشته پس این
خنده چیست گویند آن جوان را بعد از آن دیگر کسی خندان ندید در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلعم از حضرت جبرئیل
سؤال فرمودند که مَا لِي لَمْ أَرَ مِيكَائِيلَ ضَاحِكًا قَطُّ حاصل کلام آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان
ندیدم گفت مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است حضرت میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده
شده است مصرع خنده خجلت که بر خویش زنی بیخبری منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت
از جوانان که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمودند این چه حالتست گفتند بیکاریم فرمود می‌پندارید که بیکارید شما را
چندان کار است که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام صلعم مأثورست که لَوْ تَعْلَمُونَ
مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ كَثِيرًا یعنی اگر بدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید در حال
خود میگریستید مجمل وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبک رو از آن بیدرنگ تر است که مسافر را
فرصت بار بستن باشد چه جای عیش نشستن آدمی بیچاره که همچون عدم راه هولناک در پیش و مانند اجل پاینده دشمنی بیننده

درها و چون طول امل حایل در راه و ثقل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان راهزنی در کمین بچه دست و دل گل از نظم
از چمن نشاط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا تواند کرد لمؤلفه درین باغ چون غنچه هر روز چند
دل خویش پاره شکفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی دست فرسوده مرگ همان به که از دیدهٔ
اعتبار بگریم ز خود چو ابر بهار و دیگر از جمله مفاسدی که شجر شر ثمری بدان و گل خارستان بیحرمتی غیبت
مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی پیدا کردن عیوب کسان
قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا کردن و بناخن فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی خستن اما غیبت
عبارتست از غایبانه بتصریح یا اشاره عیب کسی کردن بعنوانی که اگر بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه باعث
که در روزگار کال بی کمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده و در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن
گوشت میتست که قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَیُحِبُّ
أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست
دارد احدی از شما که خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت
برادر مؤمن خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللهُ
تَعَالَى صَلَوتَهُ وَلَا صَوْمَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ حاصل معنی بقول
مفسرین آنکه کسی که غیبت کند مرد یا زنی را از مسلمانان قبول نکند خدای تعالی نماز و روزهٔ او را چهل روز و شب مگر
آنکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت مأثورست که إِيَّاكُمْ وَالْغِيبَةَ فَإِنَّ الْغِيبَةَ أَشَدُّ مِنَ
الزِّنَا إِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي ثُمَّ يَتُوبُ فَيَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِ وَإِنَّ صَاحِبَ الْغِيبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتَّى
يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سخت ترست از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد توبه میکند
خدای تعالی توبه او را قبول کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکس که غیبت او کرده او را بحل کند و هم از آن
سرور در خبرست که مَنِ اغْتَابَ امْرَأً مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ وَنُقِضَ وُضُوءُهُ وَجَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
يَفُوحُ مِنْ فِيهِ رَائِحَةٌ أَنْتَنُ مِنَ الْجِيفَةِ يَتَأَذَّى بِهِ أَهْلُ الْمَوْقِفِ یعنی کسی که غیبت مرد

مسلمانی کند

مسلمانی کند روزهٔ او باطل میشود و وضوی او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش بوئی گنده
تر از بوی مردار که اهل محشر از آن در میدان بو یا از آن کس آزرده و متأذی گردند و نیز از همان اوج سبحان الذی اسری
و صدرنشین فکان قاب قوسین او ادنی منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که شب معراج که مرا بآسمان بردند
بر قومی گذشتم که ایشان رویهای خود را بناخن میخراشیدند از حضرت جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت
آنکسانند که غیبت مردمان میکنند و هم از آنجناب مرویست مضمون این کلام که در روز قیامت می آورند بنده را از پیش خدای تعالی
در معرض خطاب الهی بپا میدارند و نامهٔ عملش باو میدهند نظر در نامهٔ خود میکند حسنات خود را که در دنیا کرده بود نمی بیند
گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعت خود را درین نمی بینم میگوید در جواب او وَإِنَّ رَبَّكَ لَا يَضِلُّ وَلَا يَنْسَى
ذَهَبَ عَمَلُكَ بِاغْتِيَابِ النَّاسِ یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب
غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعت بسیار در او می بیند
میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست که این طاعتی که درین نامه ثبت شده من نکرده ام گویند فلان کس غیبت تو کرد
پس حسنات او را بتو دادیم گویند شخصی غیبت یکی از زهاد میکرد چون خبر بآن زاهد رسید طبقی رطب نزد او فرستاد
در رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند
مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت لئیمی همت
که از غم دیناری سالها بیمارند و از خوف درمی عمرها در هم معنی جود بگرد وجودشان نگردیده و اندیشهٔ گذشت
از خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعت و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایهٔ سعادت جاودانی است
مفت و رایگان میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز که آنها را ببادِ دستی نفسهای لغو هرزه درا از نقود حسنات تهی ساخته
جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سرحلقهٔ ارباب همم ابراهیم ادهم شخصی که یکی از دوستان
و بدخواهان خود را غیبت میکرد از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود
بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی
عاقلان در آن بخل معذورت نمیدارند و باین سخا از جملهٔ کرمات نمیشمارند مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن

غیر آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده‌اند در این شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است چنانکه سر انگشت زنهار بر سر شهد نمای غیبت مردمان نمی‌باید آلود رخنهٔ گوش را نیز از تطرق این مزخرفات سخنان بیهوده لاطایل محافظت می‌باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه السلام مرویست که نَزِّهُوا اَسْمَاعَكُم عَنْ اِسْتِمَاعِ الْغِيبَةِ فَاِنَّ الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهَا شَرِيكَانِ فِي الْاِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده غیبت و شنونده او هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که السَّامِعُ لِلْغِيبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِين یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلان میکردی گفتم بخدا که من او را بخیر و شر نام نبردم گفت استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از آن هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وقت وفات مجمله از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیثه بیش از آنست که خامه بیان را استقصای آن میسر شود و قطع نظر از آن بر هر عاقلی صاحب شعور ظاهر است و معلوم که خلق عالم همه اسباب همدیگر را معین و نصیراند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و جمعیتی بی تشید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی‌بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیبجوئی میان دو کس حصول نمی‌پیوندد بلکه بنای دوستیها از این صفت ناپسند نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون سینها روشن و شعله ور است بسی رشتهٔ پیوندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که از این جهت خاکریز کدورت گردیده و بسی یاران جانی را که الفت دوزبانی رشته الفت بریده و از هم گسسته‌اند و بسیار دوستان قدیم که بشومی دوئی با هم گردیده و کمر عداوت بلکه جدال بر بسته‌اند الحاصل این خوی زشت ناپسندیده دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانچه فی الحقیقه دوستان را عیب گوی ایشان نیز بعیب تو پردازند مرد عاقبت بین میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل زبان بسته مردمان از جود نگشاید

لمؤلفه
عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو
با خموشی میتوان خاموش کردن گوهرا

دیگر اینکه چه عیب از برای

دیگران

دیگران اثبات میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را بیکار بهرزه و لیکن رد و قبول این و آن در می‌بازی و عمر دراز را چون کرکسان بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی و عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از ننگ و عیب عالم پوشیده یک چندی باصلاح حال خود پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آئینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی ساخته باشی

لمؤلفه
در گفتن عیب دیگران بسته دهان باش
از خوبی خود عیب نمای دگران باش

و اما بدگمان در حق مردم بودن و احوال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را در دست از پی بردن و آنرا زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتیست و دلیل شرارت نفس شیطانی اهل ایمان را اجتناب از آن طریق ناصواب واجب و لازم است و منقبت از تطهیر دامن وجود از لوث این صفت ناهموار فرض و محتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا حاصل معنی آیه شریفه بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن و گفته‌اند مراد از ظن بدیست در حق برادر مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناهست و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و عورات مردمان و از سرایر جویبار یقین حضرت سید المرسلین مرویست که اِنَّ اللهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَعِرْضَهُ وَاَنْ يُظَنَّ بِهِ ظَنَّ السَّوْءِ یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته بر مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ اَخَاهُ انْمَاثَ الْاِيمَانُ مِنْ قَلْبِهِ كَمَا يَنْمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد برادر دینی خود که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست حدیثی که مضمون آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجهی از وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی از برای او بیدا کن و گمان بد بآن مبر منقولست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهوره عَوْرَةُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ فرمودند که مَا هُوَ اَنْ يَنْكَشِفَ فَتَرَى مِنْهُ شَيْئًا اِنَّمَا هُوَ اَنْ تَرْوِيَ عَلَيْهِ اَوْ تَعِيبَهُ

یعنی مراد از غیبت که کشف عورت و اب فعل بدن او شود و تو چیزی از آثار به معنی غیر این غیبت که روایتی کنی که ضرر بکمال مومن
رساند یا عیب او را ظاهر سازی اورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریون بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند
چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای او همانا مراد از این کلام تادیب و نصیحت
و تنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و کوتاهی ننهد و نفس
سگ صفت را از عیب جوئی باز دارد اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد
و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی
الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی
برادری دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید از بهترین عالم صلعم ماثور است
حدیثی که ملخص معنی او اینست که تتبع مکنید و در پی مشوید عثرات مومنین و مومنات و کارهای ناشایست ایشان را
که بدرستی که کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را
منظور میدارد و وا نمیگذارد و کسی که خدای تعالی تتبع احوال ناشایست او میکند او را رسوا میسازد و اگرچه در درون خانه اش باشد
گویند متتبع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب شبی در مدینه میگشت از خانه درویشی روشنی چراغ دید
و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول بودند عمر ایشان را از آن
منع و نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود ایشان گفتند تو خلاف امر خدا و رسول کرده بچند وجه اول آنکه
سبحانه و تعالی فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده وَلَا تَأْتُوا الْبُیُوتَ
مِنْ ظُهُورِهَا و تو برخلاف بدیوار برآمده و داخل خانه ما شده سیم فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِکُمْ
و تو بی اذن ما بخانه ما در آمدی عمر از آن سخن خجل و ملزم شده بیرون رفت [illegible] بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بر آن باشد
خود صفتیست که آدمی را در دیدها خوار و خار دیدها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد زنگ سیای جوان
و سنگ ایاس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است و سرچشمه عرق انفعال شک فدر کشکوت و آواز ... ابر
ناخن پی کردن خار دیت و سحاب عرق خجلت باریدن خط بطلان بنکوئیست و دوده زنگ سیاه روئی ریشه نخل

بیزارن

بیزارست و میوه بهار بیکاری خشک آتش که از این سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق چون جام سعادت افراز
زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب
گلش حبابست و راه کشور نجات هیکل گردن اقتدارات و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت و پرچم علم نصرت
فازن گوهر آبروست و صف شکن معرکه گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست ناخن گره
مشکلها مضراب رباب شادیست و علم رقم آزادی بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه گناهها
و کمند گردن آرزوهاست عصای طریق معاش است و جاده سرمنزل معاش فرش لب طرفگی است و نهال گل
شگفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونهاست و بخوبی گیرودارست و مهر منظر گفتار نور شعله
بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوهرست دامنه
جمال سفید روئی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح بخت از دروغ گوئی شل سیاه روئی بر چهره میکشد
و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید نور بر گوشه سر میکشد موج سراب از دروغ گوئی آواره بیابانها میگردد
و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی
و نشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینایان آتش زنه را از کج نهادی پای
بر سنگ می آید و شمع از راستی زبانی با چهره تابان مجلس را مینماید نقد روکش را از صافی چاشنی در آتش مینشانند و بخون
ترازو از راستی زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احوال از آن عیب مهجور تماشاست که یکی را دو میگوید و آینه
صاف دل از آن رو در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام نیک در مزرع دوم دور و نزدیک
جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کج روی نتوان نوشت جامه
نیک نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق
نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع
سیر و اقتفاء آثار ایشان امر کرده است و فرموده است که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ
و از آن سالار اهل صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلعم ماثور است که عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ یَهْدِی إِلَی الْبِرِّ

والتي يهدي الى الجنة يعني برشما باد براست كوئي كه بدرستي كه راست كوئي هدايت ميكند ايكس را بنيكي و نيكي هدايت ميكند به بهشت و عمرو ابن المقدام روايت كرده كه بار اول كه بمجلس حضرت ابي جعفر ع داخل شدم بمن گفت

كه تعلموا الصدق قبل الحديث اين حديث احتمال دو معني دارد يكي انكه مراد از حديث معني اصطلاحي باشد كه عبارتست از كلام معصوم و چون راوي مذكور را مجلس اول بود كه بشرف خدمت انحضرت رسيده انحضرت جهة تعليم و تنبيه او كه انچه بشنود چون بيرون رود بهمان روش نقل نمايد و از تغيير و تصرف احتراز لازم داشته در روايت طريق

كذب نپيمايد فرموده باشد كه تعلموا الصدق قبل الحديث يعني اول راست كوئي را بياموزيد و از ارايش نهاد و ملكه خود سازيد و بعد از ان سخنان مارا دويم انكه حديث معنوي لغوي باشد كه مطلق كلام است و مراد انجناب اين باشد كه هنگام در غايت شيوه صدق بحديث كه ادمي سخن نيا موخته بيايد راست كوئي اموزد و هنوز بزبان نيامده شيع زبان را بجوهر

صدق برافروزد و از حضرت ابي عبد الله ع ماثور است كه لا تنظروا الى طول ركوع الرجل وسجوده فان

ذالك شيء اعتاده فلو تركه استوحش لذالك ولكن انظروا الى صدق حديثه واداء امانته

حاصل معني انكه نظر بدرازي ركوع و سجود مرد مكنيد و او را مناط خوبي او مسازيد چه بدرستي كه ان چيزيست كه عادت بان كرده پس اگر ترك او كند مستوحش ميشود ولكن نظر كنيد بصدق كلام و اداء امانتش و از اين دو صفت خوبي و بدي او را دريابيد و از بهترين عالم صلعم مرويست حديثي كه حاصل مضمون ان اينست كه مومن چون دروغ گويد بغير عذر لعن كنند او را هفتاد هزار فرشته و بيرون ايد از او بوئي گندي كه تا بعرش رسد پس حاملان عرش نيز او را لعن ميكنند

الى اخره و مرويست كه حضرت علي ابن الحسين ع بفرزندان خود گفت كه اتقوا الكذب الصغير منه والكبير في

كل جد وهزل فان الرجل اذا كذب في الصغير اجترى على الكبير حاصل معني انكه بپرهيزيد از دروغ خواه كوچك و خواه بزرگ خواه بعنوان جد و خواه بعنوان هزل و مطايبه چه بدرستي كه بنده چون در امر كوچك سهلي

دروغ گويد دلير ميشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابي جعفر ع منقولست كه ان الكذب هو خراب الايمان حاصل انكه

دروغ خراب كننده ايمانست و از جناب ولايت ماب امير المومنين ع عليه السلام منقولست كه لا يجد عبد طعم الايمان

حتى يترك الكذب هزله وجده يعني نمي يابد بنده مزه ايمان تا ترك دروغ نكند خواه دروغي كه بعنوان هزل و مطايبه

باشد

باشد و خواه از روي جد و از جناب نبوي صلعم ماثور است كه ويل للذي يحدث ويكذب ليضحك به القوم

ويل له ويل له خلاصه معني انكه واي بر انكس كه سخن دروغ گويد تا بخنداند حاضران را واي بر او واي بر او مخفي نماند

كه در چند موضع ارتكاب كذب را مجوز داشته اند و ضرور است كه در اول اين مبحث قيد شده عبارت از انهاست يكي انكه ظالمي در مقام ازار و در صدد اضرار ايكس مثلا باشد و گونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد در اين وقت اگر كسي دروغ بزبان راند و گريبان خويش را از چنگ بيداد ان بدانديش رهاند مذموم نخواهد بود ديگر انكه ميان دو كس مثلا نايره فتنه اشتعال يافته و تنور خاطر شان باتش كينه يكديگر تافته باشد سخن دروغ گويد و باب ان سخن دامن ضمير شان را از غبار كينه هم شويد

ديگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نايره حرب و قتال كه سر پنجها كريبان انتقام يكديگر از او استيها را داده و ديگ جمهها اشتي اتش كينها را داده باشد بمقتضاي الحرب خدعة مكري بازد و بوسيله دروغي خصم را از دست را مغلوب و از دست خود بازد

ديگر انكه كسي بحسب اقتضاي وقت بكسان خود وعده كند كه فلان چيز براي شما خواهم خريد با امثال ان و قصد وفا بان نداشته باشد انچه ثبت ذكر يافت در حديثيست كه از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع ماثور است يكي در جامع الاخبار و ديگري

در كافي مذكور است اما اول انكه فرموده است كه الكذب مذموم الا في امرين دفع شر الظلمة واصلاح

ذات البين يعني دروغ مذمومست مگر در دو چيز دفع شر ظالمان و اصلاح مردمان دويم انكه فرموده كه كل كذب

مسئول عنه صاحبه يوم القيمة الا كذبا في ثلاثة رجل كائد في حربه فهو موضوع عنه

او رجل بين اثنين يلقى هذا بغير ما يلقى به هذا يريد بذالك الاصلاح ما بينهما

او رجل وعد اهله شيئا وهو لا يريد ان يتم لهم حاصل معني انكه هر كه دروغي گويد صاحبش را روز قيامت از ان سوال خواهند كرد و بسبب ارتكاب ان مورد عتاب خواهد گرديد الا دروغ در سه موضع يكي مردي كه در حربست از روي كيد و غدر دروغي گويد پس ان دروغ را بر او نمينويسند يا مردي كه اصلاح كند ميان دو كس بعضي از ايشان كه ملاقات كند سخن بدروغ گويد و غرضش از ان اصلاح باشد يا مردي كه وعده كند با اهل خود چيزي را و اراده انجام دادن ان نداشته باشد اما افتراء و بهتان كه بدترين اقسام دروغست در مذمت ان همين بس كه حضرت ابي عبد الله ع

فرموده كه من بهت مؤمنا او مؤمنة بما ليس فيه بعثه الله في طينة خبال حتى يخرج

بما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای عز و جل در طینت الخبال
تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا بمعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم طینت الخبال چیست آنحضرت فرمود
که چرک و خونیست که برمی آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام است
چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان بازار شده و روایت که در وقت سؤال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام
دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب درمی آیند و بدعوی دانش و کمال تهمت بر زمره عوام
جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده نالرا دوال طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئك هم الكافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که
الکذب علی الله وعلی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست
که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذاک یحول الکذب
علی الله وعلی رسوله یعنی جز این نیست که حایکی که ملعونست آن کسیست که بافد دروغ را بر خدا و رسول اما سخن چینی
و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع نقدان آتشی است عزت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی مبارک
بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوئی مردمان از فلاخن اسابجان لبسته مرغ دلها را از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون
جلاه کان کوش کش و بار همخانه کرده از دو جانب دو سر بهم رسانیدن و در برانگیختن غبار فتنه و کینه میان دو مصاحب
و دریته مانند گردباد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیختن و بار شاطری ابلیس افتخار نمودن نه کار مردم
خوش ذات پاک نهاد و شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلعم مرویست که فرمودند
که الا انبئکم بشرارکم یعنی با خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن
بالنمیمة المفرقون بين الاحبة الباغون للبراء العايب یعنی آنکه بدان شما کسانیند که میان مردم
اندوشه میکنند سخن چینی و جدائی افکنند میان دوستان و میجویند برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت
ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است
که مردی بحضرت علی ابن الحسین گفت که فلانکس در باب تو چنان و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند

دعلم

که خلاصه معنی آنست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت
کرده او را بآن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار نمی آید با ما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان
سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی آنکس که در حق من چنین و چنان گفته بدرستی که مرگ ما را فرا میگیرد و قبر ما را
تنگ در آغوش میگیرد تا منضم بهم خبازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعدگاه ما
و الله تعالی حکم میکند در میان ما اورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سال شد
آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعا اثر ندیدند و کشت امید ایشان از باران تر نمیگردید حضرت
کلیم الله دران باب مناجات کردند آواز رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستی که میان شما سخن چینی
هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر
از رحمت الهی دور است که از شامت آن مرد تمام دست رد بر سینه دعای جمعی نهادند و در فیض بر روی امتی نگشادند
و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که بهره مالی دو دوست از هم رنجانیدن و لشکر شر بینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن
جز طلب خود بر محک شناسائی این وان زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش نرسند کی گداختن نتیجه
نمیدارد سخن هوشمندانست که در میان دو کس دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست شوند شرم زده و خجل نباشی سعدیا
میان دو کس خشم چون آتش است ، سخن چین بدبخت هیزم کش است ، کنند این و آن خوش دگرباره دل ، وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن ، نه عقلست خود در میان سوختن اما سخن استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت
و استخفاف مومنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل دردمندی بدرد
آوردن و بنیش گزندگی دستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی را شکستن
چندی مطایبات خنک کلمهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و دانائی شمرده شوخ
طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیرروی کیش کاملان این اوانست بلکه کمالات مشهور
دران مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم چه باک با چندین شعور و ادراک
آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در نیافته دست ازین نبرده اند با مخالفت اینها را سهل دانسته

بهدایت و گولغات زهره شکاف شنت و کتاب ونت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهدی کی بمعنی ناصقو
و بر تقدیر ثانی دعوی تلای مصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة بمعنی
از مفسرین گفته اند ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه بمعنی طعن در حضور وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعنه
زننده در حضور و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکیست از درکات جهنم یا نام چاهیست دران یعنی ان
درکه یا ان چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین
امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن
خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین نزول صدر این ایه و حاصل معنی انرا
چنین گفته اند که ثابت ابن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف نبی صلعم مشرف گشتی صحابه او را از جهت
گرانی گوشش بر نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی رسید که مردمان یک رکعت
از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد چون یک رکعت گذارد و مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ
شد هر یک جایجا قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر گردن مؤمنان مینهاد و میرفت تا بجایی رسید
که میان او و حضرت پیغمبر صلعم یک کس بیش نبود ویرا گفت دور شو و جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجلسا
فاجلس یعنی همانجا بنشین او نشست چون روز روشن شد ثابت دران مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من
من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را ارباب کنایه و طعن گفته چه مادر ان شخص در زمان جاهلیت
بزنا و فجور شهرت داشته ان مرد از شنیدن ان سرزنش و تعرض خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی این گفتگو را از او
نپسندید و این ایه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم فقرا و درویشان صحابه چون عمار و بلال و صهیب و ابوذر و جمعی الم
استهزا و تمسخر میکردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا ازان منع فرموده که ای کسانی که ایمان اورده اید با ما در استهزا و تمسخر
مکنند گروهی گروهی دیگررا شاید که باشند ان گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق از اطلاع
نظر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی بحسب ظاهر حقیر و بیمقدار مینمایند و در نزد خدا عزیز و ارجمند
و در کبریای صاحب درجات بلند باشد چه مناط کرامت و اعتبار حضرت افریدگار بتقوی و خشیت است نه بکثرت مال

و ثروت مصرع اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بندگی بقوت بازو نمیکند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت
بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تمام ایه فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله
عنها ازاری بمیان بسته و گوشه ازار در قفا او بیخته بود عایشه لعنة الله علیها زبان بسخریت گشوده و حفصه ملعونه گفت که گوشه
ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگیست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر خدای عز و جل فرمود که باید استهزا و سخریت نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید
که باشند ان زنان سخریت کرده شده بهتر از ان سخریت کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلعم
نزد انحضرت امده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین انحضرت فرمودند که بگو
بایشان که پدر من هارونست و عم من حضرت موسی و شوهر من حضرت محمد رسول الله صلعم خدای تعالی منع ایشان کرده
فرمود که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمانرا که بمنزله نفسهای شما اند و بدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی
بلقبهای زشت همدیگر را مخوانید مثل اینکه شخصی از کفر برامده و بدایره اسلام درامده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند
یا کبر یا نصرانی یا رشاء خطاب نمایند چنانکه با صفیه کرده اند و گفته اند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل که یا ویلتنا
مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده است صغیره عبارتست از تبسمی
که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از قهقهه برد اورده اند که لقمان غلام سیاه بود و لبهای سطبر داشت
شخصی برو خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهم محزون شاید که دلم سفید باشد و در لب کنده ام منکر سخنان باریکم نگر
وار خواجه بردوسرا حضرت خاتم الانبیا صلعم ماثورست که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا
فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است خدای تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی
از دوستان من پس بتحقیق حیاتست که در محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که کسی که تحقیر مؤمنی مسکینی یا غیر مسکینی را میکند پیوسته خدای تعالی تحقیر او میکند و بر او خشمناک میشود تا از تحقیر کردن
ان مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از انحضرت منقولست که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا والاخرة
یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند شخصی را ان سرزنش را خدای تعالی با او کند در دنیا و اخرت و نیز از انجناب روایت

که مَن عَیَّرَ مُؤمِناً بِذَنبٍ لَم یَمُت حَتّیٰ یَرتَکِبَهُ یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناه نمیرد تا خود مرتکب

ان گناه شود و ازین اخبار و اثار که متضمن نهی از شنگ حرمت مومنانست و در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی

که برج عظم حصن دین و درج فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده و بسکین دیده شعور بنای زمان ارشاد چه

امثال این سخنان هفوده است و شوخی نوسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده پشت

با احکام دین کرده هر لحظه عیب بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت علیب دردمندی بر شمارند

بر وضع خود از کینه مردم میخندند و از بی حاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می بینند بسکه از ثقل خود گران بارند درد

سبک میکیرند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان ان درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردبار را از نافهمی

و خری می پندارند و خموشی خاکسار را از زبونی و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد اتش دم و این قوم

بیکس نما دردو در چشم تقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم میپویند و بزبان شعله اه جواب بشمن بدخواه میگویند و شانه

ضعف در خموشی سراسر تیغ زبانند و اهسته مثال اورنگی همه تن شمشیر بران عرق انفعالشان از خنده طریفان

اساس عمر را سیلاب فنا است و گردش پیچ و تابشان از تمسخر ستم ظریفان گرداب جانها را حلقه کمند بلاست زبان

گزنده با این دل زنده ارّه شجر کامکاریست و سخن سرد بر روی اهل درد افت ثمر برخورداری و شیشه دلهای شکسته را

فشردن دست خود خستن است و در سنگ سخت جایی بیباکان خوردن شیشه هستی خود شکستن است چه شبیه است احوال

این روزگار و اوضاع این قوم مردم ازار بطوران پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت طنازان را مامور ساخت

که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سرانرا محکم ساخته بمجلس ارند انگاه خود بر سر بلندی با غرفه مرتفعی برامده بعد از گرم

اهل مجلس همه جمع شده ارام بگرفتند میگفت که درهای ان خانه را ببسته و ان سبوها را می شکستند ان گروه جاهد بسوی ملدوغ

بتعلیم دها علم خط لطلان بر رقم حیات ان بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب

برهم میریختند و بعضی کشاده در مرگ را غنیمت بشمرده از ان ورطه بفضای استیاد دستی میگریختند و بعضی برنجه پاره بسخت

جایی افتاده خود را از ان قلزم خونخوار بکنار میرسانیدند و فوجی بشکهای پرباد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور

گشته جان را بساحل عدم میکشیدند پادشاهزاده تفرج ان شر و شور را عیش و سرور نام نهاده خنده نشاط میمود و از بیغمی

انجمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن ان بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میکشاد و بهمین

دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت کار مجالس و محافل را ساز و بهم برداشته سخنان جان گزا و لا طائلات

کلفت فزا را که هر یک دو گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته دمیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای گشای خویش

ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته مردم بی نیش زبان درازی دردمندان را در ازار و ازین ذکی بیزار میکشند و این

خوی بد در طبیعت این قوم ردی خبر میراث جبابره زشت سیر و یادگار بدکیشان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت

انبیا و اولیا بوده با مومنان طریقه سخریت و استهزا سلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بر خاندان عصمت کردن

مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب علیه که همسایه حضرت بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی

باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه انحضرت میریختند و از رنگ ان اهانت و دل ازاری همواره غبار

و غم بر فرق خاطر اشرف ان نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی ناپاکی از ان نجاست بخود نمیگیرد و دامان

سپهر عزت و جلال بنکاپوی گردباد ان اعمال الایشی نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی

که حاصل ان اینست که سید انام صلعم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر او انداختند

و جامهای انحضرت را بان الوده ساختند و ان مهر سپهر بزرگواری از ان اهانت و خواری ازرده خاطر گشته نزد

ابوطالب رفت و گفت یا عم کَیفَ تَریٰ حَسَبی فیکُم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت

وَمَا ذاکَ یَابنَ اَخی یعنی این گفتگو چیست و این الودگی جامه از کیست ای پسر برادر من انحضرت ابوطالب را

از ان واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیری برگرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه ان قوم بدکیش

که ان اهانت رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر صلعم همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند

از روی اثار شر در یافتند پس حمزه را گفت این شکمبه را ببر و بر روهای ایشان بمال حمزه ان شکمبه را بر روهای ایشان

مالید بعد از ان ملتفت انحضرت شده گفت یَابنَ اَخی هذا حَسَبُکَ فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت

تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید لعین طبقی سرگین با بخبر که شناهی داشت

بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان ال هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض ان شقی ابتر

استهزا و استخفاف ان سرور بود چون خادم طبق را اورده سرپوش از ان برگرفت تمام انجیر پاکیزه بود انحضرت
از ان تناول فرموده بخادمی که اورا اورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای همردن فرستاد چون اورد از ان انجیر
برداشته در دهن نهاد و همچنان در دهن وی سرگین گردید ان ملعون لایق ریش خویش سخاوتی نمود و همان دلت قضا
باو خورانید و هم دران کتاب اورده که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی لعنة الله امده بازی میکرد و دران فن
چنان ماهر بود که مثل و مانند نداشت ان ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام تقی نقی علیه السلام بازی زده ان حضرت را
خجل و شرمنده سازد متوکل با ان بکار گفت اگر این کار بکنی ترا هزار دینار جایزه دهم مشعبد گفت تا خند نانی تنک که ثقلی
نداشته باشد پخته مهیا سازند چون خوان گستردند ان نانها را نیز اوردند و در پیش انحضرت جای دادند بعد از تمهید
مقدمات چون انحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که در او صورت شیری بود گذاشتند و ان بازیگر
امده در پهلوی ان بالش نشست چون حضرت امام دست بجانب ان نانها دراز کرد ان ناپاک لعبی باخته ان نان را بپرواز
داد همچنین سه مرتبه ان کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند ان منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست
دست بران صورت شیر زده فرمان داد که بگیر ان صورت را شیر از بالش بر جست وان بدبخت را فرو برده بجای خود
معاودت نمود الفقوم بمعاودت از دیدن ان خرق عادت حیران گشتند و انحضرت از مجلس برخواست متوکل
بدنکال زبان بسوال گشوده گفت میخواهم که بشفیعی وان مرد را باز اوری انحضرت فرمود که بخدا قسم که ان مرد بعد از ان
دیده نخواهد شد ایا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و ان مرد
بازیگر را دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه انچه در میان امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و ملعونی
از مرهای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست تفصیل مضمون ان اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا
حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید و جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور
و از غبار کینه حضرت امام پیوسته زنده درگور بودند می گفتند که تا علی ابن موسی ولی عهد شده است خدا باران را
باز داشته این خبر با مامون رسید بر خاطرش گران امده از انحضرت استدعای باران نمود مسئول او درجه قبول
یافته ان سحاب رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفتند و نظاره میکردند پس انحضرت

بمنبر برامده

بمنبر برامده بعد از گذارش حمد الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس
توسل جستن این خلق را بما چنانکه فرمودی وامید وار نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بباران
ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران وافی که نافع باشد و فیض همه جا و همه کس برسد و دیر اینده و زیان رساننده
نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از ان باشد که از اینجا بازگشته بمنازل خود رسیده باشند راوی گوید قسم بان کسی
که مبعوث گردانید محمد صلعم را بحق که بر اینه تحقیق بادها در هوا ابرها را شکافته در رعد و برق بهم رساینده مردم بحرکت امدند
و میخواستند که باران خود را کنار اورند پس حضرت امام فرمودند که بجای خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر است پس ان ابر گذشت بعد از ان ابری دیگر رسید مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره
مردمان حرکت نمودند باز انحضرت فرمودند که بجای خود باشید ای مردمان که این نیز از برای شما نیست از برای فلان
شهر است همچنین تا ده ابر رسیده گذشت و امام علیه السلام فرمودند که بجای خود باشید که این از جهت شما نیست
از برای فلان شهرست بعد از ان ابر یازدهم که رسید فرمودند که ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده
پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی منزلهای خود روید بعد از ان خواهد بشما
از خیر انچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و انحضرت از منبر برامده بازگشتند و ان ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود
برگشتند بعد از ان باران سختی امد و او دیها و حوضها و غدیرها و بیابانها را پر اب کرد مردمان گفتند هنیئا بولد
رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از ان
انحضرت از منزل برامده جمعی کثیر از ان خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض
موات دلهای مستمعان بباران سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان سخن پرداز از نشر
ذکر خطبه مذکور کامیاب گردانید القصه بجای انحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در ان بلاد یکی
از مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر و خار حسد حضرت امام در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین
اعیذ بالله ان یکون تاریخ الخلفاء فی اخراجك هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت
ولد العباس الی بیت ولد علی ع حاصل معنی انکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که زنهار ده

ونگاه دارد از آنکه تاریخ خلفا شوی ومردمان عالم گویند که از خلفای مأمون این شرف عظیم وفخر عظیم یعنی خلافت
وپادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی ع نقل فرموده هر آینه تحقیق که اعانت بر خود واهل خود
یعنی با خود ومنسوبان خود دشمنی نمودی واین ساحر فرزند ساحر را آوردی وتحقیق که بیقدر وگمنام بود ظاهرش
کردی پست بود بلند مرتبه اش کردی فراموش بود مذکورش ساختی واز این مزخرفات که در عیون اخبار الرضا بتفصیل
مذکورات گفت مأمون ملعون گفت که این مرد پنهان بود از ما ومردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را
ولی عهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند وبپادشاهی وخلافت ما اعتراف نماید تا آنهایی که مفتون او گردیده بودند یعنی
باو گرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرد یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد وآن مخصوص ماست وترسیدیم
که او را همچنان بحال واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که او را منسد نتوانیم کرد واو بر ما آنچه طاقت آن نتوانیم آورد
واکنون که کردیم خطا کردیم وبسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم بنهادن وسهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن میخواهیم
با یکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمائیم که استحقاق ولیعهدی این امر ندارد بعد از آن تدبیری
در باب او کنیم که مواد بلای او از ما منقطع ومندفع گردد آن مرد گفت یا امیر المومنین مجادله ومباحثه او را بمن واگذار
بدرستی که من او را واصحاب او را ساکت میسازم واز قدر ومرتبه اش چیزی کم میکنم واگر هیبت تو در دل من نبودی
واز تو اندیشه نمیکردمی براینه فرود می آوردم او را در مرتبه ومنزلت خودش وظاهر شد بر مردمان که او شایسته ولی
عهدی که بوی مفوض داشته نیست مأمون گفت هیچ چیز در نزد من محبوب تر وخوشتر از این نیست آن ملعون ازلی ابدی
وآن سینه چاک خنجر بغض وحسد گفت که وجوه واعیان اهل مملکت خود را وسران سپاه وقاضیان واخیار فقها را جمع
ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر سازم تا پیش از باعث خفت وهتک مرتبت او گردد واجماعت بدانند که او
از امامت واستخلاف از تو انسب تر باو صادر خواهد شد صواب ونجات پس مأمون ملعون فضلا واشراف رعیت را
در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست وحضرت امام علیه السلام را در مرتبه که از برای او قرار داده بود نشانید پس
آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار
کردند واز حد گذرانیدند وصف ترا کان آن دارم که اگر تو واقف شوی بران از آن تبرا نمائی ودر برابر ایشان انکار نمائی

اولا

اولا آنکه دعا کرده از خدا باران طلبیدی بارانی که همیشه میبارید بارید پس این را برای تو معجزه نام نهاده اند وبسبب این
ترا بی مثل ویگانه قرار داده اند واین امیر المؤمنین ادام الله ملکه واقباله که هیچ کس او را موازنه نکنند مگر آنکه راجح آید
ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز وروا نداری که دروغ گویان بثنای تو
وکسر شان او دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را
از گفتگوی ومذاکره نعمتهای الهی که مرا داده اگرچه از روی نشاط با دیگران فرازی نکنم واما آنچه گفتی صاحب تو مرا
بمرتبه رسانیده است نیست مگر بمرتبه که عزیز مصر حضرت یوسف صدیق را رسانیده بلکه او بود که مراد آنحضرت این باشد
که چنانچه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز دون مرتبه منست پس در آن وقت حاجب
برگشته بخت برآشفت وگفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی واز قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدای باران
فرستاد که وقت آن مقدر شده بود واز آن پیش وپس نمیشد از آن آیتی ساختی که بان کردن مباهات می افزایی گویا معجزه
آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل ع که آنگاه که سرهای مرغان بدست گرفته اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته
بود طلبید پس شتاب آمدند وبسرها پیوستند وبحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگویی
زنده کن این دو شیر را وآنها را بر من مسلط کن که چون این کار کنی آن معجزه باشد وباران که عادت بباریدن آن
جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد یا از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز دعا را
با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان واشاره بآن دو صورت شیر کرد که بر مسند مأمون
نقش کرده بودند آن شهنه سیاست قهاری وموجه قلزم قهر جباری علی بن موسی ع غضبناک گشته بانگ بران دو صورت
شیر زد که بگیرید این فاجر را واو را طعمه خود سازید واز او عین واثر مگذارید پس آن دو صورت شیر جسته بران حاجب
خون گرفته دویدند واعضای او را کوفته درهم شکستند وخوردند ولب خویش را لیسیدند القوم از آن متحیر مانده می نگریستند
چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را که آنچه باو کردیم باین نیز
بکنیم واشاره بمأمون ملعون کردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام فرمود گلاب بر او افشاندند وبوی خوش
بکار بردند آن دو شیر دیگر باره گفتند اما رخصت میدهی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند که نه زیرا که خدای تعالی را

دراو پدید است که آن مقتضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس بارها پیغمبرانی فرمود بجای خود باز رود چنانکه بود بدیشان
بسوی مسند بازگشتند و همچنین دو صورت شیر شده مجملا سگ صفتان در قصد آزار انبیا و اولیا بوده در ان باب حیلها
و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه نموده جز آبروی خویش برخاک ریخت
نمی انگیختند یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ
و بر همین منوال آنچه خلاف پیشگان بی شرم و در دستانیان شهرستان فهمند که دارم با دردیشان فقرای اهل ایمان معمول
میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن را خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا مکافات آن را در کنارشان خواهد نهاد ذکر
از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است و این بنیان تقوی و ایمان را
سیل امانت و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد نطفه بغض و عداوت و هر قطره اش نطفه
تکون فتنه و فساد و هر رشحه اش نشان عرق خجلت رو خضاب و هر ساغری زورق رستگاری کو بهنه گرداب است پیمانه اش
تشنه خون فرزانه است و گلوی شیشه اش بر کوچه محله دیوانه است گردش چشم پیاله اش نماینده طریق مینای اشاعه بدی
کردن صراحی غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی قلقل شرورات و قلقل مینایش آواز کوس رحلت عقل و شعور
مستی ان باعث سیه داغی ناشادکر است و برافروختن چهره ازان شفق شام سیاه روی محشر لمؤلفه می پرستان چهرها
از ناب می افروختند ∴ بهر دو رخ شرر رنگ خجلتی اندوختند ∴ در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از آتش
می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائده یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ
وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ
الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید میست و جز این نیست که شراب و هر چه مثل
آن باشد مسکر بعضی از قمار میسر و قمار و بتان و تیرها مردوده پلید است که در زمان جاهلیت بانها قمار می باختند و به تیری
که بان استخاره میکرده اند بجوی که در محل خود مذکورات پلیدیست ناشی از عمل شیطان که اندازد در میان شما دشمنی
و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما ترک کننده اید ناهستید رعارفان طریق سخن گذاری

و هر جرعه کش آن باده هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید
بکار برده که جوه را بمصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری
امیدوار ساخته و باره دیگر آن را با قمار اعاده ساخته و مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان فرموده و دیگر بطریق استفهام که ابلغ
از تصریح است از ان نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است در طبق حدیث
حدیثی که از خاتم الانبیا صلعم مشهور است که شَارِبُ الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی شراب خوار مانند بت پرست
و هم از ان سرور منقول است که لَعَنَ اللهُ الْخَمْرَ وَعَاصِرَهَا وَغَارِسَهَا وَشَارِبَهَا وَسَاقِیَهَا وَبَائِعَهَا وَمُشْتَرِیَهَا
وَآکِلَ ثَمَنِهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَ اِلَیْهِ یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب و فشارنده او را
و نشانده موی که از برای شراب باشد و شارب او را و ساقی او را و خرنده او را و برد آرنده او را و آنکسی که بسوی او شراب را
برداشته میبرند و نیز از آنحضرت منقولست که مَنْ شَرِبَهَا لَمْ یُقْبَلْ لَهُ صَلٰوةٌ اَرْبَعِینَ یَوْمًا وَاِنْ مَاتَ وَفِی
بَطْنِهِ شَیْءٌ مِنْهَا کَانَ عَلَی اللهِ اَنْ یَسْقِیَهُ مِنْ طِینَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِیدُ اَهْلِ النَّارِ وَمَا یَخْرُجُ
مِنْ فُرُوجِ الزَّانِیَةِ فَیَجْتَمِعُ ذَالِکَ فِی قُدُورِ جَهَنَّمَ فَیَشْرَبُهُ اَهْلُ النَّارِ فَیُصْهَرُ مَا فِی بُطُونِهِمْ
وَالْجُلُودُ حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نمیشود و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب
باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند او را طینت الخبال و آن عبارت از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زنان کار ان
بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند او را اهل آتش پس گداخته میشود احشا و الات درونی
و پوستهای ایشان و هم ارشید عالم صلعم متواتر است که این مضمون ادا فرموده که قسم بآن کسی که مرا بحق مبعوث
گردانیده که هر کسی که شراب خورده در روز قیامت بیاید در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهای کبود و لبها
و اپس جسته کشیده باشد و لعاب آتش بر قدمش روان باشد و هر که خیند نفرت کند و نیز این مضمون ادا فرمودند
که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شراب خوار تشنه بمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت با لب تشنه
مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند داد مانند حمیم و ان عبارتست از چیزی
که باتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر ان و بعضی گفته اند حمیم روغن است و بر هر تقدیر بریان میکنند ان آب

او بهاره بدان شامیدنیست پس ان پخته میشود و روی او فرو میریزد و دندانهای او و چشمهای او در ان ظرف پس درا چاره
از اشامیدن اونیست و چون می اشامد میگدازد انچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات درونی او را و نیز از ان سرور
مرویست حدیثی که مضمون ان اینست که هرکه مست میرد ملک الموت را نمی بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تعالی
واخواهند داشت پس الله تعالی با و خطاب کرده میفرماید که با این ترا امر کرده بودم به برید او را بسوی سکران پس میبرند او را
بکوهی در میان جهنم دران کوه چشمه ایست که از ان خون روانست نباشد طعام و شراب ان مگر از ان چشمه و نیز از ان سرور
این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب اشامد دلش سخت شود و مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار شوند و چهارم خدا تعالی از او بیزار شود و هم از انحضرت
صلعم مرویست حدیثی که خلاصه مضمون ان اینست که چون روز قیامت شود بیرون اید از جهنم جنسی از عقرب که سرش
در اسمان هفتم باشد و دمش تا زمین و دهانش از مشرق تا مغرب بود پس گوید کو ان کسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است
جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز منع کننده زکوه و ربا خوار و شرابخواره
و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از انحضرت ماثورست که کسی که سلام کند بر شرابخواره یا با او معانقه یا مصافحه نماید
احباط کند خدا تعالی ثواب عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرده اند و هم فرموده
و هم فرموده اند که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخواره و دیگر فرموده است که شرابخواره تکذیب کننده
کتاب خداست چراکه اگر تصدیق ان میکرد حرام ان را حرام میدانست و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدا تعالی
شرابخواره را سیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده اند که شما یکی یهود و نصاری بهترست از شما یکی شرابخواره و هم
انحضرت صلعم با هل شام خطاب کرده اند و این مضمون ادا فرموده اند که قسم بان خدای که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که
که در دل او ایتی از قران باشد پس بریزد بر او شراب را می اید بر او هر حرفی یعنی از ان ایه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی
و با او خصومت میکند و کسی که قران خصم اوست خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم اوست در اتش جهنم خواهد بود و انس ابن
مالک از انحضرت روایت کرده بدرستی که در جهنم وادیست که استغاثه مینمایند از ان وادی اهل اتش هر روز هفتاد هزار بار
و در ان وادی خانه ایست از اتش و در ان خانه چاهیست از اتش و در ان چاه تابوتیست از اتش و در ان تابوت ماریست

که هزار

که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر دهنی هزار دندان و هر دندانی هزار زرع انس گوید گفتم یا رسول الله این عذاب
از ان کیست فرمودند از برای شرابخواره ساعتی که میاشامد در ان ساعت پروردگار خود را و هیچ من بندگان ای جامع
و در مجمع و ساقی حوض کوثر حضرت امیر المومنین حیدر روایت کرده است که الفتنة ثلاثة حب النساء
وهو سيف الشيطان وحب الخمر وهو رمح الشيطان وحب الدينار والدرهم وهو سهم
الشيطان فمن احب النساء لم ينتفع بعيشه ومن احب شرب الخمر حرمت عليه الجنة
ومن احب الدينار والدرهم فهو عبد الدنيا حاصل مضمون این کلام صداقت مشحون انکه سه چیز است
که ادمی مفتون انها میشود دوستی زنان و ان شمشیر شیطانست و دوستی شراب و ان نیزه شیطانست و دوستی دینار
و درهم و ان تیر شیطانست پس کسی که با زنان دوستی کند از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که اشامیدن
شراب را دوست میدارد بهشت بر او حرام میشود و کسی که دینار و درهم را دوست میدارد بنده دنیاست و هم از انحضرت
مرویست که لو وقعت قطرة خمر في بئر فبنيت مكانها منارة لم اوذن عليها ولو وقعت في بحر
ثم جف ونبت فيه الكلا لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای ان مناره بنا شود بر ان
مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریا چکد بعد از ان ان دریا خشک شود و در ان گیاه روید بچرانم او را هیچ
جانوری و چهارپائی و در من لا يحضره الفقيه از حضرت ابي عبد الله جعفر ابن محمد منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزكوه وان خطب اليكم فلا تزوجوه فان
من زوج ابنته شارب الخمر فكانما قادها الى النار حاصل معنی صدق مشحون انکه شرابخواره اگر بیمار
شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری کند دختر شما را دختر
خواهد با و مدهید و وارد شده که هرکه دختر خود را بشرابخواره دهد خیانت کرده باشد او را بسوی اتش مجلسی ره از این قبیل
اخبار و اثار بسیار است بهدید در حرمت شراب و نکوهش این اب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت
مخبر صادق ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردمند
و هوشیار صاحب اندیشه چنان باید نظر در ایات و اخبار مذکوره نموده از استماع کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی این کلام

جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده استین رنگ بر جام کیفیت مستی افشاند تلخی شراب شهد لذت
زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و شکر شیرینی این زهر شهدنما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازد و ثمرهای جرائم
در کوچه و خانهٔ سعادتی را بسوی خود طلب نکند بلکه بجای رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پای خود را بر قدح ارد
نزند و بهم نزدن مستان خود را از زلهٔ قابلیت همدمی خداپرستان نیندازد و کشیدن پیالهٔ سرنگون خود را از ساغر
لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ بی نصیب نسازد و خرمن عمر عزیز پر شتاب را از برق مردودکه از موج شراب
نسوزد و دیدهٔ شاهباز دل را برای شکار لطف می ارشادهٔ عالم قدس بدوزد و بحرکات بیخودانه دامن برجیع ایمان
نزند و بدست فشاندن مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسائی همت را بر گردن
صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوشیاری باکانه بپای خم نیندازد و والای پردهٔ ناموس را در صفات
کری شراب نبرد و ابواب فتوحات غیبیه را از در دمی بکل در نیاورد و بقوت شراب طرق تنسی اعتقاد نپوید
برات ازادی خود را باب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانهٔ دماغ جای داده بسیلابی
شراب تبدیل نکند و اسپنه خانهٔ دل را که معمار صنع در خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم اب از صفا
نیفکند و پنجهٔ هوس را بگرفتن سیم غبغب پیاله عادت نداده و شانه زدن گیسوی سعادت پیر زال بر ندارد و به
هوس را بیهوده کازی کردن بلند جنابیهٔ ایات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمهٔ هدی را لغو و بیهوده نشمارد
و اگر فرضا بهیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال ان نیامده بود غیر از ان
وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بس است که پرهیز و احتراز از این اتش عقل سوز هوس انگیز را
واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعلهٔ خوبی برق نهاد نگاه دارند چه عقل
که اشرف اشیاء و سرمایهٔ تحصیل سعادات دین و دنیاست ادمی بان از کاه و خر ممتاز و بخلعت الهی که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
آدَمَ مشرف و سرافراز است بحکم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بابیاری عقل نروید و سیاهی ننگ نادانی از چهره
وجود جز باب عقل نشوید پنجهٔ جهل قوی بازو جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ
عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کرد و چاه سار فتن و شرور را جز بعصای راستی

عقل

عقل نتوان گذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت بر لوای شوکت و سربلندی در کشور غربت
و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشتهٔ تحصیل سعادات و شیرازهٔ اوراق کمالات علم رسم طبایع
و سطر کتاب دو سکامی گلگونهٔ چهرهٔ سیرت و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گردن سرور است و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حکمت
و مفتاح کنج خانهٔ دولت قاید جنود توفیقات و ساقی رحیق تحقیق اب اسبابی معاش است و باران مزرع معاش ستون
خانهٔ دین و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش و خرد ابی عبدالله جعفر بن محمد ع مرویست که دُعَامَةُ الْإِنْسَانِ
الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ يَكْمُلُ وَهُوَ دَلِيلُهُ وَمُبْصِرُهُ وَمِفْتَاحُ
أَمْرِهِ خلاصه معنی بحسب ظاهر انکه ستون ادمی که بنای کمالات او بان برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم
و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود ادمی و عقل راهنمای او و دال بینش و دیده وری او و کلید کار بستهٔ اوست
و نیز در کافی از جوهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلعم منقولست که مَا قَسَمَ اللهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ
مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مذکور است از سلیمان
دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل و نیکی او چنین و چنان یعنی شخصی از صفات
مذکوره شمردم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم انحضرت این مضمون را فرمودند که ثواب بقدر عقلست مردی
که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود درخت بسیار و اب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد
فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده را بمن بنما او را بان فرشته نمود بنظرش کم امد خدای تعالی
وحی کرد باو که با وی صحبت دار ان فرشته بصورت انسانی نزد وی امد ان مرد عابد پرسید که کیستی گفت مرد عابدم
اوازهٔ مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسیده نزد تو امدم که با تو خدا را عبادت کنم پس ان روز با او بود چون صبح
فرشته گفت مکان تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان را عیبی هست فرشته گفت چه عیب
ان عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد اگر خری میداشت در این موضع چرانید که این حشیش و علف ضایع نشد پس خدای
تبارک و تعالی وحی کرد بان فرشته که اِنَّمَا اُثِیبُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ یعنی جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر
عقلش و هم در ان کتاب از ولی ملک ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست که صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ

وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز وای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواهی
چنین با غوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بی‌عقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی
شعور و خردمندی و مخالف قاعده تمیز و دوراندیشی است عقل دادن و دیوانگی خریدن پری‌وش حور سرشتی را طلاق گفتن
و با عفریت کریه لقائی زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل را
بزور شراب از سر ریاست و دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمند را
بسبک مغزی از طوق گران بند بر دست و پا نهاده تسلط اجازه داد و باش صفات ذمیمه صدگونه در دار الملک ایمان
افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را زخمی دشنام سازی و سگ نفس
جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه جوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که گوهر بینش
عقل در دست انسان بمرتبه خاتم سلیمان است که تا آن در جابت رایت فرمان برداری برپاست و چون شراب فاد شیشه مانند
دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربوده وحش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد
گسسته تخت و دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می‌آید یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم
در شرح حدیث جَعَلَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي بَيْتٍ وَجَعَلَ مِفْتَاحَهُ الْخَمْرَ که مضمون آن سابقاً گذشت حکایتی نقل کرده
که حاصل آن است که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع نموده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت کم بکار بردی امرا
شیوه پندگوئی و نصیحت از دست داده خاطران سنگدل زشت خو را مشقت پندگوئی سعی نمودی آن زاهد را امیر از ا
گرفته بدرون خانه برده در بار او مسدود کرده و انگاه شرابی آورد و زنی و طفلی و پسری حاضر گردانید و با تیغ [illegible]
زاهد آمد و گفت یکی از این چند کار را اختیار باید کرد یا این طفل را بقتل باید رسانید یا با این زن زنا باید کرد یا با این پسر لواطه
یا شراب باید خورد والا ترا هلاک سازم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگ است و زنا و لواطه نیز بد دستور پس عظیم است
شرب خمر از اینها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش را از آن آب تلخ پر شور
فرو نشاند در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال نایره آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد
و با مرکب وصال آن زن موقوف بلواطه این پسر زاهد تن در داده بهمان ارشتی اقدام نمود بعد از آن متوجه آن شد

بتحصیل مراد

که بتحصیل مراد پرداخت و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین ساخت آخر گفت این طفل را بقتل رسان
تا بکام دل رسی آن طفل را بقتل رسانید آنگاه با آن زن زنا کرد القصه بشومی شراب این چند امر شنیع ناصواب از وی سر
زد و با اینهمه شناعت که تحت آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه بیعادتی چهره اعمال زشت را
جلوه داد شراب راست طریق اقدام این همه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلعم که الخمر جماع الاثم
وام الخبائث مجملا و امثال در این معنی عقل و شواهد و مستندات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید خاتمه این عمل
بدات اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و مصرحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بی باک از سخت
و گروهی جاهل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و در جرم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اند
اگر منظورشان از آن ترتیب دماغ و لذت نفس حاشا و کلا که باذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن
حضرت رسالت پناهی باور داشته باشند تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا
تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد و اگر
شراب خوردن و در میخانه‌ها دویدن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای بی
و بی باکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنر است جزو کمالات خود شمارم
نمیدانم و دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج رو زیستن و هر دم بیگناهی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی
افتادن و هر لحظه کسی را نرد دکشی فرمودن و در هر کوچه هر روز بجا آب تاختن و در هر خانه هر شب فرشش پاکیزه را بقی آلودن
و هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی با همراهان کار را بکشیدن خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشتی بی ناموسی بر راه عرض و ناموس
خود را در میدان و انگاه از غلبه بی شعوری سر بجای پا گذاشتن و بر چشمه دیده آگاهی را بخاک تیره بختی و در سیاهی [illegible]
منوال تا چاشت پیشین مست و لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی [illegible]
انگاه چشمی بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده متهم بر بدگمانی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و خردمندی و خود
بکامان مرتبه بینش و صاحب دیدگی چندین مرید پیر میفروش گردیده و بشراب شور انگیز بدین چیز اینهمه گرویده اند از شور
زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرت آن چون پیاله از پی شرابی از پی شراب میدود و از شغل [illegible] سیاه مستی

چه سود دیده که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد و اکثر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت
فرمان الهی است این غناهای کفر و مرتبهٔ علای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا
و دیگر از جملهٔ مفاسدی که بر همنشینی طلعت چنگیان نا معتقد مترتب میگردد استماع غنا و سرود است
که فسانهٔ خواب غفلت و بیخودی است و شتر مهار نفس عاصی را در طریق معاصی بمنزلهٔ حدی است شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را
شمع ماتمست و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم هر کاسهٔ طنبوری بر گردن کاهی و لهاشتی است و هر نی بوق استغفار
در گرفتن رگ خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن صیادی کردن اغفال نادان
نی لب دوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و دهٔ کمانچه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان
در خصومت دلها یکدل و یکزبان اند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت
رسوائی ننگ و ناموس در پرده دریست و نای انبان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسده گرم دم گری در جامع الاخبار منقولست
قانون دین حضرت سید المرسلین صلعم نقل کرده اند که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور میسازد و مدام ارتکاب زنا میدارد و هم از آنجناب منقولست که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله
الشیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نساخت هیچ احدی
آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ او زنند
تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور نقل کرده اند که این مضمون را فرموده است که محشور میشود صاحب طنبور در روز
قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و بر بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته
گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار مثل این و با هم
با مطرق و دف نواز نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی بیته
طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح
بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای تعالی و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از حضرت
حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود

که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که تغنی میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار را مکن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای
خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم
امام علیه السلام فرمودند که تالله بالله تب ما سمعت اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر
و الفؤاد کل اولئک عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل را
هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر نموده اند آن مرد گفت گویا شنیده ام
این آیه را از کتاب خدای تعالی نه از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت
که قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت
علی ذلک استغفر الله و اسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه
لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار و آنچه بخاطرت رسد که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود
اگر میمردی آمرزش خواه از خدای و سؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد
مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش واگذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای نغمه سنج هر بزم و انجمن وای پرده نشین
قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز وای کباب شعلهٔ آواز ای پردهٔ هوا و هوس را نی وای نمک سود شورش مستی
و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول و عمل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از رعد احتیاج در بیت الخلا
نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که از خانهٔ همسایه آید اینقدر بد دانند و از آن گناه عظیم شمارند و مرتکب آن را
باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند
اما چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح
و شام ایام خویش را که خلاصهٔ عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفاست هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش
خوف و تقوی است با استماع آواز رود و سرود معطل و رایگان میبازند و رشتهٔ عمر را چون ابریشم ساز جادهٔ آمد و رفت
نغمات میکنند و خانهٔ دلها را که صد گونه اندیشهٔ اجل در آن ساکن و خفته بر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور برهم میزنند

و رودن گوش را که برای بانگ آفتاب عرفان بخانه دل گشوده و دو گوش گلخن مجالس لهو سپارند و کاخ دماغ را که نشیمن
قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میگردانند و از کاسه
کاسه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را روز و شب و صبح و شام مانند نی بباد و هوای میدهند
و در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود همه کرند و در استماع چنگ
و رود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زر بدلالی آن
مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن است فردا است که چنگ وار از گوشمال در کارسازی بنالند
خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بخلف مانند شیخ دف دست تأسف بر هم خواهند سود اگر دیده
عبرت بینی باشد صورت تصدیق این مقال را در آیینه احوال لذتکشان میتوانی دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی
این نوا را از چهار تار چهار مصراع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا که ز مشکلات حل مطلبند از تو نه ترانه نه غزل مطلبند
آوازه غلغله که کار آسانست اینها همه صورت عمل مطلبند ودیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع
روزگار در باختن عمر گرامی بقمار که شغل کودک مزاجان بوقلمون است و پیشه سیه بختان نکبت شعار نقش مراد دل طفلان
خسیس است و مهره بیش منی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسان است و شش در مهره دلهای بوالهوسان کعبتین
زدنش قرعه زحل بیحاصلی و کم نابت و اوراق گنجفه اش دفتر بیهوده خرجی عمر گرامی چگونه در مذمت امری که حق سبحانه
و تعالی درباره انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آن را با شراب خواری که دُب پرستی قرین ساخته و نیز
در سوره بقره فرموده است که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما
اکبر من نفعهما یعنی میپرسند ای محمد از تو از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایده است برای مردم و گناه آنها
بزرگتر باشد با منفعت است از فایده آنها و بعضی گفته اند فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار گناه کبیره اند
و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و تری دماغ و بهم رسیدن مال و بر هر کسی که او را اندکی بهره
از شعور باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده
که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای تعالی

د داوود

که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس اوثان
شطرنج است و قول زور غنا است و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرک است
و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده او معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوک است
و نظر کننده بآن نظر کننده بفرج مادر است و بازی کننده بنرد بعنوان قمار مثل کسیست که دست بگوشت خوک زند
و خوک خورده و جایز نیست بازی کردن با کشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی که در آن
برد و باخت باشد در قمار داخل است و اسم میسر او را شامل است مگر تیر انداختن و اسب دوانیدن که از این حکم مستثنی است
و در شریعت رخصت است چنانکه در محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی را فرستاد که جهت او
تخم مرغی بخرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آنحضرت از آن اکل فرمود و بر او مولائی بود گفت آن فیها
من القمار یعنی با این قمار باخته اند پس آنحضرت طشتی طلبیده قی بآن کرد و از آن بر کرد اینید مرد صاحب شعور از روایت
مذکور استنباط تواند کردن که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است
و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلعم مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود که ما هذه التماثیل
التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیا است و حکایت از قول ابراهیم ع که بآذر و قوم خود که بتان بصورت
انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام
مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمایند
و خواندن سید الانام صلعم این آیه را در این مقام همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن بمنزله بت
پرستی و در بعضی تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع نیز روایت شده با زیادتی که از قرائت آیه
مذکوره فرموده اند که لقد عصیتم الله ورسوله یعنی بتحقیق که در باختن شطرنج نافرمانی کردید خدای
و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از سید مختار صلعم منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد
باخت بتحقیق که از فرمان خدای عز و جل بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل آن
است که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده او مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده

این نظر کنند است بر فرج یا در خود و در کنز العرفان از سید انس و جان صلعم روایت کرده که اَللّاعِبُ بِالنَّرْدِ
شَیْراً کَمَنْ یَغْمِسُ یَدَهُ فِی لَحْمِ الْخِنْزِیرِ وَدَمِهِ یعنی بازی کننده به نرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت
خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار از نخل بر و سنید گلشن ارتضا علی ابن موسی الرضا ع منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک حضرت سید الشهدا را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه آن سر را
بر روی سفره گذاشته و با اصحاب خود از آن مائده غذا میخوردند و فقاع میخوردند چون از آن فارغ شد فرمود آن سر را
در طشتی گذاشتند و در پای تخت نوشش با دز پران گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست
و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوارش و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت بایشان سخریت
و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قمار باختی جامی فقاع گرفتی و سه مرتبه میکشیدی و زیادتی و ته مانده از آنرا بجانب
آن طشت میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید از شرب خمر و فقاع و با شطرنج چون میبیند از سر مبارک امام حسین ع
بیاد آورده بر یزید و آل یزید لعن کند که خدا تعالی محو میسازد گناهان او را و اگرچه بعدد ستارگان باشد ای فارس مضمار
وادی فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میسپری و در دعوی شیعگی و فرزانگی ایشان از جهة شتر
میروی و خواهی قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری و برای شهید کربلا گرئی و رایت شعار یزید پلید بپای داری
و ای بی لعن یزید نیوشی و در اجرای نقشش بجان کوشی و رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا داشت
ائمه هدی از دست مگذاری پس چرا این همه آیات و احادیث و امر و نهیشان را هیچ نشماری خود گو که نرد مخالف با نقص
و دین و دو رکعتین اسا از دست انداختن و با حریفان دغل پیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و دو رعنا در داو اول ردست
دادن و داغ باختگی را بر دم نقش چهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار در راه قمار فرسودن کی لایق شان مردم جناب
تمکین و ارباب وقارست و عنقریب از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد زود باشد که زنده پیل کرگ
از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و ترا در دور کار زمهره در تخته سبز فام سپهر بکعبتین ماه و مهر ابواب
چاره جوئی بر روی بسته مهره وجودت ششدر حمات خواهد افتاد برگ عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته
بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر بضایع ساخته

و امثال ایشان و احسرتا که شان از بساط زندگی خواهی در گذشت مطلب الحاصل هر یک از ذمائم و قبایح اعوان آن محارب
بیان با سر انگشت خامه دو زبان بکلک سشرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده از شنیدن
خانه دین و ایمان را سوزنده و آتش نایره غضب الهی را بر افروزنده و پاکان را از آن بر حذر باید بود و آلودگان از خامه طبیعت
از اوساخ آن تطهیر باید نمود و از پی اجتناب از ابرش مردم بیباک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان
ناپاک متبریت چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص مسریست و با اختلاط شیاطین زی
از آن شلم جستن بسیار مستبعدست و قطع نظر از آنکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و دیگر برد خود
می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم
و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که لَا یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یَجْلِسَ مَجْلِساً
یُعْصَی اللّهُ فِیهِ وَلَا یَقْدِرُ عَلَی التَّغْیِیرِ یعنی سزاوار نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود
و قدرت بر تغییر و بر طرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن
نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از آنجناب منقولست که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ
وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلَا یَجْلِسْ مَجْلِساً یُنْتَقَصُ فِیهِ اِمَامٌ وَیُغْتَابُ فِیهِ مُؤْمِنٌ خلاصه معنی آنکه کسی
که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا نمی باید که بنشیند در مجلسی که در آن اسناد نقصی با امامی کنند یا عیب مومنی
گویند و نیز از حضرت امیر المومنین ع نقل کرده که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلَا یَقُومُ مَکَانَ رِیبَةٍ
ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده توقف نمیکند در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بد گمان کرده
و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثورست که اِنَّ اللّهَ لَیُعَذِّبُ الْجُعَلَ
فِی جُحْرِهَا یَحْبِسُ الْمَطَرَ عَنِ الْاَرْضِ الَّتِی هِیَ بِمَحَلَّتِهَا بِخَطَایَا مَنْ بِحَضْرَتِهَا وَقَدْ جَعَلَ اللّهُ لَهَا السَّبِیلَ
فِی مَسْلَكٍ سِوَی مَحَلَّةِ اَهْلِ الْمَعَاصِی قَالَ ثُمَّ قَالَ اَبُوجَعْفَرٍ ع فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ حاصل معنی آنکه
بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش بآنکه منع میکند باران را که نمی باراند بر سر زمینی که آن جعل در آنجا
مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم

عاصی بیرون رفته درجای دیگر ماوی کند و معه بذا بیرون نرفته و از ایشان کناره نموده پس شومی آن جماعت بعذاب خشکی
و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار شوند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و بعضی
مذکور طولیت داران بذکر آنچه مناسب انجام باشد اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکورست که ملخص و مجمل مضمون
آن اینست که حضرت ابوالحسن یعنی امام موسی کاظم ع جعفری نام شخصی را از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب
که از اهل ضلالت بود منع فرمودند جعفری گفت که هُوَ یَقُولُ مَا شَاءَ اَیَّ شَیْءٍ مَا عَلَیَّ مِنْهُ اِذَا
لَمْ اَقُلْ مَا یَقُولُ یعنی عبدالرحمن هرچه خواهد بگوید و هر اعتقاد که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه
گوید من قائل آن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمیترسی که بلای بر او نازل شود و بهمه شما برسد آیا ندانسته احوال
آن شخص را که از اصحاب موسی ع بود پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند
آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت کند و بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت
و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بموسی ع رسیده فرمودند که او
در رحمت خداست و لیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گنه کارانست میرسد **مجمل** آشنای بیگانگان
درگاه عزت و نزدیکی دورگردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات پادشاهی اند
جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه پاسبان زنجیر غلایی و بخشیدگان
زنهار امیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای تار از سر کوچه برد و غبار کثرت
فروبسته کلبش جانفزای وحدت گشاید **[illegible]** الهی نفرت از ماده شوعی اهل دنیا را که ره بدکسی در دل [illegible]

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و علامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی
که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیای بی وفاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان گذارش
و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول در مذمت تکبر**
مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت رشکران آینه خودبینی و معتبران تلاش

بالاشتمی

بالاشتمی که کام و زبان را از خود ستایی ناقوس در خودپرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک
برافراخته اند **مخفی نماند** که بحکم الْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوند جل شانه
که کمند وحدتش دست تعدی هر شبه را از تصرف دلهای آگاه فروبسته و با وجودش هرگز باشائبه حدوث در خلوتخانه
خاطر هیچ عاقلی ننشسته **بیت** کسی را رسد کبریا و منی • که ملکش قدیمست و ذاتش غنی • پستی عدم زادگان چنانم و زبان
و چیره و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود روستائیان شهرستان کمال و زنده بگوران
غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سر بپایان بستی بوده
در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ
ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتها روزگاری
بخون حیض با درعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی بچهار میخ عناصر کشیده کوچه
گردی دوراه بول کرده و از ناودان منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر برآورده در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت
از دیدگان چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده
و در سن شعور روز و شب جهة قضاء حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی مترصد ارجاع خدمات جمعیه
در برابر نفس اماره سپرهٔ وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دور دوانی
بچوب بست عصا برداشته در زندگی حمالی چهار طبع شان میباید کرد و در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود مسلسل
که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در این معنی طریق منازعت و هم چشمی پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که یَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَی الْکِبْرِیَاءُ
رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَنْ نَازَعَنِی فِی وَاحِدٍ مِنْهُمَا اَلْقَیْتُهُ فِی جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید
که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور
صلعم منقولست که لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کَانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ یعنی داخل
بهشت نشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که

اِنَّ فی جَهَنَّمَ لَوادِیاً لِلْمُتَکَبِّرِینَ یُقالُ لَهُ سَقَرُ شَکا اِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ شِدَّةَ حَرِّهِ وَسَأَلَهُ اَنْ یَأْذَنَ لَهُ
اَنْ یَتَنَفَّسَ فَاَذِنَ لَهُ فَتَنَفَّسَ فَاَحْرَقَ جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ وادی هست و اودیست مهیا از برای اهل
تکبر که آنرا سقر گویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود شکایت بخدای تعالی کرده سؤال
نمود که اورا رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس بسوخت جهنم را و در همان کتاب از کتاب
توراتست که اِنَّ الْمُتَکَبِّرِینَ یُجْعَلُونَ فی صُوَرِ الذَّرِّ یَتَوَطّاهُمُ النّاسُ حَتّی یَفْرُغَ اللهُ مِنَ الْحِسابِ
حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر سر ایشان میگذارند و همچنان
پامال مردم خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالت مآب صلعم در خبرست که
ثَلٰثَةٌ لا یُکَلِّمُهُمُ اللهُ وَلا یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلا یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ شَیْخٌ زانٍ
وَمَلِکٌ جَبّارٌ وَمُقِلٌّ مُخْتالٌ خلاصه معنی آنکه سه کس‌اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر رحمت
در ایشان نمینگرد و از لوث ذمایم اخلاق و قبایح احوال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک یکی
شیخ زناکار پادشاه جابر درویش صاحب عیال متکبر و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که از جمله
خدای تعالی بحضرت داود علیه السلام فرستاده اینست که یا داود کَما اَنَّ اَقْرَبَ النّاسِ اِلَی اللهِ الْمُتَواضِعُونَ
کَذٰلِکَ اَبْعَدُ النّاسِ مِنَ اللهِ الْمُتَکَبِّرُونَ یعنی چنانکه نزدیکترین مردم بخدای تعالی متواضعانند همچنین دورترین مردم
از خدای تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلعم مرویست که مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُیَلاءَ لَمْ یَنْظُرِ اللهُ عَزَّ
وَجَلَّ اِلَیْهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای
عزوجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادت عرب این بود که جامهای دراز میپوشیدند و آن را بر زمین میکشیدند
و آن شیوه را رفعت شان خود میشمردند معلم شرع و آداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود در این حدیث مذمت
فرموده‌اند چنانکه حق سبحانه و تعالی نیز در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وَثِیابَکَ فَطَهِّرْ آنحضرت را ببرچیدن دامن یا کوتاه نمودن
آن مأمور ساخته بنا بر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسران گفته‌اند
چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلعم را خطاب

ساخته گوش کش عالمیان کرده است که وَلا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ
طُولاً ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول گردن فرازی
با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری و از تو جز فروتنی و تواضع نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت
یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از فخر پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا
و رسول آنرا دشمن دارند گفت یا نشناسی مرا گفت اَعْرِفُکَ اَوَّلُکَ نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَآخِرُکَ جِیفَةٌ مُنْتِنَةٌ
وَاَنْتَ بَیْنَ ذٰلِکَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی بود و آخرت مردار گندیده است مث در جهان
که سراسر خوش نشست ؛ مفصل کار رو نیست کهن کشتی است ؛ و در مجموعهٔ ورام از سید الانام صلعم ماثورست که مَنْ تَعَظَّمَ
فی نَفْسِهِ وَاخْتالَ فی مِشْیَتِهِ لَقِیَ اللهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبانُ حاصل معنی آنکه کسی که خواهد خود را در پیش
خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که بر آن کس غضبناک باشد مجملا بدانکه
اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار اثری و تحمل کردن کشتی و غرور غیر عذاب و نکال
یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها افکند و آنچه مقصود این قوم
و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمیپیوندد و در تلاش عزت
و اعتبار شان خواری افزایست و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعاست چنانچه مخبر صادق علیه السلام در کافی بر این
معنی ناطقست که ما مِنْ عَبْدٍ اِلّا وَفی رَأْسِهِ حَکَمَةٌ وَمَلَکٌ یُمْسِکُها فَاِذا تَکَبَّرَ قالَ لَهُ اتَّضِعْ
وَضَعَکَ اللهُ فَلا یَزالُ اَعْظَمَ النّاسِ فی نَفْسِهِ وَاَصْغَرَ النّاسِ فی اَعْیُنِ النّاسِ وَاِذا
تَواضَعَ رَفَعَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ قالَ اللهُ اِنْتَعِشْ نَعَشَکَ اللهُ فَلا یَزالُ اَصْغَرَ النّاسِ فی نَفْسِهِ
وَاَرْفَعَ النّاسِ فی اَعْیُنِ النّاسِ خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه است
و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنهٔ لجامست که برای منع دواب از سرکشی موضوعست و حاصل
معنی همانا اینست که خدای تعالی بهر بنده فرشته موکل کرده که چون توسن نفسش باد غرور در دماغ افکنده از مراعات
شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقهٔ بندگی و ادب و منهج خاکساری دامنکشی انحراف ورزیده تتبع

بسرت جبابره و متکبرین پردازد و برا منکوب و مخذول کند و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس بنده چون تکبر نماید
آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان
و در نظر مردمان کوچک ترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدا تعالی آن حکمه را از او بردارد چه او را احتیاج
باین نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدا تعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچک ترین
مردمان و در نظر مردمان بلندترین مردمانست و میتواند بود که مراد از فقره آنست این باشد که چون بنده فروتنی و شکسته نفسی
کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و در
بابت روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که إِنَّ مَلَكَي الْعَبْدِ الْمُوَكَّلَيْنِ بِهِ إِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ
وَإِنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ مضمون آنکه آن دو فرشته که بر این بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و ارجمند گردانند و اگر
تکبر نماید ذلیل و بیمقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن بمباهات
می افرازند غالبا و قاعدتا از شش چیز بیرون نیست اول بزرگ زادگی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری
که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی
و قوت هیچیک از اینها شایسته افتخار و مباهات نمیتواند بود اما بزرگ زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است
که کافه بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا بود و در این معنی باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین
و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ أَتْقَاكُمْ در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح
اقالیم دین پروری صلعم فتح مکه معظمه نمود بلال را گفت که بر بام کعبه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی
از ظاهرپرستان بی بصیرت از این پسندیده زبان طعن بروی گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در بلال نمود
گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمدلله پدرم زنده نیست تا این را بشنود
و ببیند و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدا تعالی
بمحمد خبر دهد فی الحال حضرت جبرئیل آمد و حضرت رسول الله صلعم را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید گفت

شما چنین

شما چنین و چنان گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و مضمون آن بقول مفسران اینست
که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریده ایم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل
و نسب باهم افتخار نمودن و دیگران را بدنائت منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد
و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق بقبایل و تشعب بشعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته
از هم ممتاز گردانید و دو شخص که هر دو بیکنام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم
شناخته شوند نه آنکه بسبب آن برهم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شماست
و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش
گفت ای ابن فلانه یعنی تو پسر فلانه زنی و همانا مادر او از ادانی مردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه
صلعم رسید فرمودند که کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون
نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام حضرت
فرمود فَإِنَّكَ لَا تَفْضُلُهُمْ إِلَّا بِالتَّقْوَى وَالدِّين یعنی برایشان زیادتی در جهان نیست مگر بپرهیزکاری و دینداری
پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم صلعم در بازار مدینه میگشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت
هر که مرا بخرد باین شرط بخرد که از گذاردن نماز پنجگانه در عقب رسول خدا منع نکند چه من پنجگانه نماز در عقب آنحضرت
گذارده ام و در جای دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و حضرت رسول صلعم هر وقت نماز آن غلام را میدید
که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چندروز آن غلام را ندید از حال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که بیمار شده است آن رحمت
سحاب یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن [illegible]
آزادگی را بر سپهر برین از ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت الحال وفات یافت آنحضرت
برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بآن غلام سیاه بعد از
تعجب کردند حق تعالی آیه مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که بزرگ زادگی و نسب اثری نیست و فضیلت در
تقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت روایتی که از ابی عبدالله علیه السلام ماثور است و در کتب المطالب مذکور است

و ما حصل مضمون آن است که حضرت پیغمبر صلعم در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر
از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند عَلَیَّ بِالْاَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آرید او را
آورده پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هٰذَا رَبَاحُ غُلَامُ اٰلِ
النَّجَّارِ تواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوحه و بای یک نقطه و الف و حای بی نقطه مضمومه
نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباحست غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
که مَا رَاٰنِيْ اِلَّا وَ حَجَلَ فِيْ قُيُوْدِهِ وَقَالَ يَا عَلِيُّ اِنِّيْ اُحِبُّكَ میتواند بود که آن غلام را بجهة مظنه گریزپائی یا غیر آن بندها
بر پا نهاده باشند و بنابراین حاصل کلام امیرالمؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام مرا دیدی در آن بندها جستن
جستن نزد من آمده گفتی یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت بغسل او فرمان داد و در جامهٔ از جامهای خود
او را کفن کرده بر او نماز گذارده و مسلمانان تشییع جنازه وی نمودند و مردمان او را بحث مانند آواز زدن بال یا آواز
مرغان از آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلعم فرمودند که اِنَّهُ قَدْ شَيَّعَهُ اَلْفُ قَبِيْلٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ کل
قَبِيْلٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ مَلَكٍ وَاللّٰهِ مَا نَالَ ذٰلِكَ اِلَّا بِحُبِّكَ يَا عَلِيُّ ملخص معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع
جنازه این سیاه کردند هزار گونه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که این مرتبه نرسیده
و این شرف و کرامت نیافته مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلعم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی
از او برتافت پس از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه
برتافتی بعد از آن خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود پس از زمانی
او را حور العین آمد که با شراب بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را نظر بسوی ایشان
آورده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز گفته اند در نزهة الریاض حکایتی که ماحصل مضمون آن است که
که در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعاشان ثمر اجابت ندیدند و در کشت زار
امیدشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید یک هفته دیگر بعرفات رفتم در میان جمع مردم مردی سیاه فام
ضعیف اندامی دیدم آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بِعِزَّتِكَ لَا اَرْفَعُ رَاْسِيْ مِنَ السُّجُوْدِ

عالم

عالَم تُسْقِيَ عِبَادَكَ یعنی بار خدایا قسم بعزت تو که سر از سجده برنمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه
ابری سیاه بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه معظمه
رفت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من نیز رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض
کرد و من منتظر آن غلام بودم و برا سرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم
که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت مرا غلام دیگر هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنمای همان غلام را دیدم که او
گفتم این غلام را بچند خریده گفت ببیست دینار لیکن بده دینار می ارزد پس بیست دینار بوی دادم و آن غلام در [illegible]
و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی که من خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا بجهة آن خریدم
که تو خدمت من کنی بلکه برای آنکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ
الْاَصْغَرِ فَكَيْفَ يَكُوْنُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ یعنی این آزادی آقای مجازی بود اما آزادی آقای حقیقی چگونه شود
بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام فرمانی
ترا نکردم و همیشه از تو سؤال مینموده ام که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی میخواهم که جان مرا قبض کنی و مرا بسوی خود
ببری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران نمود و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور گاه از سوا
بدر یک برآمده و بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آرامید پس تجهیز و تکفین او کرده بوی نماز گذاردم و در تکفین او
نقص مبالغه نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها صلعم در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ
خوش روئی در پهلوی او بود حله عنبری در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده گفت
از خدا شرم و از من آزرم نکردی گفتم تو کیستی گفت من محمدم صلعم و این پدرم حضرت ابراهیم است گفتم چگونه شرم
و من خود صلوة بسیار بر تو میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرده تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که داد
رفیق من و رفیق حضرت ابراهیم است در بهشت مخفی ماند حضرت آفریدگار عالم جل شأنه نظر بر عبدی دل و تنگی جو
نه بر سیاهی چهره و زشتی رو قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادگی است نه بجاه و بزرگ زادگی پوشیده نیست

که نسبی شریف و نژادی بالاتر از پیغمبری و سیادت نیست و آن پسر نوح از ورطهٔ هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید
و بجال جعفر کذاب که فرزند بی واسطهٔ امام علی نقی ع بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع
منقولست که اِنَّمَا خَلَقْتُ النَّارَ لِمَنْ عَصَى اللهَ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَخَلَقْتُ الْجَنَّةَ لِمَنْ
اَطَاعَ اللهَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند
اگرچه آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند چه اگر بنده حبشی باشد
اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبهٔ معظمه میکردم جوانی دیدم دامن جامهٔ کعبه را گرفته میگفت عربیه یَا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ
فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوَى مَعَ السَّقَمِ قَدْ نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوا وَأَنْتَ يَا حَيُّ
يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ أَدْعُوكَ رَبِّي حَزِينًا هَائِمًا قَلِقًا فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ إِنْ كَانَ جُودُكَ
لَا يَرْجُوهُ ذُو سَفَهٍ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِينَ بِالْكَرَمِ حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون
این اشعار نوحه انگیز که هر کلمهٔ بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر مصرع برای قبهٔ پوششها رحل برده گوششها
دوالی است میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرومانده یا ای کسی
که اجابت میکنی دعای بیچارگان در کار خود درمانده را که در تاریکی شبها میکنند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج و سختی
که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند و در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده که نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من
اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبکسری بجود تو امیدوار نشده
باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر بار شعر فرمود عربیه أَلَا أَيُّهَا الْمَقْصُودُ
فِي كُلِّ حَاجَةٍ شَكَوْتُ إِلَيْكَ الضُّرَّ فَارْحَمْ شِكَايَتِي أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ تَكْشِفُ كُرْبَتِي فَهَبْ لِي
ذُنُوبِي كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِي أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِيَّةٍ وَمَا فِي الْوَرَى عَبْدٌ جَنَى كَجِنَايَتِي أَتُحْرِقُنِي
بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَأَيْنَ رَجَائِي ثُمَّ أَيْنَ مَخَافَتِي حاصل مضمون این کلمات خون چکان همانا
که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بتو و درگاه تو می‌آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم
کن شکایت من ای امیدگاه من تو زایل کن اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن اوردم

بدرگاه

بدرگاه تو عملهای زشت تباه و خبیث در میان خلق کدام گناهکاری مثل من گنهکاری با میسوزی مرا بآتش ای نهایت آرزوهای من کان
پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت
امام زین العابدین ع بود پس سر مبارک آن سرور را در کنار گرفتم و گریستم قطرهٔ اشک من بر صفحهٔ رخسار او چکید چشم باز کرد و
فرمود مَنْ هَذَا الَّذِي يَهْجُمُ عَلَيْنَا یعنی کیست آنکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و جزع و نالی
تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی خدای در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد کرده تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری
میکنی و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمی باشی اصمعی می پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر از اهل بیت بودنست
و هر که از اولاد و دختر او باشد بمحض همان در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات
ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش دوزخ را
برای کسی که فرمان او نبرد اگرچه شریف قرشی باشد نه خدای تعالی میگوید فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ
يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُ
ولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ این آیه در سورهٔ مؤمنونست و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
که پس چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان امروز باین معنی که جهت از روز شفقت و مهربانی خویشان را
منقطع میسازد و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبهائی که بآن مفاخرت
مینمایند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از حال هم
بجهت مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران آید ترازوی او انانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند
بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و نسب نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد
بر خلق چه بچشم حقارت نظر نباید کرد بلی بر دیگران لازمست که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار
و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون   چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی
گل را از که جوییم از گلاب   از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور

در پرده عیب و خطا نهفته با ادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهید مجملا چنانکه وظیفه سایر مردم روزگار است که با
کرام طریقه اعزاز و اکرام و احترام سلوک دارند و وظیفه سادات نیز است که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه مرضیه بزرگوار
ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از ان طریقه بیرون نهادن و صفت غرور و پشت دادن به سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت
مفاخرت نسب به پدر و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درشتی نمودن و از باد غرور میوه افت زده شجره سیادت بودن
ناشایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگی نیست گویند عمر عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت گفت
آنکسی که تو خود را نسبت باو میکنی یعنی حضرت مصطفی صلعم و مرتضی ع هرگز رفتار چنین نداشتند و بامنظوری هرگز راه نمیرفتند
و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه اطهار و طریق سلوک ایشان با فرقه خاص و عام وارد شده
انشاء الله تعالی در فصل ستودن صفت تواضع سر انگشت قلم صدق رقم در گوش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت
سمات حضرت امیر المؤمنین ع است که الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ حاصل معنی آنکه
بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب مؤلفه نسب چه سود دهد گر تو
بی هنر باشی ز آب جو خبرش تشنهای چو بین را مشهورست که یکی از خاندان شریف سقراط را بمجهول النسب و عدم
نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَیْکَ انْتَهَی شَرَفُ قَوْمِکَ وَمِنِّی ابْتَدَأَ شَرَفُ قَوْمِي فَأَنَا فَخْرُ
قَوْمِي وَأَنْتَ عَارُ قَوْمِکَ یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من
شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خودی مؤلفه چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف کسی که فخر
کند بنسب ز بی هنری و سلمان فارسی رحمه الله خوش فرموده است اَبِي الْإِسْلَامُ لَا أَبَ لِي سِوَاهُ إِذَا
افْتَخَرُوا بِقَیْسٍ أَوْ تَمِیمِ یعنی من مسلمانی و دین حق پدری ندارم و از او سعادت و شرف روزگار خود میشمارم آن
هنگام که قبیله بنی قیس بقیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند و در امالی ابن بابویه رحمه الله مرویست
که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی بوراسی
و نسبی چیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو نطفه نجسی بود و آخر من و تو جیفه گندیده هر گاه روز
و چون قیامت شود ترازوهای اعمال نصب گردد هر کرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم باشد و هر کرا سبک باشد

لئیم

لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی بر او تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت وی
نزد صاحب برد صاحب این بیت نوشته نزد علوی فرستاد لَعَمْرُکَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا بِدِینِهِ فَلَا تَتْرُکِ التَّقْوَی
اتِّکَالًا عَلَی النَّسَبْ ؛ وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْکُ الشَّرِیفَ أَبَا لَهَبْ یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین و دینداری پس ترک
تقوی و پرهیزکاری است پس بجهة اعتماد بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دین و دینداری را از کف مگذار که اسلام مرتبه
سلمان را با وجود فقدان پشت بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت و منقولست
که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من فلان بن فلانم و نه کس از آبا و اجداد
خود را نام برد و دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی ع وحی آمد باین
مضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد ملازمت بر الله تعالی او را و هم ایشان گرداند در آتش و آنکه پدر منتهی شد
ملازمت بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش به بهشت برد مجملا از شرح اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر
ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی معبودست نه فلان بن فلان بودن و پیشوای
متکبرین ابلیس لعین چون بسجده حضرت ابو البشر آدم ع مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ
وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ مراد آن ملعون اینکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و او را از گل ظلمانی و اصل من از اصل
او شریفتر است چرا سجده او کنم پس بسبب تفاخر و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت
ابدی گرفتار ساخت و بشامت خودپسندی خود را از اعلا مرتبه ارجمندی باد نی درکه شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی
ازل و ابد باین شبهه مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود ندانم که زمره
آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در نسخ و اصلشان راه مساوات
نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نیست چگونه در این معنی باهم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمره فرزان
و امثال آن حبیب بر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند بیت ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی ؛ سیرت ابلیس بگذار
تا آدم شوی ؛ مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک
برداشته فرمود هیچکدام چنانکه این دو خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از یک خاک

آفریده مخلوق نشده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم انسان کسیست که پرهیزکارتر باشد
بیت زخاک آفریدت خداوند پاک : پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش مباش زخاک
آفریدت آتش مباش اما فرمان روائی و ملک که آن نیز از اسباب غرور و نخوتست در مجلس اول در جهة قبیحه ارباب دولت
موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بعد و سفید روئی نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع در
در دست ایشان و دست تعدی در کیسه ایشان است بزرگیشان از دولت کوچکانست و حصول مرادشان از همت ناموران
و در میان این قوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری جهانیان شعور
و فرهنگ در امری با این همه عار و ننگ چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده
و فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا بیند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط
گذشت او در خواب بود سر پائی بروی زد و گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرده التفاتی
ننمود پادشاه گفت مرا میشناسی گفت خوب میشناسم و لیکن در تو طبیع چارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست
پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی و تو بنده ازجت منی سقراط گفت چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت
گفت چون گفت برای آنکه شهوت ها و آرزوها ترا بنده و محکوم خود گردانیده اند و من شهوت را بنده و فرمان بردار خود ساخته ام
گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت
تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بیان نمودی گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه اعتبار ندارد
و برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی بحقیقت این سخن مطلع گردی
بیا تا ما و تو هر دو جامها از برکنده در درون این نهر رویم و بلباس برهنگی ملتبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان
هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از انتقام درگذشت و در عمدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس
هارون الرشید رفت و ورا گفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هارون غنچه سیراب این مضمون را از شاخ زبان شکفته ساخت
که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و جز بپیاله آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد در آن وقت
دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت ندارزان که آب را بشاه مبدل اگر مرض حبس البول مبتلا گردی و دفع

نتوانی کرد

نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده از آن بلیه خلاص شوی گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور
مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آب و علاج حبس البول بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی و خط و خال
که باعث ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب دستگاهست پر ظاهر است که چیزی عاریتی
و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شبابست و پایه کاخ حسن صورت
مانند بنای خانه آیینه بر آب و چون بهار جوانی گذشت خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله رعشه
پیری منهدم گردید پرده وار زندگی و دامن پرده شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را
از ریشه برکند ترکتاز سفیدمویی بر چشمه جوش حسن را بخاک تشنگی انباشت و مشاطه نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری
چهره ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب لعلی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب
بوده و قابل آن نبوده که اینقدر ماندنی زند و از امناط اعتبار و خاک افتخار سازند گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم تر
از پیری و ناتوانی مسموم مرگست که جویبار ابد از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را از رکن
هستی می اندازد بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل و فهرست ساخته و بسی طره پریشانی پر تاب
سیمبر از حمله مرگ پرچم علم لشکر شکسته نگونساری بخاک و خون انداخته جلاد اجل بر تیغ از سینه تاب برده های خونان
چه تنها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقدهای
دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت
ربانی بدامن مرور زمانش در هم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار
کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه بصحیفه نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن
کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهنان نشکفته و کدام سرزمینست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی
در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حسرت شرارها از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضعست که صفای چهره
آیینه صفت از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمینست که مار غمی زلیخای طره عنبرین سیاه ماری بر گرد آن نپیچیده
و کدام کف خاکست که ساده روئی دهان نوخط خورش موران نگردیده بیت چشمه که میزاید از این خاکدان ؛

اشک یتیمان دل خاکدان نرگس شهلا نبود بر بهار آنکه بروید ز لب جویبار چشم یتیمان است که گردون دون
با سر چوب آورد از گل برون مجمل امثال این امور ظاهریه اعتباریه بغایت سبک خیز و بی لیاقت و متاع حسن
صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نه بر حسن صورت
و حضرت آفریدگار عالم عزت شانه را نظر برنگ سیمای دولت نه بر درستی شکل و رعونت قامت با کمالات معنوی و صفات
از ملکات و از اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بلیاقت و استعداد تعبیر میکنند انجمله دو چیز
کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردد و در قلم عنبری و ناخردمندی از رنگ کردن خط بطلان
بر آن نکشیده باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دید و مشام گل از مکارم اخلاق
و اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردید و را در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را
بر در و دیوار خانه دل نگاشته آتش غرور و نخوت و صعود دود گردن کشی و رعونت باطل و ناچیز گردانند و بر ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحبان تعظیم و توقیر امیشاید علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن توانند
بود و غرض اصلی از تحصیل دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از انجمله تجرد از لباس
مادمی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه
مترتب نشود و شجره دانش بثمر محامد اخلاق و اعمال بار ور نگردد و صاحبش را از آن فایده جز خذلان نخواهد بود و خود در زمره
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد بود حکیم سنائی
علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود صد بار از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری جناب
رسالتمآب صلعم ماثور است که أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی
آنکه عالمی که از علم خود بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آنحضرت
در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابو عبد الله ع
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم را مخزون دارد و از او اخذ نکنند
یعنی در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس آن عالم در درکه اول

جهنم

جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسیست که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین
و این عالم در طبقه سیم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد
یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و این عالم نیز
در طبقه چهارم خواهد بود در آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض آتش خود را
بدان فراوان کنند جای وی در درکه پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را در مسند فتوی نشانیده میگوید احکام دین را
از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صنعتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد
دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما در بعضی از امور میل بمقاصد دنیویه میدارد
جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر ع مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه
بآن بر علما مباهات کند یا با سفها بحث و جدل نماید یا روهای مردم را بآن بسوی خود کند پس باید که نزول نماید در منزلی
که آماده گشته از برای او در آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که اطلبوا
الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَ الْعِلْمَ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ
الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی میتواند بود این باشد که طلب علم
نمایید و بآن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید و علمای جبار
متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل کند و فواید آن را باطل کند و نیز در کافی مذکورست روایتی که مضمون
آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریون گفت که مرا بشما حاجتی است روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله
پس حضرت عیسی ع برخواست و پایهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود
بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالمند بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان
مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود حضرت عیسی علیه السلام که بِالتَّوَاضُعِ
تَعْمُرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود
حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار زرع میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است

دیگر باشند کوهسار و خیابان که تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری
و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتماب صلعم این مضمون مرویست که علما دو قسمند
یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجیست و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای ان عمل نکند او هالک است
و بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند که سخت ترین اهل جهنم در حسرت و ندامت
ایشانند مرویست که عالمی که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و ان بنده اجابت ان کرده و ان را قبول نموده
طریق فرمانبری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را ببهشت و ان مرد خواننده را چون بعلم خود
عمل ننموده تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن چه بی علمان که زشت آید
گرفته جنیبان احرام و بکی خفته در بطحا ؛ چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ؛ چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
اما مال و ثروت که آتش دود انگیز است شرح مقداری و بی اعتباری ان در مجلس دوم بنحوی گذارش و صورت احوال ان به
روجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور منظر جرداری در ان نگرند علیلان مرض کبر و غرور را داروئیه مواعظ
بالغه از ان کافی بکار برند و دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی ماند و مجلی از زلال ان
سخنان که در این مقام بتازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در این مجلس
جهة خود آرائی کسوت و ولائی نگار ان میپوشد انست که در دیده بصیرت عاقلان تابش شده و غوطه خوران محیط تامل
عبرت نگاهان تجربه کار و روشن سوادان [illegible] لیل و نهار از آفتاب روشن ترانست که سیم و زر دنیا از دست
از دست چون رنگ گریزانست و در دگوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان این هر روز در کیسه تصرف
خسیسیت دارین هر ساعت در رشته از دوی ناکسی از گشت و درجش گرانان طلب رسید که جان طلب رسنده و از باغ
و بوستانش که میوه چیده که هزارگونه تلخکامی کشیده از چوب و تیر منش خبر شده گرفتگی خاطر زاید و از حلوای
شکر منش غیر صفرای زردروئی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بومست و قبه خرگاهش حباب هوای
نفس شوم متانت در و دیوارش اساس انبار انشیت و طاق [illegible] نقش محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراش
سکون بیماری دلست و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نقش غافل هر دیناریش مهر محضر خسیسیست و هر درمش

چهره وحشت را

چهره وحشت را که بسی حقیری که آفریدگار هر دو جهان جل جلاله در حق ان قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا
بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقا کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا
بازنموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف
او را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت پیغمبر عالم و آدم
الفقر فخری نفرمودی و اگر ابریشمش به دنیا خاک نمک بر بارگ دلها نیفشاندی سر در مردان بدو ربایش الیک عنی
از خود نراندی بیت از سپهر می برفت عیسی بفلک ؛ و ز پی درهمی برفت قارون بدرک ؛ ور زانکه کسی بزرگ نیست به بودی
عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک طرفه اینکه آنچه بنی نوع را دست رد بران نهاده اند سرگردان محبت دنیا شکش در بر
دارند و آنچه مردان خدا از ان عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیله مباهات خود میشمارند و آنچه دوستان خدا از ان
گریخته اند دشمنان در ان آویخته اند و آنچه صاحب طغیان پشت پا بران زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش
آویخته اند و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مضمون معنی ان اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه
پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمده نشست و مرد درویشی با جامه کهنه آمده در پهلوی او نشست ان غنی جامه خود را
جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند
که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو چسبد گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی
گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینیست یعنی شیطان که هر قبیحی را حسنه من می آراید و نیکی را در نظر من زشت مینماید
و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم انجناب بان مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا
گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از ان بهم رسیده مرا نیز بهم رسد بیت زنهار بملک و مال دل شاد مکن ؛ از حرف
جهان بحر فنا یاد مکن ؛ مانند حباب بهر یکلحظه حیات ؛ از کبر و غرور کله بر باد مکن اما تومندی و زور که اقوی
و تومندتر از شر بسیاری مال و غرور است ان نیز امریست مستعار و صنعتیست بغایت ناپایدار که بنای ان بر تندرستی و جوانیست و این دو
در معرض زوال اند و هیئتهای ارتحال اند این یک از تب زایل و ان بیخ و زعمر طی میگردد و اگر رستم دستان را عارضه
بیماری دست و گریبان گردد بر درستی نه نوعی از پایش در آورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو بپهلو نتواند گردید

واگر سام سوار به زال پیری در چار گشته سراپا میدانی کرده به نیزه عصا از مرکب جوانیش زچنان در افکند
که دیگر تواند جنبید عنقریب که نقشبند قضا برنگ امیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا بر بستر چاریت می‌افکند
فرد است که دیوار تن را از کهنگی پیری پی گسسته بچوب عصا معمار کاری ضرور می‌افتد واگر بیان از چنگ امراض
وعلل خلاص کنی ودر پیری وناتوانی جانی برگ کنی تا ببازار اجل چه جنوانی کرد پس زورمندان را کمند عجز دست
وگریبان بسته بسیاری صفهای صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته پیکر بیسخت جانان را بفشار اغوش
لحد نرم ساخته واستخوان کالبد بسیار یلان را بلطمه‌های سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند
تسخیرش پای گریز نیست واژدها صولتان روزگار را با گرفت وگیرش مجال ستیزه نه مجملا شیر اجل البسه پنجه مردمی
مردمی در بسیاری مرگرا بکنده روزی پاره نتوان کرد لولوت ب گرد شیرافکن پیل زور که سر زیرفش اخر نجاک از غرور
نه ضحاک خوردی سر مردمان چه سان خورد اخر سر شاه جهان چه شد شوکت و شان افراسیاب کش ان زال او از
جهان خراب چه شد زال زر ان یل شیرگیر چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که گردی از ان شیر رم بلنگ
اجل چون کشیدش بدم گر امد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند زدور زمان نکه زد اندکی که خواهی
توهم بود از ایشان یکی الحاصل هیچیک از امور سته مذکوره که خامه بیان برو فزا اعتبار یکان یکان خط بطلان
کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل وشعور بان مفتخر ومغرور گردند محقق الحمقال ومؤید این کلام حدیثی است
که از حضرت خیر الانام صلعم منقولست حاصل معنی ان بر سبیل اجمال انست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است
اول بروی نیکو دویم بفصاحت سیم باصالت ونسب چهارم بمال فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس
الله تعالی فرمود که ای محمد بگو بانکسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که ترازوی
کردار ایشان از حسنات سبکبار باشد میسوزاند روهای ایشان را اتش وبگو بانکسی که بفصاحت مینازد که الیوم
نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهانهای اهل محشر وبگو بانکسی که باصل ونسب مینازد که
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد شفقت دوستان تا باشد
نسبها در میان ایشان یکی از این دو معنی که مذکور شد وبگو بانکسانی که بمال و فرزند مینازند وفخر میکنند که یوم

لا ينفع

لا ينفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی وبکار کسی نیاید پسران وبگو بانکسانی که بقوت
وزور مینازند که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر اتش جهنم فرشتگان درشت کلام بادرشت اندام
سخت کاران وتوانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ وستیزه واز چنگ ایشان رهائی وگریز امکان نداشته
باشد وبگو بانکسانی که بپادشاهی فخر میکنند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اورده اند که حق
سبحانه وتعالی در روز رستخیز همه مردمان را در تلی جمع کند که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بان تکلم نماید
این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک از کیست پادشاهی وفرمانروائی امروز پس همه در جواب گویند
که لله الواحد القهار مر خدا راست که یگانه بیمثل ونظیر است وغالب بر جمیع منازعان وهمچنان ملک دیگر
وگویند چون ندای لمن الملک الیوم بر اید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب
خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار ونیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اول وثانی باشد
که خلایق همه فانی شده باشند وچون ندا دهنده غیر ذات یزدان احدی نباشد در جواب فرماید که لله الواحد
القهار واین قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی انست که این سوال وجواب در روز قیامت باشد چنانکه
از ملاحظه سابق ولاحق ان ظاهر میگردد وبادپیمایان وادی لاف وتهی دستان سراپا انصاف رسیدگان منزل
رسیدگی ونفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سته مذکوره چندین بر خود چیده از نشه گردمان اندیشه‌های باطل
پر باد نخوت گردیده اند چه راحت بملاحظه انچه کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نپردازند
چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در اتش خجالت میگدازند چه هیچکس جز خدای وخاصانش که
در برابر کمالش نقصانی نبوده باشد نه هیچ افریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمانه را کیسه وجود از نقد هنرها خالی و کمالاتشان منحصر در صاحب کمالی است
ومع هذا از اهل هنر بسی خودبین تر وخودپسندیده ترند ودر صف گردن کشان دعوی کمال بیشتر کردن از همه
بلند تر ونمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن وبانهایت خود نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بکجای
خود باد در دماغ داشتن ورگ گردن را رگ غیرت پنداشتن بایستی فطرت برتری جستن وبا همه سبک مغزی بلند نشستن

و با هیچ نداری همه دان شدن و با کمال بی‌هنری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن و با دعوی لشکر خود را باد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن و با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن و چون گرد باد با همه آلودگی سر بگردون فلک سودن مانند موج سراب با وجود نداشتن خودنمائی نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را بشقت بیان داری سفتن و در مجالس و محافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بزمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود انداختن است و خود را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن است بیت شاخیست در درخت حماقت رگ غرور خود را کسی زیافتگی کم نمیکند

فصل در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و در دلیش بهنادی

گواب رنگ گلشن حسن و فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درهٔ التاج فرق بلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیتست و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت زیور کردن خود را بخت ونگاه مانده کوارائی اتش گرمی خودنمائی دراه خلوت و در و نهادن پاکی گوهرست و برهان اصالت جوهر شکستن اتش عداوتست و محک نسبه و داد جاروب گرد کینهاست و صیقل آینهٔ سینها ترجمهٔ کتاب فهمیدگیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ زندهٔ ایست پادشاه و دلدارائی و جامه زیبندهٔ ایست بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که گلهای دوستکامی ازان توان چید هموارست و کف خاکی که بر دیدهٔ دشمن بدخواه توان فشاند خاکساریست کلیدی که بان در شبت عافیت بر روی خود توان گشود خستگی است درخنه که خود را ازان بحصار آسودگی توان انداخت شکستگی همچندین قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیر قاطع و گسستن زنار رگ کردن بر دعوی مسلمانی برهانی لامع همت بلند پایگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شغهٔ علم کشورگشایان و دلیران معارک مجاهدات را سرافگندگی اعادهٔ پهلوانی پاک گوهرانی که از غیب رگ عصب سره اند جادر کمین دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال میسند تا رند پا بر حلق دلها میگذارند فرد خواهی که در بلند شوی خاکسار باش زاهی جو رستان شود صدر خانه را مصداق این کلمات و محقق این فقرات کلام حضرت فخر الانام صلعم است که فرموده اند که اِنَّ التَّوَاضُعَ لَا یَزِیدُ الَّا رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوا یَرْحَمْکُمُ اللهُ ملخص کلام آنکه

تواضع

تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه نمی‌افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و کمال سبکمغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بصد آزار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه حنای نازبسته را بر زمین بسیار شمرده میگذارند که مبادا در قصر رفعت سامان شان قصوری و بدیوار پی شکسته خود از ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا نماز جماعت نمی‌آئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت بر او شوار می‌آید که هم صحبت بقال و قصاب باشم همانا این گروه بد نهاد و بادکاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوانسالاران مؤید حق پرستی جناب مستطاب رسالتماب صلعم وقتی طعام تناول میفرمودند شخصی سیاه فام که آبله برآورده و اعضایش پوست افگنده بود در آمد و در پهلوی هر کس می‌نشست نفرت نموده از پهلوی او برمیخواست آن فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داد و نیز در خبرست که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده بمرضی که باعث نفرت و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سر در خیار ویرا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود اورا نشانیده فرمود طعام بخور مردی از قریش ازان واقعه بازان سایل متنفض و در هم گشته از علتی که دراو بود کراهت نمود نمرد تا خود نیز بهمان علتی مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین ع میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پاره که از در یا گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد بعد ازان فرمود که شما مرا نیز اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکورست که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و جرم حضرت علی ابن الحسین ع بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد بر دراز گوشی که داشتند آنجماعت چاشت میخوردند ویرا دعوت نمودند آنحضرت باین مضمون فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت میکردم پس چون بمنزل خود رفت فرمود که طعامی پختند و از نیکو پسندیده سرانجام دادند بعد ازان ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ درام آورده که حضرت سلیمان چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را منظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس

با ایشان می‌نشست و میفرمود مِسْکِینٌ مَعَ الْمَسَاکِینِ یعنی من درویشی فقیرم و با درویشان هم‌نشینی میکنم و در آثار
آمده که چون نخل حیات جناب ولایت‌مآب امیرالمؤمنین ع بتیغ کین ابن ملجم علیه اللعنه از پای درآمد و داغ فراق بر جگر
عالم و عالمیان نهاد آن دو دستگیر کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب
وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند و دو دُرّ یتیم بجانب شهر مانند
اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریبی ناتوانی دیدند
که در خرابه افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بسوز و زاری تمام مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت
مردیم غریب بیمار و عاجز و بیخویش و تبار گفتند بیمار تو که کند گفت یکسالست که من در این شهرم هر روز مردی می‌آمد بر بالین
من می‌نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آن کس را میدانی که بود گفت نمیدانم گفتند هرگز
نام وی پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد احوال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت
او چگونه بود گفت من نابینایم و از وی نشانی نتوانم داد وی سه روزست که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده
ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته بتکبیر و تهلیل گذرانیدی چون نزدیک
من می‌نشست میگفت مِسْکِینٌ جَالِسٌ مِسْکِیناً وَغَرِیبٌ جَالِسٌ غَرِیباً یعنی درویش است که با درویش
می‌نشیند و غریبست که همنشینی با غریب میکند فرمودند ای پیر آن پدر ما علی ابن ابیطالب ع وصی مصطفی
پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این چند روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت نمود
و ما اکنون از دفن او می‌آییم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت مرا
چه قدر و منزلت که حضرت امیرالمؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را دلداری و تسلی میدادند
و او اضطراب و بیقراری مینمود پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را قسم میدهم که مرا بسر تربت مطهر
او برید تا زیارت کنم آن دو امام همام و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت انور آوردند
پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت
آنحضرت را ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بدامن ادراک سعادت افزا در رسیده نقد جان را از طبق اخلاص

بر مرقد مطهر آن قبله عام و خاص نثار نموده و از ویرانه وحشت‌خیز عالم فانی رسته در فردوس استراحت سرای جاودانی آسوده
چه قطره بود بدریا پیوست * ذره بود بخورشید رسید * حضرات حسنین بتجهیز وی پرداختند و در حوالی مکان [illegible]
مقدس منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زبده برگزیدگان خدا که بحکم أَطِیعُوا اللّٰهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ که از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و با آنچه علم سربلندی ایشان بر سپهر ابدی
میبود از همنشینی گدایان بینوا و هم‌کاسگی و همبازی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عار نشستگان سرای دولت و
بستگان دعوای بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را گرد شان خود نمی‌پنداشتند بلکه مفتاح این صفت مجید ابواب سعادت
کونین بر روی خود گشادند و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که خدای تعالی وحی کرد بموسی ع که یَا مُوسیٰ لِمَ اصْطَفَیْتُکَ بِکَلَامِی
دُونَ خَلْقِی حاصل معنی آنکه ای موسی میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی
گفت یارب تو بهتر میدانی الله تعالی فرمود که یَا مُوسیٰ إِنِّی قَلَّبْتُ ظَهْراً لِبَطْنٍ فَلَمْ أَجِدْ فِیهِمْ أَحَداً أَذَلَّ لِی
مِنْکَ یَا مُوسیٰ إِنَّکَ إِذَا صَلَّیْتَ وَضَعْتَ خَدَّکَ عَلَی التُّرَابِ أَوْ قَالَ عَلَی الْأَرْضِ حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر کردم در میان ایشان کسی را
نیافتم که نفسش برای من ذلیل‌تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز
میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکورست
که حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و ع وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن مقام کوهها
بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر
شمرده گفت من کیستم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای عز و جل
بموسی وحی فرمود که اِصْعَدْ ذٰلِکَ الْجَبَلَ فَإِنَّهُ لَا یَرَی لِنَفْسِهِ مَکَاناً یعنی بر این کوه برآی که او برای خود
مرتبه قراری ندید و خود را بنظر حقارت می‌بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و ع بعد از آنکه مدتی بحسب امر
الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که إِنِّی وَاضِعٌ سَفِینَةَ نُوحٍ عَبْدِی عَلَی جَبَلٍ مِنْکُنَّ یعنی

بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خودرا بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیثی طویل که در کافی استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون اینست که صدقات که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمیکردانند بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر دل نفس و شکستگی زیاد نمیکردانند بآن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز عنا و بی نیازی را و مبین این مقال احوال حضرت یوسف صدیق است که وقتی صورت خودرا در آینه دید بخاطرش رسید که احیانا اگر مرا فروشند در عالم کسی یافت میشود که قیمت مرا تواند داد بنا برین ویرا بهای اندک که پنج یا هجده یا هفده درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر آورده کاشتگان عزیز اورا دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمود که اورا بامداد ببازار آورند روز دیگر والک یوسف را آراسته ساخته و آن گوهر قیمت را ببازار آورده از اشعه انوار آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانچه رسم بود ندا کرد که مَنْ يَشْتَرِي عَبْدًا لَطِيفًا لَطِيفًا لَيْسَ فِي الدُّنْيَا مِثْلُهُ یعنی که میخرد بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در آنوقت یوسف ؑ دهن منادی کرا گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من آن نیست که تو میگوئی منادی گفت پس چگویم گفت بگو که مَنْ يَشْتَرِي عَبْدًا ضَعِيفًا نَحِيفًا غَرِيبًا مَظْلُومًا حَقِيرًا یعنی که میخرد بنده ناتوانی زاری غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت دید عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دینار داده و را خرید محمد صفت تواضع و سرافکندگی که مورث سعادت و فرخندگی است و از یک این شیوه خجسته گوهر قدر مردم را سرمایه ارجمندی خاکساری پایه بنای عزت است و افتادگی پشتی بان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار بیت خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ؛ اول باید بخاک قدم گشتن ؛ تاآب بپای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم علیه السلام فرمودند که اَلتَّوَاضُعُ زِينَةُ الْحَسَبِ یعنی فروتنی

ودر بهشتی

و در بهشتی رتبت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید بلیدگفت که اِنَّ تَوَاضُعَكَ فِي شَرَفِكَ اَشْرَفُ لَكَ مِنْ شَرَفِكَ یعنی شرف تواضع که با وجود این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف و بزرگیست هارون تحسین این سخن کرد و دیگر گفت که اِنَّ امْرَأً آتَاهُ اللهُ جَمَالًا فِي خِلْقَتِهِ وَمَوْضِعًا فِي حَسَبِهِ وَبَسَطَ لَهُ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَعَفَّ فِي جَمَالِهِ وَوَاسَى فِي مَالِهِ وَتَوَاضَعَ فِي حَسَبِهِ كُتِبَ فِي دِيوَانِ مِنْ خَاصَّةِ اللهِ ملخص معنی آنکه کسی که خدای تعالی اورا در خلقت حسن صوری و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت فرماید و او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامنی را بدنس هوس نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و خویشان مهربانی نماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هارون کاغذ و دوات طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب درین مطلب کرده گفت عربیه تَوَاضَعْ تَكُنْ كَالنَّجْمِ لَاحَ لِنَاظِرٍ عَلَى صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَهُوَ رَفِيعٌ وَلَا تَكُ كَالدُّخَانِ يَرْفَعُ نَفْسَهُ إِلَى خَفَقَانِ الْجَوِّ وَهُوَ وَضِيعٌ ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود و تکبر مردم دنی پایه و گردن کشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانچه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و بسخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلق نکوست و از طبقه اغنیا نکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از احاد بشر را که شعور تمیز خیر و شر داشته باشند ضرور است که بکجند منافقانه در کمین خود نشسته عیوب و سوات خود را دست آویز برده با چراغ عقل و شعور به کنج کاوی نهانخانهای درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سر چشمه اکثر بل جمیع عیوب و سوات و سرکرده بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و کاینبغی سعی خود را در چاره او معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت با بستند نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع در وود یافته بعضی از آن بر قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق از آنجا که باید خاطر نشان خود کند و اب صدق آن معانی را از جویبار

تفکر نقد ضمیر نسبت از سموم ایمان سوز باد غرور دل را تواند از آن غوطه دهد و زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق
سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرو نشاند و دنبل بخود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام انکار منفجر ساخته
بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خود پسندی را از خود مندفع گرداند زکام سرهوای طبیع را با فیون یمنت گرشکین دهد
و سرفهٔ خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا که دستور
عالم‌اند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که راه است و آن طریق سلوک کند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبیع
سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسرشان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده
نرم نرم زیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امری
عبارت از آنست که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و در محافل از مرتبهٔ خود فرو نشیند باوضیع و شریف
ملاقات پیش سلامی کند و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که پس از من
شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده و از این جهت در تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش
اندیشه کند که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده‌ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون
با همسالان خود ملاقات کند گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا متیقن است و احوال او بر من پوشیده است و شبهه نباشد
که وی را نزد خدا تعالی منزلتی باشد و از این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با وی طریق
تواضع مسلوک میدارند گوید که این از غایت نفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند
با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از تعصب و جاهلی آن
و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا
او را روزی گردیده دیگر اینکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته بهر چه رو دهد و میسر باشد بسازد
و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان عمارت (?) دیوار جسد بن لباسش در خوبی رنگ و قماش آن نموده طاوس وش
از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلعم که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده در امالی
شیخ طوسی که بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال وهو یقدر علیه تواضعا

لله کساه الله حلة الکرامة بمضمون یعنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا تعالی او را خلعت کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا
جامه نیکو نمی‌پوشی گفت که انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده‌ام و بنده را این
جامه لایق چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و بنده‌وار
سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود را و ایشان را جملگی بنده یک درگاه دانسته فرمانبرداری
خود و خدمتگذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران از خود
نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره بر پای نخل سرافکندگی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل زرگ
گذشته بی‌محابا دست بر خاطر ننهد و از آه و درد یوسف کنعان رشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از ادب‌دانان
رسوم بندگی و درویش ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده بسفرهٔ خویش همباخت (?)
شخصی از معتقدان رسوم تعارف و برادران باب ملامت کرده گفت غلامی که از خواجهٔ خود این قدر رو بیند و با او هم کاسه و همسفره
و همزانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار
برآید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن ممتنع باشد
خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس سرکش کج رو را بچابک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته به برداشتن آن
خوردهای کبر از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلعم در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته
فقد بریء من الکبر مضمون آنکه کسی که خود متاع برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت
امیرالمؤمنین ع بعضی از حوائج خانه خریده بود برداشته خادم وی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم
فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال به برداشتن سزاوارتر است مجملا تن در دادن بامثال این امور
بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از اقتضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث معاف (?)
و سبب ملامت اقارب و احباب شد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت اباعبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را
دید که برای عیال خود چیزی برداشته بود و آمد چون آنحضرت را دید شرمنده شد بجناب فرمودند که اشتریته

لِعِيالِكَ وَحَمَلَهُ اِلَيهِم اَمَا وَاللهِ لَولا اَهلُ المَدينَةِ لَاَحبَبتُ اَن اَشتَرِيَ لِعِيالِي الشَّيءَ ثُمَّ اِلَيهِم حاصل معنی آنکه این برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبرم بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض و حرمت و بستن زبان هرزه گویان بداندیش باشد با آنکه با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد بر شمایل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار پهلوی کنده دماغی ابلهان و ورونه کارانرا از خود براند و از بالیدن آماس تکبر باد و پهنای سینه نفس بدطبیعت راه برآمد و رفت مردم تنگ نگیرد چنانکه در کافی آورده اند که حضرت سید کاینات صلعم در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمودند زنی سیاه سرگین برمیچید بعضی گفتند از راه پیغمبر بکنار رو گفت راه فراخ است و را گرفته بکنار بردند آنحضرت فرمود واگذارید او را که او جباره است زنی سیاه را شغل چیدن سرگین چه نسبت بنخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت در سرزنش نمی گنجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گذر از تشنه گردن کشان جبار پیاده از بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمرو زید کالی از عبوران عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا فرمودی که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام دادن مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب مقدس نبوی صلعم نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضعست آنکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین ع این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آنکس است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشند و مسئله از ان پرسند که در ان نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کرد مغرور که سرکوفت ان بتسلیم نداشتن امری از امور فرومی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در جائی بدانستن

مسئله

مسئله چند سر در نکشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوی دادن از علامت مردان محقق بداند گویند از شیخی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و توقیعه عراقین گفت فرشتگان شرمنده نشدند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند که سُبحانَكَ لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب بران نمینمودند دیگر آنکه اگر کسی را در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره روی دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استکبار نموده رگ گردن راستی کاخ سربلندی نشمارد که اِنَّهُ لا یُحِبُّ المُستَکبِرینَ در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که آنحضرت گفتم که کبر چیست فرمود که اَعظَمُ الکِبرِ اَن تُسَفِّهَ الحَقَّ وَتَغمِصَ النّاسَ ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر اینست که حق را سبک و سهل گیری و مردم را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود تَجهَلُ الحَقَّ وَتَطعَنُ عَلی اَهلِهِ میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آن کسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشانرا استماع و قبول نشنوی پس بر عارف صاحب هوش که دلق خود نمائی خلق را از دوش بینداخت و مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید بپرداخته است میباید اهل حق را در جمیع احوال و امور تابع و گردن دعاش در قبول حق او عیان ان خاضع و خاشع بلکه اگر در سخن خود محق نباشد و خصم از قبول آن امتناع نماید و رگ گردن کنده نموده جدال نماید ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلعم ماثورست حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که بان صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از هر دری که خواهد یکی که خلق او نیکو باشد دوم در غیب و حضور مردم از خدای ترسی سیم آنکه ترک جدال نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بان مغرور گشته از جوش پندار و شنیدن گفتن ایشان باد در خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعا ادعای کرامت ننماید فریب شیطان نخورده از قرار پستی مقدار خود را در مغاک عجب بپندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گره برباد دانسته در درگاه الهی برای قبول حسنات خود جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید از بیم سیلی رد خود بلرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخ بوزید که سبب خبث مردم

وباعث شورش واضطراب خلایق گردید شیخی زاهد وگوشه گیری عابد دران عهد بود نزد وی رفته جهت رفع آن بلا التماس
نمودند شیخ گریان گشته گفت یا بنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من باعث نجات شما باشم ونزول بلا
بر شما از شومی من نباشد وبسط وتفصیل این مطلب در فصل دویم صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر اینکه
اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت وپرسش او کسر شان خود دانند واجرای این سنت را از عین
صحت اعتقاد دانسته تا آن خود را از مرض آفات رهانند حدیث زکوة صحت جسم خسته پرسیدن است نگاه بانی عمر بیماران
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت سید وبهتر عالم صلعم مرویست اولی که حاصل مضمون آن است که خدای
عز وجل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید که عبدی ما منعك اذ مرضت ان تعودنی
ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم عیادت من کنی آن بنده گوید سبحانك انت رب العباد لا تألم
ولا تمرض پاک ومنزه میدانم ترا از عیوب ونقایص تو پروردگار بندگانی الم ومرض بر تو روا نیست حق تعالی گوید که برادر
مؤمن تو بیمار شد وعیادت او نکردی قسم بعزت وجلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا در نزد او میافتی ازان
متکفل حوایج تو گشته انجاح آن را بر خود لازم میکردم واین از کرامات بنده مؤمنست ومن رحمن ورحیم ام از سیاق این خبر بر ارباب بصیرت معلوم
میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم وقیام بآن تا چه حد فضیلت است که جناب احدیت از آن بمنزله عیادت خود گفته
ووسیله حاجت گذاری بندگان شمرده دیگر اینکه اگر فقیر بینوایی وی را بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده حسرت
خود گذارد وهمکاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حقیرشان را موجه دریای رحمت شمارد ونان خشک درویشان را
نان خورش خوشگواری داند وآتش خارستی تمکین وخودآرائی را فرونشانند واز کاسه سفالینشان شربت خوشگوار
خورسندی نوشند واز جوی جوهرشان آب حیات لذت خرسندی نوشند واز بوریای نخشان رسند شکستگی
تکیه زنند واز پستی سقفشان سر بکوشت برافکنند تنگی سرایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی وخوشحالی دانند وتاریکی
کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغ دلی وفارغ بالی دانند مجملا دعوت اجابت بینوایان را غنیمت شمرده بزرگ
دیار کوچک دلی بودن وکمان سرکشی نفس را از رشته تنهائی شکستگان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق
انبیا واولیا واز آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله

صلعم

صلعم یجلس علی الارض بالاکل ویحلب الشاة ویجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر یعنی
آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی وبی تکلفی بر روی زمین می نشست وبر روی زمین اکل میفرمود وگوسفند میدوشید
واگر بنده او را بضیافت میخواند اگر چه بنان جو بود که اجابتش میفرمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تأدیب
اصلاح طبع مغرور باشد وتوسن نفس از قبول آن امتناع ورزد ودر عقبه دشواری آن حرونی نماید تا بتازیانه اکراه وجبران را
سرکش طبایع دون کار را بر عقبه ارتکاب آن برگذارند وطبع کودک خصال که از نفخ باد غرور واستکبار بقولنج پیچ وتاب نخوت
عزت واعتبار گرفتارست دوای باد شکن بی تکلفی وبیمقداری وسفوف سودمند تواضع وخاکساری در گلو ریخته از آن مرض
مهلک جانکاهش رهانند که این مرض زایل وطبع را از آن عافیت حاصل میگردد وذائقه عقل باصلاح میآید واز نعمت بندگی
ادراک لذت می نماید ودر مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که فرمودند که ما لی لا اری علیکم حلاوة
العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمودند تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی
وتواضع با برادر دینی نیکو ومستحسن است نه با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن ودر این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی
واولیست چه جواب عزتیا عزت است وسزای بی ادبان بی ادبی وشاید که سرکشی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را از غالی
وانبان نخوت سرکشان بسوزن خلیدن بیمغزی از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلعم که در مجموعه
ورام مذکور است که اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رأیتم المتکبرین فتکبروا
علیهم فان ذلك لهم مذلة وصغار یعنی چون بینید متواضعان را از امت من برای ایشان تواضع کنید وچون
بینید متکبران را بر ایشان تکبر کنید که تکبر با متکبران سبب خواری وذلت وباعث شکستگی شان وبزرگی نخوت ایشان میگردد

بر زارعان مزارع زندگی وسالکان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار اعمال را برقی فروزان شرر خرمن
صفات کمال را آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا ودیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت
در میزان اعتبار کم از کاهیست وبا هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار حسرت نگاهی از این
دو دشمن خانگی چون پشت بپشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند واین دو عدوی دینی دو جانی چون زبان یکی گشتند

مقراض رشته امید داری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم تیر احتیاجی ندارند و به تنهائی هم تحمل بر دوش خس
عمل را از پا در می آورند و بیان دو ایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج با یراد دو فصلست
با عبارت از آنکه بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعه آنکه خواهد آوازه اطلاع شوند که تا در یا ثنا کنند یا نفعی
دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت خانه سوز
در آیات و اخبار بسیارست و دامان کتاب و سنت برای سنگسار و لعابی در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت
پر ز و سرشار از انجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ
سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُونَ حاصل معنی آنکه وای بر نمازگذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلانند
آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند
و نیز در سوره کهف فرموده که فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد علی اختلاف القولین پس باید
که کند عملی شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع
در بیان آیه مذکوره مرویست که فرمودند که الرَّجُلُ يَعْمَلُ مِنَ الثَّوَابِ لَا يَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّمَا يَطْلُبُ تَزْكِيَةَ
النَّاسِ يَشْتَهِي أَنْ يُسْمِعَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِي أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی میکند
و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند شخصی که باین
صفت باشد کسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم فخر دودمان آدم
صلعم مرویست که فرمودند که مَنْ صَلَّى الصَّلَاةَ يُرَائِي بِهَا فَقَدْ أَشْرَكَ یعنی کسی که نماز ریا گذارد پس بتحقیق که برای
خدا تعالی شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلعم منقولست که فرمودند
که اتَّقُوا الشِّرْكَ الْأَصْغَرَ گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعه و هم از آنجناب صلعم منقولست که فرمودند
که إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ الشِّرْكُ الْأَصْغَرُ یعنی خوفناک ترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغرست گفتند شرک اصغر
چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد

باهل ریا

باهل ریا میگوید اذْهَبُوا إِلَى الَّذِينَ كُنْتُمْ تُرَاؤُونَ فِي الدُّنْيَا فَانْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ ثَوَابَ أَعْمَالِكُمْ یعنی بروید
بسوی کسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد خودنمائی جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد
ایشان مزد و پاداش عملهای خود را در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که کل ریاء شرک إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ
ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان
ثواب آن بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدا تعالی کند ثواب آن بر خدا تعالی و از جناب مقدس
نبوی صلعم روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آنست اینست که در روز قیامت پیش از همه کس را نزد خدا تعالی برند مردی که قرآن حفظ
کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خدا و من
و مولای من گوید بآن چه کردی گوید خدایا از آن در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما
برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانکس قاریست و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل بر مردمان
تو بود دویم مردی که صاحب مال باشد پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه
دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو بآن این بود که مردمان گویند فلانکس مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو بر
ثنای مردمانست سیم شخصی که شهید شده باشد پس بآن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی
آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مرد شجاعست پس ترا پیش از آن مدحت
نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که ملخص
حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته موکل فرموده
که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و نگهبانان
اعمالند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن عمل را ببالا میبرند و از نور آن چون نور آفتاب تا آسمان دنیا
میرسد و حفظه از آن نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش
زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت میکند نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن حفظه
اعمال میایند و با ایشان عمل صالحست و از آن میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمارند تا بآسمان دوم میرسند فرشته که دربان آسمان

دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی ازین عمل نفع دنیا قصدی نداشته من صاحب دنیایم
یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی برای دنیا کرده باشند از آن رد کنم نمیگذارم که عمل او ازمن بگذرد و پروردگار من
مرا باین مامور ساخته است بعد از آن حفظه بالا برند عمل بنده را بتسبیح و سرور با صدقه و نماز و مان عبارزه و از او از آسمان اول
دویم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف نمایید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است
پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که ازمن درگذرد و حفظه دیگر بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره
درخشنده در آسمان و از او آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند این عمل را تا باسمان چهارم میرسند
فرشته که در آنجاست میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم معجب و خود پسند بوده و طاعت
کرده و بان عجب و خود پسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته که عمل او را نگذارم که ازمن تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه دیگر بالا
میبرد عمل بنده را مانند عروس که بسوی داماد برند پس برد میفرمایند او را تا فلک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل بر جهاد و صدقه
ما بین الصلوتین و از او روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و او را بر دوش وی بار کنید برای آنکه حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی که از برای خدای تعالی میکرد و بسبب طاعتی که کرده
و چون میدید که احدی را در عمل عبادت فضلی حاصل گشته بر و حسد میبرد و در بدگویی می افتاد پس حفظه این عمل را بر دوش او بار کنند
و عملش او را لعنت نماید و دیگر فرموده که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند
فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل
بر کسی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده
که نگذارم عمل او را ازمن بگذرانند و دیگر فرموده حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و از او آوازی باشد چون
آواز رعد و روشنی مانند برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میبرند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن
فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب
این عمل آن بود که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد و پروردگار من مرا امر کرده

که نگذارم

که نگذارم عمل او ازمن درگذرد بسوی غیر من و دیگر فرموده حفظه بالا میبرند عمل بنده را بتسبیح و سرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل
میکنند پس از همه حجابها در میگذرانند تا در نزد خدای تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیک
و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده اید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده
مرا اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر وباد لعنت و حدیث مذکور طولی است و از آنچه
در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زنهار که از هوش پرداز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطه کبر و دار
روز شمار فریادرس نی بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیری در دو دین از غش ریا خالص نشود و در سکه خانه عنایت ربانی سکه
قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت
نگردد گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آبروی رنگ اخلاص جوی به بها نمیدهند و تحفه اعمال را هدیه کار حضرت ذوالجلال بر آلایش
خواهش تحسین خلق بود نهند نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سرکشد شکوفه جز چشم بر دوری از رحمت الهی نگشاید
و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوشی قبول
حق را نشاید مخفی نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم صلعم منقولست
که اِیّاکُم وَالشِّرکَ الیَسیرَ فَاِنَّ الشِّرکَ اَخفیٰ فی اُمَّتی مِن دَبیبِ النَّملِ عَلَی الصَّفا فِی اللَّیلِ الظَّلماء
یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی که بدرستی که شرک خفی در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم
در شب تار و گاه باشد که از غایت خفی بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسان که اعتقاد
خود عملی خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند و چون پرده از روی کارها برداشته شود
خواهند دانست که آن صلاح و قید بدنسی از زرق و شید نموده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهة خرید متاع ثواب
در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره داماده ساخته اند و فردا که محک قبول ورد هر یک بد از هم جدا سازد
معلوم خواهد شد که آن جمله قلب و دغل اند و حسن عمل بوده مثل انعوم عاقبت محمود مثل کسی است که برنج و تعب بسیار

وطی نشیب و فراز سخت دست روزگار مالی اندوخته واز را در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بان خودرا
از درماندگی رهاند و با بستن ان کیسه غبار احتیاج از چهره احوال فشاند اتفاقا طراری ویرا غافل ساخته از کمین خیزد
و درهم و دینار ان کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای ان ریزد واو ان کیسه را همچنان پرزر و خودرا غنی و توانگر
خیال کند تا روزی بجهه ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده دران بجز سنگ و سفال چیزی نیابد بحزن و تشویش
دامن افشان دیگرد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که کما حقه
از گذارش وظایف طاعت نمی اسایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی نمیفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برگ و ساز مسجد
بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت خوابرا برشته طول قیام شبها میدوزند
و اتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز برخود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم
رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه خیار را از نقود طاعات پرکرده بخیال خود متاع نجات
در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعه و ریا بنهان خانه اعمال شان راه یافته
کیسه عمرشان را از نقود حسنات میپردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالت پر میسازد
وان بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت جاودانی برافروخته اند و فردای
حساب که معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کافه را بمضمون الیوم تجزون
ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی
در بیعگاه ان وعد الله حق فرو ریزند انگاه اگاه خواهند شد که کردها همه هیچ و بهایها همه باطل و ناچیز بوده
و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایه اعمال بچون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در ان وقت بدست حسرت
خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان حیرانی خایند و نالهای یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله
خواهند براورد بیت فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند انها که درودهٔ جوی نستانند
انها که کشته بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها وباطل ما کانوا یعملون فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة

الا النار

الا النار وحبط اعمالهم حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول مفسرین انکه هر کس که از اعمال حسنه اراده
تحصیل دنیا و زینت ان نموده طاعات و عبادات خودرا وسیله حصول مرادات دنیویه کرده اند و منظورش از ان تحصیل
ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از اعمال و اجور
ایشان کم نمیگردد این گروه انانند که نیست برای ایشان در اخرت غیر اتش و تباه و ناچیز شده انچه کرده اند در دنیا یعنی
از اعمال حسنه و باطل است انچه بودند که میکردند از ریا و سمعه و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسول صلعم که
ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک
وبطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی انکه کسی که عمل
بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق و دروغگو
ای غادر یعنی بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خودرا
از کسی خواه که عمل را برای او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدنرا علامات و اسبابست
که طبیب از ان علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال ان استدلال بران مرض نموده در دفع اسباب ان میکوشد
علت ریا و سمعه را نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از ان جان بردن مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقل را
بعد از ادراک علامات در دفع اسباب ان حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند از ان مرض کشنده قدم سعی و اهتمام فشردن
بسیار ضرورست علامت مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع ماثورست که فرموده اند که
ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره
حاصل معنی انکه مرائی را سه نشانست یکی انکه چون در نظر مردمان عبادتی کند و یراث خالی باشد وان عبادترا از روی شوق
بجا اورد اول انکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش ان بروی گران باشد دویم انکه در هر امری از امور خود
دوست دارد که مردمان اورا بستایند و ثنای وی نمایند پس بر هوشمند باخبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد
میباید که خودرا مریض ریا مبتلا دانسته باستعلاج ان شتابد و بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار
و موقوف بامعان نظر و تامل بسیارست سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار است

ازدولت جهه ریا وسمعه چنانچه لدارش اف عبارت از انست که بنده عبادتی کند وخواهد که مردمان بدین با شنیدن
بران مطلع گشته وبرا ثنا خوانند وازصلحا واخیارش دانند وازین راه کسب اعتبار وتحصیل مرتبه ومقدار کرده خودرا درنزد
وضیع وشریف معزز ومکرم سازند وکمند درازی او را داعیه صید خلایق نموده وبادام سالوس وازهد وصلاح وعلم عبدی نام تسخیر
کشور دلهای خاص وعام پردازد وباین وسیله مشتهیات ومستلذات نفس خویش میسر گردد ومرادات ومدعیاتش باهل دنیا
بحصول پیوندد وغافل ازینکه کلید ابواب مقاصد وحاجات دردست مشیت ربانی وبخواه روزی گبر ومسلمان موقوف رقم تقدیر
واراده سبحانیست وجواد برکه رامتی محتاج ودرویش درمانده کارخویش است امید عطای این وان مایه سرگردانیست
ودست سخا وجودشان شانه طره پریشانی وحسرت ودستگاهشان ازوعدهای دروغ بیابانیست برسراب وچمیدن تمتعشان
ازتواضعات رسمی پیت الطرف اب ازخشیه لفظ التفاتشان جواب نومیدی نزاید واز کلید زبان چاپلوسشان غیرابواب
بستگی بروی دلها گشاید **حکیم سنائی** دل بفضل فضول خویش منه دل بروبند رستی ازغم وبند کار تو جز خدای نگشاید
بجدا ازخلق هیچ اید تا توانی بجز او بار طمع خلق را هیچ درشمار طمع پرستش توحید او نه کهنه نه نونست همه هیچند وهیچ اوست
که دولت واگر فرضا پادشاهان روزگار وسلاطین بردبار باخیل وحشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند وخواهند
که بکسی فایده دیا بکسی ضرر رسانند بی قضا وقدر الهی وبدون اذن ومشیت پادشاهی نتوانند درکافی مسطور است که
إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ
غَيْرِي بِالْإِيَاسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ عَنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ عَنْ
وَصْلِي أَيُؤَمِّلُ غَيْرِي فِي الشَّدَائِدِ وَالشَّدَائِدُ بِيَدِي وَيَرْجُو غَيْرِي وَيَقْرَعُ بَابَ غَيْرِي وَبِيَدِي
مَفَاتِيحُ الْأَبْوَابِ وَهِيَ مُغْلَقَةٌ ملخص معنی انکه خدای عزوجل میفرماید که قسم بعزت وجلال من وبکند بزرگی
وسلطنت واقتدار من که هرآینه هرکسی که بغیر من امید دارد قطع امیدش کرده ناامیدش میگردانم وجامه ذلت وخواری
درنزد مردمانش میپوشانم وازمقام قرب دورش میرانم واز کمال نزدیکی خود دورش میگردانم ایا امید بغیر من میدارد درسختیها ودرد
وزان رهاند وحال انکه سختیها بدست منست یعنی بجز من کسی بردفع ان قادر نیست ونمیتواند وامید بغیر من میدارد ودر دیگران
میکوبد یعنی حاجت خودرا ازدیگران میجوید وحال انکه کلید درهای بسته دردست منست وگشاد کارها در قبضه قدرت من داده است

مذکوره طویل است وازان آنچه دراین مقام مناسب بود اکتفا نموده وتمام ان درباب توکل ان شاء الله تعالی مرقوم قلم تحقیق
رقم خواهد شد **مجملا** منشأ صفت خبیثه سمعه وریا غلبه حرص وطمع وفرط تعلق باهل دنیا وسبب مرض ازین وشدت عدم
توکل برخدا واعتماد برعمر ودولت وهوشمندان اگاه چاره این درد را جستن حبه وطبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را
بدینگونه نوشته‌اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که تحت منفعات تامل درعواقب امور وبیوفائی دنیای پرشر وشور
مداومت نماید وباتاریخ فکر مردن وتلخی جان کندن قلع مواد را ازاو دفع ارزوهای دور ودراز کرده دماغ دل ازسودای جاه ومال
بمسهل تنقیه فرماید ونتهای محرق وازمیهای یاران مشفق را بتبریدات مواعظ ونصایح تسکین داده خودرا ازمجلس عشرت وسایه
وجهت دفع هوازدگی دل ازبادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بیاشوبه دست ازترشی جستن ودل را درعرق انفعال ... نماید
وطیش دل را از تشویش روزی بمفرح دل برکرم الهی بستن مداوا کند ودردسر تلاش ودوستی خلایق را بصندل اشنایی درگاه
حضرت خالق تسکین بخشد **مجملا** میباید که اوراق لیالی وایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گرداند وشرح احوال
گذشتگان را ازطبقات پادشاهان جورپیشه خونخوار واصناف فقرا ودرویشان بیچاره بگیک بعبرت باره خواند وحسن توکل
علی الله وسایر ایات واخباری که در توکل وارد وبافته دران باب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد ازدیوار دل بسته ...
ان دیده برکوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را درهر دیاری وشیوه حاجت کذاری درصورت دیوار
کمرداند وچون مضامین مذکوره دلرا حالی وسرای خاطر ازدفع التفات خلایق خالی گشت وحس الهی مرض مذکور رو به
میگذارد ولیکن مرد خردپیشه میباید بهمین خاطرجمع نکرده ازنکس این مرض کمال اندیشه نماید ودل را توان پیوسته ازغذای
لذیذ تحسین وثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین وثنای خلق اکثر طبایع را خوش می اید وباعث عود مرض ریا وسمعه میگردد وطریق
پرهیز ازثنای خلق انست که پیوسته درخفای عمل کوشد وطاعات وحسنات خویش را ازنظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در حدیث
الداعی ازحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مرویست که بحواریون میگفت که إِذَا كَانَ يَوْمُ صَوْمِ أَحَدِكُمْ فَلْيَدْهُنْ رَأْسَهُ وَلِحْيَتَهُ
وَيَمْسَحْ شَفَتَيْهِ بِالزَّيْتِ لِئَلَّا يَرَى النَّاسُ أَنَّهُ صَائِمٌ وَإِذَا أَعْطَى بِيَمِينِهِ فَلْيُخْفِ عَنْ شِمَالِهِ
وَإِذَا صَلَّى فَلْيُرْخِ سِتْرَ بَابِهِ فَإِنَّ اللهَ يَقْسِمُ الثَّنَاءَ كَمَا يَقْسِمُ الرِّزْقَ حاصل معنی انکه روزی که یکی
ازشما روزه باشد باید که سر وریش ولبهای خودرا چرب کند تا مردمان درنیابند که او روزه است وچون بدست راست

خود عطا می کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در خفای صدقه نهایت مبالغه نماید و ممکن بود مراد این باشد که دست
راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در طرف چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در او فرو افکند
که خدای تعالی چنانکه روزی را درمیان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور درمیان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند
یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد
و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که اِنَّ فی ظِلِّ العرش ثلثةً یُظِلُّهم الله بظلّه یوم
لا ظِلَّ الّا ظِلُّه رجلان تحابّا فی الله وافترقا علیه ورجلٌ تصدّق بیمینه واخفی عن
شماله ورجلٌ دعته امرأةٌ ذاتُ جمالٍ فقال اِنّی اخاف الله ربَّ العالمین مضمون آنکه سه کسند
که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایه عرش پناه حمایت خود جای داده
از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت
حصول مقاصد دنیا و همچنان بر آن دوستی از هم جدا گردند دوم آنکه تصدق کند از دست راست که دست چپ او خبر نباشد
زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگرد آن
عمل نگردد و از جمله سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا ماثورست که کُن مستوراً للطاعة ولا تکن
مذیعها فانّ البذر اذا اخفی نبت واذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان
و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند
نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی
بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی
رحمه الله فرموده مذکورست که اِنَّ الصلوةَ النافلةَ تفضل فی السرّ علی العلانیة کفضل الفریضة
علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارد مانند زیادتی
و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد ما یتقرّب العبد الی الله بشیءٍ افضل من السجود الخفی یعنی
نزدیکی میجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکراً خاملاً یا اباذر خدا را

بذکر خامل

بذکر خامل یاد کن گفت یا رسول الله ذکر خامل چیست آنحضرت فرمودند ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکورست آنچه ملخص
معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عزّ وجل مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر یکی مردی که در زمین قفری یعنی
در بیابان بی آب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز وجل
میگوید که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میگذارد و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود می آیند که در قفای
او نماز کنند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دیگر مردی که زمانی از شب برخواسته به تنهائی نماز گذارد پس سجده
نماید و همچنان در سجده بود که بخواب رود که بخواب رفته حق تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت
من ساجدست دیگر مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در
عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثورست روایتی که ملخص مضمون آن اینست که شنیدم
از علی بن موسی الرضا ع که میفرمود که خدای تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران خویش که چون صبح کنی هر چه اول ترا پیش آید
آنرا بخور و دویم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را ناامید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد
کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت که پروردگار من جل شانه مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را
چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه
روان شد که او را خورد چندانکه بآن نزدیک میشد آن کوه کوچک تر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست او را اکل نمود خوشترین
طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوی کنده
آن طشت را در آن پنهان کرد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است
گفت امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی سر در دنبال
او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول کنم پس آستین خود را گشوده مرغ بآستین
وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روزست که در دنبال اویم نبی گفت پروردگار من مرا امر کرده
که این را ناامید مگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید که گندیده
و کرم در او افتاده گفت رب من مرا امر فرموده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود معاودت فرمود

و در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه آن مور کشته بودی بکام و دردی اما میدانی که حقیقت آنها چیست گفت نه گفتند
اما کوه خشمت بنده خشمناک شده از شدت غضب خود را می پسندد و مرتبه و مقدار خود را نمی داند و چون خود را محافظت نمود
و مرتبه خود را دانست و غضبش فرونشست مانند لقمه طلبه میکرده و حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد و بر او حالتی
عارض میگردد که صبر کردن و خشم فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد
و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تأمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلکه لقمه خوشگوار و پسندیده بوده است و اما آن طشت
عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان کند خدای تعالی آن را اظهار میکند تا زینت آن بنده گردد و بر ابدان
بیاراید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردی است که بنزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند
پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردی است که جهة حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است
بگریز پس دلالت این حدیث شریف آنچه نشان داده خودنما و دوست فروشان سبحه و ردا از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند
که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات
و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه اعمی مخصوص مخلصانست و مرتبان از او
سهل بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که مَنْ اَرادَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلیلِ
مِنْ عَمَلِهِ اَظْهَرَ اللهُ لَهُ اَکْثَرَ مِمّا اَرادَ وَمَنْ اَرادَ النّاسَ بِالْکَثیرِ مِنْ عَمَلِهِ فی تَعَبٍ مِنْ بَدَنِهِ
وَسَهَرٍ مِنْ لَیْلِهِ اَبَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلّا اَنْ یُقَلِّلَهُ فی عَیْنِ مَنْ سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی
کند و مقصود وی و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی از پیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل
بسیار کند و تن خود را در گذارش آن عمل زحمت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشند خدای تعالی
آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص معنی آن است که مردی از
بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام بر آورد بتنهائی متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ
بوادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند که مرائی و ریاکار است
تا آنکه وقتی سبزه شعورش از آب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق

این عزم

کتابخانه خصوصی
... - سرده

این عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بیشتر خود را در بوته ریاضت گذاری و عمر عزیز بی حاصل را در بیحاصلی
ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار است که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بولای اخلاص از درد اغراض
فاسده پالایی کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر را ملوث ریا و سمعه نساختی القصه نیت خود را
تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورع
میشمردند و از مؤیدات این گفتگو آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی نموده است که عَمَلَکَ الصّالِحَ عَلَیْکَ سَتْرُهُ
یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که او را ظاهر سازم و مخفی نماند که اخفای عمل تا این حد است که در خلوت
گذارده شود و در وقت گذارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که نامش با رسیدن طاعات خود را چون راز صاحب حوصلگان
در زاویه نسیان خفته و پرده کتمان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد چنانکه دأب نوکیسگان
نفوس بدکیش است که بتقریب ذکر آن بنمایند که شب چنین برخاستم و در چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ
دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارد و در کافی
از حضرت ابی جعفر منقول است که الْاِبْقاءُ عَلَی الْعَمَلِ اَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن از خوار ساختن
از عمل رسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَیُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ وَحْدَهُ لا
لَهُ فَکُتِبَ لَهُ سِرّاً ثُمَّ یَذْکُرُها فَتُمْحی فَتُکْتَبُ لَهُ عَلانِیَةً ثُمَّ یَذْکُرُها فَتُمْحی وَتُکْتَبُ لَهُ رِیاءً
حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا برادر مؤمن خویش صله بجا می آورد و مال در مصارف خیر صرف مینماید و از این
همین از برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سر و عبادت
پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در خلق میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنان کردم پس اظهار
ثواب و فضیلت و پنهانی باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن بار دیگر
آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث در عدة الداعی
نیز از حضرت صادق علیه السلام ماثورات الحاصل در ذخیره کردار را از طرق اطلاع خلق و از کار ریو سیه تقلب
محوشی بستن و بود و نمود بنای زمانه و زبان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب

موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون از ابر جمیع ساکنان
آسان کرده کشت اعمال همگنان را از زلال رحمت خود از سموم ایمان سوز شیطان در امان کرده اند و قوافل حسنات کافه
بندگیرا بیدرنگی و قبیس خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل**
دویم در مذمت کبر و مراد از آن در اینمقام خودپسندی و غرورست که بنده را از پسند اعمال و صفات بسیار داشتن
خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم برسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرامد اولیا و اتقیا
بشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بان رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشراه سر بزرگی و تجرات
طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود تجلی است سر بر آورده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس بر دوش
فابریت کل بر آورده در عدة الداعی از زبده وی کاشف هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلعم
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که مقتضای آن عمل کنند
و دیگر هوای که پیروی آن کنند و دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای
عز و جل و از سالار اتقیا علی مرتضی ع این مضمون مرویست که سینه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنه ایست
که باعث عجب تو گردد و نیز با ثورات که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرموده که کَمْ مِنْ سِراجٍ
اَطْفَاَتْهُ الرِّيحُ وَكَمْ مِنْ عَابِدٍ اَفْسَدَهُ الْعُجْبُ خلاصه معنی آنکه چراغ را باد فرو می نشاند عجب نیز عبادت را
فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقولست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که الرجل
يَعْمَلُ سَيِّئَةً وَهُوَ خَائِفٌ مُشْفِقٌ ثُمَّ يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الْبِرِّ فَيَدْخُلُهُ الْعُجْبُ بِهِ حاصل معنی آنکه
شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خایف و ترسناک و بعد از آن عمل صالح میکند و عجب کرده او را از آن
بهم میرسد این دو حال نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هُوَ فِي حَالَةِ الْاُولَى وَهُوَ خَائِفٌ
اَحْسَنُ حَالًا مِنْهُ فِي حَالِ عُجْبِهِ حال اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بحسنه
خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
که یا داود مژده ده گنه کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناه کاران را و بترسانم

صدیقان را

صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند که بدرستی که بنده هست که او را برای حساب وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا
مراد اینست که بنده هر چند در عبادات معبود خود کوشد و شاید عمر در کامرانی را پیرایه حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان
در میان آید و محاسب عمل و حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس را داد و حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است نمایان
نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر از سر خاریدن چیزی در دست نماند **وارد**
ده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت
و قلم دار از پهنری برکوع و سجود خویش کردن غرور می افراشت حضرت کریم علی الاطلاق شربت لطف شامل خواست که او را از مرض
مهلک او از روی زایل گرداند روزی گذارش به بیابانی افتاده تشنگی بروی غالب گردید و تندی آتش عطش لب حیاتش را از اندک
بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در ان حال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر بالای سر او گذشت زاهد
از وی دم آبی طلبید گفت بی بهای آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد
گفت زاهد گفت ده ساله عبادت خود را بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که نفس بلبش رسیده
و جان عزیزش ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب این مخمصه رهانید
فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بان نازی و از عجب و خودپسندی چندین
باد غرور در دماغ اندازی ایدل غفلت شعار و این سیاه مست باده پندار ای ناموس دیر پیدی و ای مردمک دیده
خودبینی که بطبع حماقت پیشه ات به پنجروزه نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف اندیشه ات از تند باد عجب
و غرور فرو مرده و با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام اندوهت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده
و هیچ دمی بر تو نگذشته که جهت آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعت
که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شربت مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته امل
عقده آرزوی تو نگشوده و رود روزی محاسبش بر سفره زندگی خواص و عوام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت
حیات هر خفته و بیدار متقاطر ذرق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بجدی آب نعمتش
از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی از آن خاک سای

همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از سینه آتش بیزاری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست
که این دعا میخوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر
عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم
اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن
حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات
والارضین دما وصدیدا لکان ذالک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک عذبتنی
بعد ذالک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها
منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذالک بعدلک
علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلام جانگداز و محض مضمون این مناجات
هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود
آوردی از ابتدای زمان هستی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو برقرار است بهر مویی که در بدن دارم در هر
چشم برهم زدنی عبادتی سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر اینه در ادای شکر پنهان
ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را
باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهای که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم
هر اینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب
همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر
من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبودی هر اینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من سزاوار آنم از عقوبت
تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان در دماغ استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را کلابک معرفت این
آه من بالهای پرشور از خواب گران بیخبری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدائی بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین

نماز

نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش از آن دورتر است که بپای شکسته بسته
این طاعتها مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال که در سعی از آن ناتوانتر است که بقله قاف حق
پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را از احمال و اثقال علایق از آن گرانتر است که بساحل انجام حق گذاری
تواند رسید جائی که ملایکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسواران مراکب سعی
و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند بیچارگان بیدست و پا و خودپرستان خداپرست ما را با اندک مایه
عباداتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گردنش از نکردن خدمتی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول
و نا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت بیخبری و بلاهت است
رباعیه ای فسق و فجور کار هر روزه ما ⁂ وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ⁂ میخندد روزگار و میگرید چرخ ⁂ بر طاعت و بر نماز و
بر روزه ما ⁂ در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من
کسی تمام در عبادت من و برخواستن شب مینمایند پس می افکنم بر او مقدمه خواب را از شفقتی که مرا باو هست پس
میخوابد تا صبح میشود و چون برمیخیزد آزرده است و نفس خود را مخاطب و معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب و بازماندن
از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وامیگذاردم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را از آن
عجب و خودپسندی بهم میرسد و بسبب عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که سر از عابدان گذشته
و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصرین درگذشته پس در توقف از من دوری میکند و گمانش آنکه بسوی من تقرب میجوید
پس نباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه کنند هرچند که نیکو و پسندیده باشد و گنه کاران از آمرزش من ناامید
نگردند اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بهمواری من
دل قوی دارند چه من مدبر بندگان خود میکنم آنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال
ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرموده اند که علیک
بالجد ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد
حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال کنی که در عبادت و فرمان برداری

الله تعالی از تقصیر راه ده که کسی حق عبادت او را نتواند کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وانّهم علی مکانهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع
اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلّة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی
علیهم منک لحقّروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انّهم لم یعبدوک حقّ عبادتک
ولم یطیعوک حقّ طاعتک مضمون آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند
و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده
میکردند آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت میکردند خویشتن را و هر آینه
میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکردند و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار صلعم زبان
عجز و انکسار میفرمودند که ماعرفناک حقّ معرفتک وماعبدناک حقّ عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق
شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینسان از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید
ما تهی دستان بیچاره عمل باشد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم شد جز اینکه زبان هرزه نالان خودستائی نفس را بریده
از لاف گزاف تن زنیم و بکوره عجز و شکستگی در خزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری
و دردمندی خس و خاشاک عجب و خود پسندی را از خانه دل برویم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش را بر فرق
و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سر نتوانیم افراشت و بلطمانچه خجالت روی سرخ توانیم
داشت که غیر از این شیوه تحفه پسند جناب احدی و جز عرق شرم نثاری شایسته درگاه صمدی مشکل که تواند بود
لمؤلفه زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد
سال خدا را بندگی نموده و المدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت
متوجه نفس خود شد و گفت که من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک فاس یعنی که
ای نفس از شومی تو هلاک میشوم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بعنوان الهی فرشته بر او نازل شد
گفت که یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون

ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده مخفی نماند
که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بامور ظاهره که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت
دقایق وجوب و استحباب مثل آنکه در نمازها جامه سفید و پاک در برکنند و تحت الحنک از ... کنند موضعی شریف و مکانی
مباح جویند و اذان و اقامت را نیکو و بلند گویند و نمازها را در اول وقت گذارند و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را
از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و دقیقه از اذکار و ادعیه ماثوره را فاضل نکرده و جمیع
افعال را بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بر یمین و یسار خود ننگرند و در لوازم زکوة و صیام نیز بهمین نظام
و در مناسک حج و عمره نیز بهمین نهج عمل نمایند و این جمله آداب ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت
آنها میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این آداب آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از آن جمله
اخلاص است و آن عبارت از آنست که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر نکنند و متاع بندگی را
در دکان خودفروشی بدستکاری نگاه این و آن از بازار استعداد و قبول نیفکنند شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض
دنیویه بو الای پرده دل نیالایند و دامان درازی نماز و طول اوراد بدنس ریا و سمعه نیالایند و بنده را در تصحیح عبادت
از این معنی ناچار است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دل بستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانچه در فصل مذمت
ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو وارونه کار چون خواره است و آن کار
سست نهادان بیجوهر و نه در خور دست و پای راحت طلبان تن پرورست و اکثر مردم را گمان آنکه دامن ضمیر از خار اغراض
دنیویه رهانیده و سر طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و از این جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا
فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعه امری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان
عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم
خواهد شد که هیچ نیندوخته و متاع عمر را بهای تقلب و دکش علما افروخته اند پس از جمله تهی دستان محاسل و در زمره
الذین سعیکم فی الحیوة الدنیا یحسبون انّهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی
عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات مختلف بر تافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان

را بواب اندیشه این وان فرو بسته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق
دنیا رسته و از خانه پست و بستگی سیاه و تنگنای وارستگی جسته باشند چه آدمی به هر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خارخارش
نیاسوده و آرزوی گرسنه چشمش در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و اندیشه
خیال از راز خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام
ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند شد و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی متین
و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم
میرسند و بر سر آن هجوم میکنند و هر چند برانی باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست
پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال
آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو
مصرع من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاید کرداری که بهر صفت این اطوار و بنا
را داب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یابست و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جنابست و زهد فروشان
حیاک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال خدیرا حاصل و هلال رکوع و سجود
ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سلاب مخاطراتی
که سالک را در طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده
راه راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عمل را از گزند رخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت
غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که ربانیده گوهر نقش ابلیس لعین پیش از آنکه
رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمی آسود گویند
که در همه آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده خدا تعالی آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است
بقاصعه مذکور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ
الْجَهِيدَ وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي

الآخرة

الْآخِرَةِ عَلَى كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل معنی آنکه عبرت گیرند و تنبیه پذیرند بآنچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز
و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای
دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و مشهور است که هر روز
بر منبری از نور که در زیر عرش بود برآمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی
و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب گفته که اگر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند
عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من درگذرد القصه القصه با
چنان و تقربی چنین بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب فَاخْرُجْ فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ
لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک
طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چالاکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده بدر بیرون نهاده
و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال که چون دل اندوخته را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و نعیم دنیا کناره کرده
و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد تخریب خانه ایمان آن
سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل
عبادتم و میخواهم که با تو همراه عبادت کنم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت بیت هر که را بندگی حق
هوس است حق تعالی معین و یار بس است پس ابلیس گفت منشاء این ریاضت و بیخوری و خوابی من آنست که گناهی
کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مشغول
تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه
اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر که آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت فلان
ده که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور کمان تقدیر بسوی آن قریه چون تیر روان شد چون رسید زن صاحب جمالی
دید منعقد ورع از وی شراب خرید و بدست بی تأملی بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب انهدام
ریخت و رشته آشنائی حق بزور باده پرشور گسیخت با آن زن زنا نیز کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت رسید

و عابد نیز او را بقتل رسانید دران حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد
تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه بجهت زنا کردن بزد انگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش
کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی امد و گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند انش این است
ابلیس گفت دولت و چه سالت که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین برهانم گفت میخواهم
و هرچه اراده کنی تو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که بردارم گفت با ایما سجده کن القصه
برصیصا با ایما سجده ابلیس کرده یکبارگی کافر واندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم سفر کرد
اورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شرور دنیا بکنج تجرید در خزیده بود
صبح و شام از چمن اندیشش گلهای بندگی میدمید و در روز و شب اب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید و در نگار
وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نداده در نرم کردن اهن سخت دل نفس تیک سجودش از کار عصیان
معده ازش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرمتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل کاهش برگ اسوده زندگی
گرده و استخوان سخت جانیش نعمت بی نانی پرورده و نفس سعی از تازیانه اضطرارش جنبه در شتاب پای سیر و سلوکش از حلقه
پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت پی کرده و جسم زیبا تنش از نعمت ارستگی ...
فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه وسعت شبها بپای شبخیزش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش
افگار و پای عمر از دیده بخوابش ابله دار از شست اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک معتادی و سعادت قبول است روز بر
سنولش نهادی چون متوطنین ان مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید پیک اوازه اطوار نیکش بهر دو در دور و نزدیک
دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار بحوالی صومعه وی اورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و ان بیماران بدست
دعای او از بند علل و امراض رسته از بندر فیض انعام بار صحت بسته بدیار خود می اوردند و انجا ابلیس دام تلبیس همواره در خاک
نهان و تیر غدر در پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا وقتی که دختر پادشاهی را مرضی صعب عارض گشت و کارش
از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق درگذشت لا علاج برادرانش او را بصومعه ان عابد بردند و علاج ازرا
منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان اگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در انوقت بموقع قبول

میرسد و چون انوقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا و ایشان
سر دشت و گشت صحرا غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده خلوتشان انداخته شد عابد را
نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سال خورده ورع در پیش به تند باد فسون تلبیس ابلیس لعین از پا درافتاد و
زکان میل و هوا لبریز گردید کی ان نگاه بیجا لشهر بند دلش ریختند و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی
از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ حیاتش بصفیر ترغیب شیطان بدامگاه وصال دختر رسید و تو سن نفس شوم
بمهمیز خار خار از دو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد رشته بخت و دست خیانت بان امانت دراز کرده و الود [illegible]
سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور ان خطای فاحش و خمود اتش ان خواهش شیطان بصورت
پیری بر او ظاهر گشته از سبب ارتکاب ان عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت ازرده مباش که کرم
الهی ازان زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در خفای این
کار چه حیله بازم ابلیس گفت اسانست دختر را بکش و در خاک نهان ساز چون برادران ایند بگو من در نماز بودم
او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد رو سیاه ان بیگناه را بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش
رسیدند احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و نفوس اعتماد
داشتند قبول کرده او برگشتند و در طلب خواهر بهر سو شتافتند دران حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شده
ازو احوال پرسیدند گفت شما دختر پادشاه را میجویید زاهد با وی زنا کرده انگاه بقتلش رسانید و در خاکش نهان
ساخت پس ایشان را بر سر ان خاک اورد چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون اغشته یافتند
جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر اوردند خلقی از وقوع ان امر غریب متحیر و اب حلوص
اعتقادشان در غدر ضمیر از بوی کند ان عمل متغیر گردید چنانکه جمعی که باب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه
گشتند و گروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند خاک و خاشاک بر سر و رویش میریختند در انوقت
ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و انکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای
اسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم

عابد باشاره ابلیس را سجده کرده پس سنگسارش کردند و کرکس جان ناپاکش را بال سنگها از خیمه کالبدش رانده
بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته
و بسی نامداران صاحب سعادت و چابکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه جانستان طول امل بر خاک
هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین غرور آن لعین از کمین بنی آدم پرچین است و پیوسته اسب شناعتش جهت رهزنی
سالکان طریق صواب در زیر زین و از بند تزویر کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود و از شر شبیخونش جز بزنی
کردنگاه مرگ ایمن نتوان بود پس مرد آخربین چنان باید که در سلوک راه دین جز ببدرقه عنایت الهی دل ننهد و تمام روز
بسیار و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره بخندد بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهانی و متاع
و اعمال را از دستبرد امانی و امال سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عباداتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی
که بمدت سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربان و اولیا چه خواهد بود کم شنیده
که بهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلعم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت و قیام بامر
واجب بیست چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال در رجه از کلکش آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام زبان
حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش در جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را
بر سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست
صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج
مسلمانان نمودی و تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی بمبانی کیش
دین فرمودی و اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر گشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی
و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکورست چنین مستفاد میگردد که آن سرور
نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آن اختیار دادی
که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش
جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در آن باب سخن گفت فرمود که مهلا یا عمر اتظنها

کسرویة

کسرویة یعنی پس گمان ای عمر که این ملکی که پیغمبریست پادشاهیست که به تنعم گذرانم نبوتست که بستر آنحضرت عبائی
بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة
الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم
رغبت بنقد و جنس آن جناب سه مرتبه جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورده و آنجناب را در قبول
آنها بی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی
و لوای بیداریش بجلوه سپاه خواب از پا در افتادی و ماثورست که شبها از بس بعبادت قیام کرده بعضی گفته اند در سر
انگشتان بزرگ پاها ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای
آنکه تو مشقت و دارکشی کثرت طاعات و عبادات اختیار کنی و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن مبحث
که شرح آن احد را مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن پر
که سر انگشت قلم بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان
گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیرالمؤمنین ع است که شبانه روزی هزار
رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوات و شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت
اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران از چهرها پریدی ثبات نفرمودی
در میان دو صف جهت وی فرشی گسترانیدند و بادای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه
نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهورات در جنگ صفین و آن
شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و چند کس را بضرب ذوالفقار صاعقه
کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید و مشهورست که روزی
در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود
که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون را گرد

که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة
یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز برپای داشته شود مراد آنجناب آنکه غرض ما از این
جنگ و جدال ترویج دین است و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود
بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان
جو سیر نمیخورد که حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و در روایت
که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت را دید
رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی انور و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده
و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را باین حال دید
خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک
زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی ابن
ابی طالب ع یعنی بمن ده بعضی از این صحفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته است
پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی لابیک وعبادة علی یعنی کجاست
که پدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب رسد و اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانه روزی
هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل
در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی
در نماز ردا از یکدوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آن پرسیدند فرمود ویحک
میدانی که در پیش که بودم مرویست که یوسف مصر کرامت و بهرام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی
که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد حضرت علی ابن الحسین را
از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمودی باز آن ضعیفه
بازگشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه می آمد

تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه در رحمت
جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت زین العابدین ع این سخن را شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست
دراز کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام را از چاه برآورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه
سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر یک وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و باداء
تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را براو ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه
در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام معصوم
و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای
مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشده آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز نکرد و چون از نماز فارغ گشت
بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر او سیلی زد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین با یک از آن مقام
غضبناک دور شد آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی شنید گوینده او را نمیدید که سه بار گفت انت
زین العابدین این سخن مشهور گشت و بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن تو بیای بود
بخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود که در آن خانه آتش افتاد و آنحضرت در سجده افتاده بودند که خادمی آواز برآورد
که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجود بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند و بعد از
فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردی فرمود آتش آخرت و در جود و احسان
و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای درهم
و دینار بودی و گاه نیز طعام یا هیزم بردوش مبارک خود برداشته بدر خانهها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی
و رفتی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که ویرا نشناسند و همچنین بر ایشان مخفی بود نمیدانستند که کیست
که این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی ابن الحسین ع بوده
و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد
بایشت بخانههای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت بخوی که ویرا نشناسد می آمد

و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت که لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی
لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی ابن الحسین با من صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمیرسد
خدا او را از من جزای خیر دهاد و آنجناب این سخن را از او میشنیدند و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسانید
تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر انور آنحضرت رفته روی گریست
و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش داشت سائلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت
بالاپوش را بسائل رها کرد و رفت روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست
آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد ادای آن نموده ادا فرمودند و جمعی از
از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و رعایت حرمت ابوین بحدی مینمود که از طعام
خوردن با والده ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر و صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر
خود همراه اکل نمیکنی فرمود که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش
میدارم که دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او بیشتر بران افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود
که یک تازیانه بران نزده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین
غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد
و آن عیوب را از من بگیرد و اگر کاذب بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال
هفت پوست از موضع سجدهٔ آن بزرگوار در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا
گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزکی که بسعادت خدمت آنحضرت فائز بود پرسیدند
گفت اطناب کنیم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز شب جهت او
رخت خواب نگستردم مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش
می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میداند
با که مناجات میکند از نماز روی نتافت و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز میشد

حضرت علی

حضرت علی ابن الحسین برهنه پای زیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از ناله وحشت میلرزید
و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید از زیر
رحمی درد چنانکه مگر وی را بدوزخ میبرند و یکی از موالیان آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا
بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم و ویرا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریهٔ وی میشنیدم و شمردم
که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا
آنگاه سر از سجود برداشت محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه
تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که وای بر تو بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علی نبینا
پیغمبر و پسر پیغمبری بود که دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غائب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد
و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت
خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است
حدیثی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب علیه السلام چون دید که حضرت علی ابن الحسین از کوشش
در ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود که ای صاحب رسول الله بدرستی
که ما را بر شما حقوقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از جهاد یعنی از غایت کوشش
در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و ویرا بخوانید که بر خود رحم نماید و این علی ابن الحسین که بقیهٔ پدرش
امام حسین است منخر و سوراخ بینی و پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود زخم گردیده و از آن خود را
در عبادت رنج و تعب انداخته است جابر بن عبدالله بر در سرای دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت
امام محمد باقر علیه السلام برادر و به تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بشر در بکمیعنی که در حدیث مذکور مفصل مذکور است
بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش با وی ساخته و جسم پاکش در بوتهٔ بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر
از جای برخواسته پرسش احوال وی نموده ویرا در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله
اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم

فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدا تعالی بهشت را محض
برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت جهت
که رجان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله صلعم
قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر فلم یدع الاجتهاد له تعبد بابی وامی حتی
انتفخ الساق وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک
وما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بجهت
کسانی و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود
و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا تعالی وانگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند
چندان که ساق و قدمش آماس کرد و گفتند بانجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق و لاحق
گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام
اظهار تذلل و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبدالله چون دید که گفتگو با آن قبله احرار
در باب تخفیف این ریاضت و ازاری اثرات گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة
بهم یستدفع البلاء وتستکشف اللاواء وبهم تستمطر السماء یعنی ای ابن رسول الله بر خود رحم کن
بدرستی که تو از آن قومی که خلائق به برکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و با بروی ایشان باران
از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی خواهم بود و طریق
تأسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت
نبوت و امامت و والاگوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب با قامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان
حیات خود را بجز در گلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انجا عبادت این نجوم فلک سعادت باشد
همانا از آنست که بحسب اقتضاء هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا در داده و من
عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب امرش آن دو این درهای سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند و دارانش

نوزده

سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته امتداد از نگار رشته صفت در جواهر قیام بندگی غوطه میدادند
و بعضی نیز بجهت قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت
می انداختند و تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کشیده و از بحر دانش بیکران با امواج بیان ساحل
خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت
هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده بصیرتش از دوازده عمل ناقص خود گردیده باشد اگر ذره
شعور بر طاعات و عباداتی که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده
هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بر گشاید و انبان پر باد کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید
چرا نه خواهد دانست که در دست بعیش جز تهی دستی چیزی نیست و از تیش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش
زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری را رحمه الله در آن مخاطب ساخته مذکور است
که یا اباذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور
النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو
کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدا تعالی را
فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخرین دمیده شود پس همگی میگویند که پاک
و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا
سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه این عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد و از سختی
آنچه در آن روز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل انصاف دیگر و داران عرصه
زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر باد داده چه شباهت احوال با نودیکان نقود
طاعت و تو کیسگان کم بضاعت با حوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده و چون مردم دیده پیوسته با بتلخ و شور عیش پیموده
ماهی جنبشش پیوسته در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گرد باد در جویبار گذار ریگ روان خشک شده عروق و اعضایش
چون لیقه دوات بیکاران عمری بخشکی سر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاتبان گاه گاهی از تیره جامی کام آرزوی تر کرده

جز آبله پای خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش باب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای
تعلق در بیابانها فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاده که از آب باران
بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود دمی از آن آشامیده چون هرگز آبی چنان نچشیده بود آنرا از انهار بهشت
گمان نموده با خود گفت که اگر ازین آب جهة خلیفه بغداد برم سر مرا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز گرداند
پس مشکی از آن پر کرده و بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا وقتی
بحوالی بغداد رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت دیده
دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه از آن آب آشامید چون آ[ب]
متعفن رنجگونگی حال متعفن گردید اصلا اظهار کراهت از آن ننموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش نگذشت
پس در حضور وی آن مشک را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا بازگردانید
بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بود از او سؤال نمودند خلیفه گفت
این مرد مار اگفته راه دور طی کرده بود باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در این جوانمردی روا نبود که در خدمتش آن آب
ابروی وی ریخته و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش ریزیم و اینکه در همان موضع او را بمطلب رسانیدم و براهی که آمده
بود بازگردانیدم بجهت این بود که نخواستیم با ما آمده شط بغداد را ببیند و ادراک کرده خود خجل و از آورده خود منفعل گردد و در همین داستان
احوال ما بدویان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده پیوسته بموش صفت
و سوسمار طول امل زندگانی بسر برده بمعموره شهرهای کمان نرسیده و دجله و انهار طاعات و حسنات اولیا و سلاطین دین
ناب گندیده اعمال پر از عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چند حق مباهات و نازش داریم و از نهایت سعادت
و بیخودی آنرا تحفه لایق و دست آویزی شایسته درگاه صمدی میشماریم اگر پرده از روی کار و بر دجله اعمال پاکان گذارند
معلوم میشود که چه کرده‌ایم و از راه دور عمر چه تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم و لیکن امید داریم که پادشاه پادشاهان و پردهٔ
پوشش تقصیر روسیاهان که صد هزار چون خلیفه بغداد بر درگاه جلالش جبهه سا و نم سجالشان در یم بیکران احسان او ناپیداست
بر زشتی اعمال ما ننگرد کرده‌های ناپسند ما تهی دستان دردمند را بروی ما نیاورد بیت درگاه لطف توای پادشاه باد دایم

تحفه جز گناه همه غفلت دستی آورده‌ام متاع تهی دستی آورده‌ام تهی دست از آن آمدم بر درت که کریم زادی من معفوت
ندارم بجز خود فروشی خرید بجای عمل بسته بار امید فقیرم ندارم بجز احتیاج علیمی بکن خسته را علاج اسیرم مرا
از من آزاد کن کرمی بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم رحمت پناهم بده ز سوز غمت شمع
راه خودم گدای توام پادشاه خودم گدای توام دارم از خلق رو بجز درگهت نامدم سر فرو تو هستی مرا هیچکس گو
مباش محیط کرم هست خس گو مباش توام بی نیازی دهٔ بی نیاز توام دستگیری کن ای کارساز رحیمی رحمی
برین زاریم کرمی کرمی بکن یاریم که خویش لنگم و سخت افتاده‌ام عصای جوانی ز کف داده‌ام عصا ده مرا ز اعتقاد درست
که جان سست و پای دعوت سست تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل لخت و درد سخت و کار است سخت از این سستی
و سختیم منت پاک قبول تو برداردم گر ز خاک مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که از میوه فروع شجره
ملعونه خبیثه نفاق و از نتایج اطوار اشرار است و بیان مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در ذم صفت بغض و مراد از آن
در این مقام عداوت است که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت با طوائف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران
امامت ائمه معصومین از آنجهت که کافر و مخالف‌اند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری اینجماعت و دعوی ایمان بخدا
و رسول با محبت این قوم فضول سخت واهی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه ابتر عین نفاق و گمراهی
و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه وافی هدایه ذکر نموده‌اند
که وقتی رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلعم بعد از مراجعت از بدر بتسخیر بلد عزیمت
مکه معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل
بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل ع نازل گشته حضرت
رسالت را از آن واقف گردانید آنحضرت امیرالمؤمنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی
یابید و با وی نامه چنین هست آنرا از او گرفته بیاورید امیرالمؤمنین ع چنانکه خبر داده بود در همان موضع بساره رسیده و
طلب نامه کردند ساره بگریه درآمده انکار کرد او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که بازگردند امیرالمؤمنین ع فرمود

بخدا قسم که رسول خدا هرگز دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا بشناسی
بخدا که اگر نامه ندهی گردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورده بآنحضرت داد و او نزد حضرت رسول
صلعم آورد جناب اقدس نبوی صلعم منبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه فرستاده که ایشان را از قصد ما
آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمودند و کسی جواب نداد نوبت
سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر این عمل قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمة للعالمین عذر
وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و در روایتی است که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کردند و مردمان دست بر پشت
او میزدند و می انداختند و او برقفا می‌نگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند چون بر در مسجد رسید آنجناب باز فرمودند که او را
بازگردانید و او را توبه داد حق سبحانه و تعالی این آیه مذکور را فرستاد و حاصل معنی آن است که دشمن خدا را دوست
مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که قوله تعالی الم تر الی الذین تولوا قوما
غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله
لهم عذابا شدیدا الآیه گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند
و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آن کسانی که دوست گرفتند قومی را که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده و بر ایشان
خشم گرفته است یعنی آن کسانی یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از
ایشان یعنی یهود و این بهیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال
آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکور فرموده است
که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان الآیه و محصل معنی
بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که بخدا و روز قیامت ایمان می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت
میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران
ایشان یا پسران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کرده است

خدا تعالی

خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهت ایجاز زبان خامه
سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش
بطغرای ایمان مطنون و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت کشیده و لوای
دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را بر روی ترکش جهاد صفحات و جلی از
طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله
گردیده اند فرق نواصب و موخران مرتبه حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب و اولاد حسنین و طاهرین او شده که بحکم
فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام
باهل بیت عصمت گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف صورت انگاشته بطالان خاندان
مصطفی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن
و بغض این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات نمودن لازم و واجب است دعوی محبت آل عبا با عداوت این کافران مسلمان
نما سراسر دروغ است که طلاق دلهای خلایق بی کرده و بدین آن گروه منافق شیعه نور ایمان مزین نگردد قال الله تعالی تود عدوی
ثم تزعم انی صدیقک ان الذی عنک لعازب بیت یا خارجی که باد بر او زندگی حرام انگشت
رنگ زیر سر اشتهام انگشت در کف نواران پنج از ید یعنی که جزو من آل عبا تران از پسین طریق بود در ما
و محک جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلعم روایت که حب علی عبادة و النظر الی عبادة و لا
یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی طالب ع
عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت و قبول نمیکند خدا تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او
و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب صلعم منقول است که روزی بعضی از اصحاب گفت که یا عبدالله احب
فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان
و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک محصل مضمون آنکه میباید دوستی و دشمنی تو بازم
در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت برسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر بآن صفت و نگاهش

ایشانرا در می‌یابد اگرچه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که مستضعف باین صفت بود امیر گفت یا رسول الله چگونه دانم
که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنم جناب اقدس
نبوی صلعم اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین ع کرده فرمود که می‌بینی این را گفت آری فرمود وَلِیُّ هٰذَا وَلِیُّ اللهِ
فَوَالِهِ وَعَدُوُّ هٰذَا عَدُوُّ اللهِ فَعَادِهِ وَالِ وَلِیَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ قَاتِلُ اَبِیکَ اَوْ وَلَدِکَ وَعَادِ
عَدُوَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ اَبُوکَ اَوْ وَلَدُکَ یعنی دوست علی بن ابیطالب ع دوست خداست پس با دوستان او دوستی
کن و دشمن او دشمن خداست با دشمن خدای دشمنی نمای دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر و فرزندت باشد
و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد که ایات و اخبار مذکوره خصوصا آیهٔ لَا تَجِدُ قَوْمًا
تا اخر و حدیث وَعَادِ عَدُوَّ هٰذَا وَلَوْ اَنَّهُ اَبُوکَ وَوَلَدُکَ بحسب ظاهر مناقض و منافی می‌نماید با حدیثی
که در سفارش حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از انجمله حدیثی است که شیخ محمد بن یعقوب
کلینی رحمه الله در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سَمِعْتُ رَجُلًا یَقُولُ لِاَبِی عَبْدِ اللهِ ع
اِنَّ لِی اَبَوَیْنِ مُخَالِفَیْنِ فَقَالَ بِرَّهُمَا کَمَا تَبَرُّ الْمُسْلِمِینَ مِمَّنْ یَتَوَلَّانَا حاصل معنی انکه شنیدم که مردی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند انحضرت فرمودند که با ایشان
نیکوئی کن چنانکه با مسلمانی که ما را دوست میدارد و شیعه است نیکوئی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم ابن حمید نقل نموده
که گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام یَکُونُ لِیَ الْقَرَابَةُ عَلٰی غَیْرِ اَمْرِی اَلَهُمْ عَلَیَّ حَقٌّ یعنی خویشان ام بر غیر
مذهب منند ایا ایشانرا بر من حقی هست که مرا رعایت ان باید نمود انحضرت فرمودند اری حَقُّ الرَّحِمِ لَا یَقْطَعُهُ
شَیْءٌ وَاِذَا کَانُوا عَلٰی اَمْرِکَ کَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْاِسْلَامِ یعنی قرابت و خویشی را چیزی
قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن انرا برطرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو دو حق
خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر
خواهد یافت وجه جمع و توفیق میتواند بود این باشد که مراد از محبت مومنان با مخالفین در ایات شریفه عدم
محبت باطنی باشد یعنی نباید که مومنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه باشند و حرف مودت العدم

بی سعادترا

بی سعادترا بگزلک بیزاری از صفحهٔ خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان رابطهٔ پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد
و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر انها حلاوت بخش کام و دهان خامهٔ بیان گردید مراد از عداوت عداوت
باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار و اطوار ان گروه ضلالت شعار
بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ ان قوم جفا کار باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین
و رعایت حق خویشان در دو حدیث که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان
اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی مسلوک داشته و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست
نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت اداب ظاهری با عداوت و عدم طی منافات ندارد و از جمله مصلحتهای ادای
اداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفانرا از طریقهٔ خود
متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بوده‌اند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ
زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق اولی الدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن
اخلاق داغ رشک بر دل اهل نفاق نهند و بندای حسن فضایل و اوازهٔ کمالات ان سنگدلانرا بر خواندن ندای
نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که کُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَیْرِ
بِغَیْرِ اَلْسِنَتِکُمْ الی اخر حاصل معنی انکه بخوانید مردمانرا بسوی خیر و صلاح با زبان حال و چنان باشید که از دیدن
اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن زبانی نباشد و در همان کتاب
از ان جناب مرویست که اِنَّا لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتّٰی یَکُونَ لِجَمِیعِ اَمْرِنَا مُتَّبِعًا مُرِیدًا اَلَا وَاِنَّ
مِنِ اتِّبَاعِ اَمْرِنَا وَاِرَادَتِهِ الْوَرَعَ فَتَزَیَّنُوا بِهِ یَرْحَمْکُمُ اللهُ وَکِیدُوا اَعْدَاءَنَا بِهِ یَنْعَشْکُمُ اللهُ
ملخص معنی انکه ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشند و از انجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بورع
این صفت متزین و اراسته گردید خدای شما را رحمت کناد و باین تزیین و اراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح
سازید خدای قدر شما را بلند گرداند مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور کمال صفات اراسته می‌بینند
از ان در تاب میروند و گاه باشد که از دیدن اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند

چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق
حج یافته و بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود و تفصیلی
که در انجا مذکورات روایت کرده که بخدمت انجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانی اند
و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در یک ظرف یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم انحضرت فرمودند که ایشان
گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس ان نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن
و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من امده کسی را اخبار مکن تا در منی ایشان از
نزد من اتی ذکریا گفت پس در منی بخدمت انحضرت امدم مردمان بر گرد وی در امده سوال مسایل مینمودند چنانکه گویا کودکان
از معلم کنند پس چون بکوفه امدم با مادر طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را
از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادر من گفت ای پسر وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من
نمی نمودی و از انگاه باز که بر دین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث ان گردید
گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک
من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد
ولیکن او فرزند پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من دین تو بهترین ادیان است از برمن عرض کن عرض کردم پس مسلمان
شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از ان او را در شب عارضه روداد و گفت ای پسر اعاده کن
بر من انچه مرا تعلیم کردی یعنی انچه از دین و اداب ان گفته و مرا اموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر از انفهم اقرار
بان کرده وفات نمود **مجملا** از وجود ان شیوه پسندیده بر والدین این نصرانیه تا بینا را دیده دل روشن گشته از هادی
گمراهی بشارع اگاهی راه یافت و مسافر وحش از بیابان تکلیف بر سر منزل نفس با رسیدن باد امان بسته بر و منزل رضوان
شتافت پس مکلف که عرض حضرت شارع از امر رعایت بر والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی
بحسب ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند
که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین

علی ابن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که اقارب ان شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه
اورده اند که در ان روز بعد از تسویه صفهای از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در امده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه
دویم شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که با بنی اعمام خود را میخواهیم
جناب اقدس نبوی صلعم کرار غیر فرار و سمند اتش بکار امیرالمؤمنین را با حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث
بن عبدالمطلب را بجنگ ایشان فرستاده و عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود
معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود امیرالمؤمنین که
در انوقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم اوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه
این رشیر عرین بمحاربه و مجادله ان سه کافر بیدین برداخته امیرالمؤمنین و حمزه هم سر دادن خود را از تیغ گذرانیدند
و لوای زندگیشان را نگونسار گردانیدند و عبیده و عتبه را هم مجروح ساختند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان
شکافته و مغز بیرون امده بود از پای در افتاد امیرالمؤمنین و حمزه عتبه را به تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته
بخدمت حضرت سید کاینات صلعم رسانیدند عبیده چشم بازکرد نظرش بر جمال انور انسرور افتاد گفت یا رسول الله
اما شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سردفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود بعد از ان رخت زندگانی بسرای
جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره برانوجه سطور است
که گفت امیرالمؤمنین هم اورد خود را ولید ضربتی بر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون امد و حمزه و شیبه باهم در اویختند
و شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند که یا ابوالحسن این لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت را گرفته است
صاحب ذوالفقار حمله بر ان نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود ار حمزه سر خود در دیده انحضرت ضربتی بر سر شیبه
زده بجهنمش فرستاد و انگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر فرستاد و باتفاق حمزه عبیده را از ان
معرکه بخدمت بهتر عالم صلعم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه ان سه ابتر ناپاک بجلگی تیغ جان ستان
سرور مردان برخاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه صلعم در حل شرح حدیث المؤمن
اخ المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس

فدیه خود را داده مستخلص گردید و حکایت که رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت صلعم او را
با میر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود که شَأْنَكَ بِأَخِيكَ حاصل معنی آنکه اختیار برادر ترا بتو تسلیم کردم آنچه سزاوار اوست
با وی بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض نمود و وی را بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد حضرت
دست وی را رها کرده موی سرش را گرفت و بیازارش آورد و نشاند و شمشیر کشید که وی را بکشد ای برادر بحق آن کسی که تو
او را می پرستی که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بآن کسی که بحق معبودی برحق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا بکشم
عقیل گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ هٰذَا الَّذِي هُوَ دِينُ الْإِسْلَامِ حَقٌّ
امیر المؤمنین ع فرمود که به ترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید
گفت در حدی که در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین برحق نمیبود مثل تو کسی
چون من برادر را نمیکشت ان سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی
چه در پرستی که برادری برادری دینی است نه برادری نسبی سؤال اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر جهات
جناب ملاذ مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عقیه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود
عقیل مجد بود و قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین مذکور شد در حین
اشتغال نایره قتال و جدال و ثوران فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که بخون ریزی چنان که خویشی و قرابت را
منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و دین جز باهتمام و سخت گیری
چنین میسر نمیگشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ترحق پرستی در جویبار هستی نوخیز
و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا و از کلیه جلیه صله رحم خارج و مستثنی
باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت
تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است ما عداوتی که اهل دنیا بر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند
و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی بر یکسو نهاده از دید آن هم رخود میلرزند
صفحی است که آینه دلها را از گرد کدورت هم رنگ خاک می نشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغ بال می نشاند

دلی که پیوسته

دلی که پیوسته خار عداوتی در او خلیده پیداست که چه آسایشی تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه و شمن
و بر سینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده اشتغلی تواند گشود و تخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل
خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران این خلت را لقمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان اعتبار اصل خرد
سرگردانی بایاران جانی نشان بیکنفری و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زبان بستن بدگوی علاوت
برادران دینی و ایمانی و عقده رنجش آن و این را بدل گرفتن در کل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد
با خلق خدا چه کشته را در سینه گذاشتن خاج ز سایان در نعل داشتن است در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست
که إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الصُّدُودُ لِأَوْلِيَائِي فَيَقُومُ قَوْمٌ لَيْسَ عَلَى وُجُوهِهِمْ لَحْمٌ
فَيُقَالُ هٰؤُلَاءِ الَّذِينَ آذَوُا الْمُؤْمِنِينَ وَنَصَبُوا لَهُمْ وَعَانَدُوهُمْ وَعَنَّفُوهُمْ فِي دِينِهِمْ
ثُمَّ يُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند کسانی که ضد و معاندان دوستان
من بودند پس قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند اینان آنکسانند که مؤمنان را آزرده اند
و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را
بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از آنجناب مرویست که فرموده اند مَنْ زَرَعَ الْعَدَاوَةَ حَصَدَ مَا بَذَرَ ملخص معنی آنکه
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلعم ماثور است که ما کان جبرئیل
يَأْتِينِي إِلَّا قَالَ يَا مُحَمَّدُ اتَّقِ شَحْنَاءَ الرِّجَالِ وَعَدَاوَتَهُمْ خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد
من نیامد مگر آنکه گفت ای محمد بپرهیز از آنکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع
روایت نموده که إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِيكَ خَيْرًا فَانْظُرْ إِلَى قَلْبِكَ فَإِنْ كَانَ يُحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللّٰهِ
وَيُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيكَ خَيْرٌ وَاللّٰهُ يُحِبُّكَ وَإِنْ كَانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللّٰهِ وَيُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَاللّٰهُ يُبْغِضُكَ وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ حاصل معنی آنکه چون خواهی
بدانی که در تو چیزی هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار در
طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه عزت دشمنی پس در تو چیزی است
و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو

چیزی نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و ادمی هر کرا دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایت
مذکوره اصل مارا باهم دشمنی و کینه وری نمودن و برای اسباب فانی مطالب دنیوی پیوسته بجان هم تشنه بودن
سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداری است و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن جهانا
گفتگوی درشت و سخن ناصوابی و فتنه گری و بنای پر شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها کینه او را در دل نباید داشت
و این صفت خبیثه را غیرت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه از فراموشش و زهر مرارت آزار غضب نوش جان باید
نمود و از تلاش صلاح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است
که اینکه حاصل و مجمل آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله ع و عبدالله بن الحسن گفتگوئی واقع شده شب هجران آزرده از هم
جدا گشتند و صبح من جهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را بر در خانه عبدالله بن الحسن دیدم ایستاده
بود عبدالله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله چه چیز ترا در این صبح از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش
من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدای عز و جل ذکره
الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ در سوره
رعد و در وصف اولوا الالباب است که قبل از آن مذکور شده و حاصل معنی آن بقول مفسران اینکه آنانی که وصل میکنند آنچه را
که امر کرده است خدای تعالی بوصل آن صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن را بجای می آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود
و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا که من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم
پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار
و او از جناب اقدس سید ابرار روایت فرموده اند که اَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثاً لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا
خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَايَةٌ فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ
يَوْمَ الْحِسَابِ ملخص معنی آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز مهجران بر آن خشم باقی بوده باهم آشتی
نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هرکدام از ایشان با آن دیگر زود در سخن گوید یعنی در آشتی
سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقول است

که لایزال

که لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحاً مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا الْتَقَيَا اصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَنَادَى
يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَ مِنَ الثُّبُورِ اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان
مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعنت شوند معتب که یکی از اصحاب بود گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ
هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است
خود سزاوار لعنت است و اما آن دیگر مظلوم است و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِأَنَّهُ
لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ وَلَا يَتَعَامَسُ لَهُ عَنْ كَلَامِهِ ملخص معنی جواب ظاهر اینکه آن مظلوم برای
سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگوی او خاموش نمیشود شنیدم
از پدر خود ع که میگفت إِذَا تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَازَّ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ فَإِنَّ اللَّهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَكَمٌ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ إِلَى صَاحِبِهِ مِنَ الظَّالِمِ حاصل معنی آنکه چون دو کس باهم
نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع نماید و گوید
که ای برادر من بد و بیجا کردم تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه درستی که خدای تعالی حاکم عدالت
انتقام مظلوم از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بحرکت مطالب
پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته زنده در گورند میباید که از کیمیای مصلحان خیراندیش بموافق
روایات مذکوره جنگ را بصلح مبدل نموده از کردها و گفتهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خاشاک
کینه هم را بآتش گرمی و مهربانی هم سوخته شکرابی را که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آیینه سینهها
از زنگ کینها بصیقل اندیشه سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات اعمال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان
خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت از طریق دوستی از پای سلوک در آورند و خاشاک اندیشههای باطل
بجاروب مضمون الصُّلْحُ خَيْرٌ از خانه دل رفته بیرون برند و بسر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده چون ذره
پیوسته باهم نشینند و بدست خوش خوئی آیینه گشاده روئی هم را از آیینه دان عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود
در آن ببینند و اگر کسی را سر آشتی و بر خاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا شیطان عداوت نهاد لعنه

و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیشش که پیوسته کمر کین بر هلاک بیکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان بیکس
نشسته اند عداوت نکنند اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان ادم را دشمن دیرینست و جبهه غرورش از خشم
بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک بیدادیش بر چله کمان کجنهادی
بقصد سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهة شکار دلها روز و شب در بازوست و سمند شد و ریش برای راهزنی
کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست رایات عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته و شمشیر ستیزش متصل بر فرق
مسلمانی اخته است دست نیرنگش جهة سفتن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس
در غبار فتنه برانگیختن است در بیان بغض و عداوت ان لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد ادم را گمراه کند و از صراط
المستقیم بندگی و فرمان برداری سر به بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و مصدق القائلین
در سوره ص از ان خبر داده که قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حاصل معنی
بقول مفسرین انکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر اینه گمراه گردانم اولاد ادم را همگی بندگان خاص ترا
از جمله ایشان که پاک کرده باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قران مجید ان ملعون را نسبت به بنی ادم عدو مبین گفته از انجمله در سوره یس
فرموده است که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي
هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ملخص معنی این کلام
هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین انکه ایا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را انکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید
که بدرستی که او شما را دشمنی است اشکارا و انکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست راست که سالک
خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان ان و تنبیه بر ان کرده میفرماید
که هر اینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای ادمیان جمعی بسیار را ایا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام
فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این دیو وارونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان های تختان
لعین رئیس است خود ادمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانگی پیوسته ادمی را طریق

منافی

منافی واحیت و روز و شب در اضلال و اهلاک یا ساده لوحان بیباک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عزشانه
در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ
لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و در حدیث که اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك دشمن ترین دشمنان
تو نفس است که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یک بدن جفته است و در کتب
معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلعم فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند انحضرت فرمودند
که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر وبقي عليهم الجهاد الاكبر حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه گشاده خاطر
و شگفته دل شدم بسبب امدن فوجی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله
جهاد بزرگتر چیست انجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهاد ها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر ارزو
شهوات وارد دل گشته بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت اید و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه دراز کند
در خرابی مرز و بوم دل خیرگی و چیرگی نمایند همواره در مقام دفع وی بر ایند و قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این
ناپکار مسعادت گذارند و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه امال و امانی تاخته با نیزه نگاه پیش بینی و شمشیر حافظ
عزت و دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برارد نظم کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی
همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران
دینی طریق دشمنی بسپارد بیت با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز در جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت
چیگان جانی و نشسته روان بر چشمه سینه صافی الوده گان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتهای سوادان
دفتر دانش و بینش و چشیدگان لذت الفت و ابریشم همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش
از ان واینه اراینه خاطر زدودن مورث چه اثرهاست و نهال عمر در ندگانی از پیوند الفت برادران دینی و احبای [illegible]
چگونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح افزای راستی
و درستی روی بچه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی توان رسید اثمار حسن اخلاق را بی قباب ستوده گرمی و اشفاق
جز خامی نفزاید و مانده بچگی مرد بی نمک را بجز حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند راست نیاید لهذا حضرت سید ابرار

وائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام که اقتفاء اثار ایشان پیشرو طریق صواب وتتبع اطوار ایشان بدرجه حسن ثابت
درباب تودد ودوستی برادران مومن اهتمام تمام نموده ودربسیاری از احادیث شریفه خود از اتصاف این شیوه مجسنه وصیت
فرموده اند ازانجمله درکافی ازحضرت سید کونین ورسول ثقلین صلعم منقولست که وَدُّ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِی اللهِ
مِنْ اَعْظَمِ شُعَبِ الْاِیْمَانِ اَلَا وَمَنْ اَحَبَّ فِی اللهِ وَاَبْغَضَ فِی اللهِ وَاَعْطٰی فِی اللهِ وَمَنَعَ فِی الله
فَهُوَ مِنْ اَصْفِیَاءِ اللهِ ملخص معنی انکه دوست داشتن مومن مومن را درراه خدا از بزرکترین شاخهای درخت ایمانست
بدانکه هرکس دوست دارد درراه خدا ودشمن دارد درراه خدا وعطی کند درراه خدا وبذل مال خود را بازدارد درراه خدا پس او
از برکزیدکان خداست ودرهمان کتاب ازهمان جناب صلعم روایت که ازاصحاب خود پرسید که اَیُّ عُرَی الْاِیْمَانِ
اَوْثَقُ یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکم ترانست که مومنانرا درکرفتن ونکاه داشتن ان اهتمام بیشتر باید نمود کفتند
الله ورسوله اعلم یعنی خدا وپیغمبرش بهتر میدانند بعضی کفتند نماز وبعضی کفتند زکوة وبعضی دیگر کفتند حج وعمره وبعضی کفتند
جهاد انسرور فرمودند که لِکُلٍّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَلَیْسَ بِهِ وَلٰکِنْ اَوْثَقُ عُرَی الْاِیْمَانِ اَلْحُبُّ فِی اللهِ وَالْبُغْضُ
فِی اللهِ وَتَوَالِی اَوْلِیَاءِ اللهِ وَالتَّبَرِّی مِنْ اَعْدَاءِ اللهِ حاصل معنی انکه هریک ازانچه کفتید فضلی دارد اما
انچه کفتم ان نیست لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی ودشمنی است درراه خدای وموالات با دوستان خدا که ائمه
معصومین واتباع ایشان باشند وبیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین واتباع ایشان باشند ونیز درکافی ازمنیین
احکام الله حضرت ابی عبدالله ع ماثورست که اِنَّ الْمُسْلِمَیْنِ یَلْتَقِیَانِ فَاَفْضَلُهُمَا اَشَدُّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ
یعنی بدرستی که دو مسلمان ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان انکسیست که ان دیگر را بیشتر دوست دارد وهم درکافی
ازانحضرت ع روایت کرده که اِنَّ الْمُتَحَابِّیْنَ فِی اللهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلٰی مَنَابِرَ مِنْ نُوْرٍ قَدْ اَضَاءَ نُوْرُ
وُجُوْهِهِمْ وَنُوْرُ اَجْسَادِهِمْ وَنُوْرُ مَنَابِرِهِمْ کُلَّ شَیْءٍ حَتّٰی یُعْرَفُوْا بِهِ فَیُقَالُ هٰؤُلَاءِ
الْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللهِ حاصل معنی انکه بدرستی که جمعی که درراه خدا باهم دوستی میکنند درروز قیامت بر منبرهای نور
خواهند بود وبرانها روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان ونور بدنهای ایشان ونور منبرهای ایشان هر چیزرا
تا ایشان درعرصه محشر ایشان را بشناسند پس کفته شود که این جماعت دوستی کنندکانند باهم درراه خدا ودرهمان کتاب

از جناب

از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست حدیثی که مجمل وملخص ان اینست که انکسانی که درراه خدا باهم دوستی مینمایند
درروز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز درسایه عرش خدا از جانب راست ان خواهند بود ورویهای ایشان سفید
تر وروشنتر از افتاب باشد تمنای منزلت ایشان کند هر فرشته مقربی وهر پیغمبر مرسلی مردمان کویند که این جماعت
کیانند درجواب کفته شود که این جماعت دوستی کنندکانند باهم درراه خدا وهم درکافی از ثور دیده کوید که حضرت
علی ابن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل ان اینست که چون حقتعالی جمع کند خلق اولین واخرین را
یعنی درروز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه بمردم شنواند وکوید کجااند انکسانی که درراه خدا باهم دوستی میکردند
پس کروهی از مردمان برخیزند پس کفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتکان بایشان برخورند
وکویند کجا میروید کویند بهشت کویند چه چیز بود عملهای شما کویند دوست میداشتیم درراه خدا یعنی کسانیرا که دو
ستیابت داشت ودشمن میداشتیم درراه خدا یعنی کسانی راکه دشمنی بایست داشت پس فرشتکان کویند نِعْمَ
اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ حاصل معنی انکه دخول بهشت نیکو اجریست برای عمل کنندکان ونیز درکتاب مذکور از جناب
اقدس نبوی صلعم ماثورست که اَفْضَلُ النَّاسِ نُسُکًا اَنْصَحُهُمْ جَیْبًا وَاَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِیْعِ الْمُسْلِمِیْنَ
ملخص معنی انکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش ازشوب نفاق وکین صاف تر ودلش از مرض بغض وحسد سالمتر
باشد باهمه مسلمانان ونیز درکافی ازحفص بن البختری روایت کرده که کفت من درخدمت حضرت ابی عبدالله ع بودم
مردی داخل شد انحضرت بمن کفت که دوست میداری اورا کفتم اری نه بدانست فرمودند که وَلِمَ لَا تُحِبُّهُ وَهُوَ
اَخُوْکَ وَشَرِیْکُکَ فِیْ دِیْنِکَ وَعَوْنُکَ عَلٰی عَدُوِّکَ وَرِزْقُهُ عَلٰی غَیْرِکَ یعنی چرا دوست نمیداری
اورا وحال انکه او برادر تست وشریک تست در دین تو ومددکار تست بر دفع دشمن تو وروزی او بر توغیست بردیکرانست
وهم ازحضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که اَلْمُسْلِمُ اَخُ الْمُسْلِمِ هُوَ عَیْنُهُ وَمِرْاٰتُهُ وَدَلِیْلُهُ لَا
یَخُوْنُهُ وَلَا یَظْلِمُهُ وَلَا یَکْذِبُهُ وَلَا یَغْتَابُهُ حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه مسلمان برادر مسلمانست
ونیز از چشم وایینه اوست که باو عیب وهنر خود مطلع میتواند کردید وراهنمای اوست بطریق خیرات وحسنات نباید
که باو خیانت بکند ومکر وحیله بباید ودرحق او ظلم وستم نماید وباو دروغ نکوید وغیبت او نکند ونیز ازحضرت جناب

و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری میرفتند راه
کم کردند تشنگی برایشان غلبه کرده چنانکه دل بر مرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی کردند و در این حالت
شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند
و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از جمله جنم که با حضرت رسول خدا صلعم بیعت کردند بدرستیکه
که من شنیدم از آنحضرت صلعم که میگفت که مؤمن برادر مؤمنست چشم اوست و راهنمای اوست بنابراین گنجایش نداشت که کذا
شما در حوالی منزل من هلاک گردید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر مسلمان
چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ واجِباتٍ ما مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلّا وَ هُوَ عَلَيْهِ واجِبٌ اِنْ ضَيَّعَ
مِنْهُنَّ حَقّاً خَرَجَ مِنْ وِلايَةِ اللهِ وَ طاعَتِهِ وَ لَمْ يَكُنِ اللهُ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ ملخص معنی آنکه مسلمان را
بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدا تعالی
بیرون رود و خدا تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی بهره از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت
آنها واجبست فرمود یا مُعَلّی اِنّی عَلَيْكَ شَفِيقٌ اَخافُ اَنْ تُضَيِّعَ وَ لا تَحْفَظَ وَ تَعْلَمَ وَ لا تَعْمَلَ معنی آنکه
ای معلی من بر تو شفیقم میترسم که بیان آن حقوق بکنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ
مراد آنکه بیاری خدا تعالی و توفیق او عمل خواهم کرد آنحضرت فرمود که اَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهُمْ اَنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ
لِنَفْسِكَ اِلی آخِرِهِ چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست
که سهلترین حقی از جمله حقوق که رعایت آنها واجب است که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست
میداری و مکروه داری آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم آنست که از چیزی که باعث آزردگی وی شود اجتناب کنی
و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سیم آنکه بنفس و بمال خود و بزبان و بدست و پای خود اعانت
و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خبر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که
که براهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح راه تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از روی
صداقت و یاری نه از طریق تشنیع ظریفی و خاطر آزاری ویرا بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او

گرسنه

گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش
برادر مسلمان خود را هر گاه بآن محتاج باشد با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت
بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکار
نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی شوید و طعامش سرانجام نماید و فراشش را گسترد و حق هفتم آنکه سوگند
او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی که برادر
حاجتی است به بر آوردن آن حاجت مبادرت نمائی و مگذاری که بطلب حاجت از تو ملجا و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب
بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کارها کردی حقوق مذکوره را رعایت نمودی و صله کردی دوستی خود را
بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت
حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا همه
دعوی و لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات عهد
آشنائی و الفت احادیث و اخبار است که درباب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سرور عالم
و شرف ذریت بنی آدم صلعم مرویست که مَنْ زارَ اَخاهُ فِي بَيْتِهِ قالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَيْفِي
وَ زائِرِي عَلَيَّ قِراكَ وَ قَدْ اَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ اِيّاهُ یعنی کسانی که زیارت کنند برادر دینی خود را
در خانه وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی
بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در زیارت
مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع ما ثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید
از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته باو موکل مینماید آن فرشته بالی از بالهای خود را
بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای
تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من
که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آرم پس چون

مراجعت نمود ان فرشته ان فرشته مشایعت ان کرده همچنان بال خودرا سایه بان او میسازد تا منزل خود داخل گردد
بعد ازان خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازمست بتحقیق که واجب
گردانیدم برای تو بهشت خودرا و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلعم
مرویست حدیثی که حاصل ان اینست که حدیث کرد جبرئیل برای من که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بر زمین
پس ان فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبد که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار
داری انمرد گفت برادر مسلمانی است در راه خدای تبارک و تعالی بزیارتش امده ام فرشته گفت برای همین امده
و قصد دیگر نداری گفت برای همین امده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرو فرستاده خدایم بسوی تو و خدا تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید که بهشت بر تو واجب شد و ان فرشته گفت بدرستی که خدا تعالی میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مسلمانی کند نه اینست که اورا زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز
شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی
ان اینست که هر مومنی که از منزل خود براید که زیارت برادر مومن خود کند و عارف بر حق او باشد بنویسد خدا تعالی
برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند گردانیده شود برای او درجه پس در خانه وی را کوبد گشوده شود
برای او درهای اسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر فکنند الله تعالی متوجه ایشان
گردد بعد ازان بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر
دوستی نمودند در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشانرا باتش بعد ازین پس چون بازگردد و فرشتگان بعدد
انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا و شداید اخرت
محافظت مینماید تا مثل انشب از سال اینده پس اگر در اثنای انسال بمیرد از حساب روز قیامت معاف شده و اگر
ان مومن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق ان زیارت کننده بانچه او عارفست از حق وی اورا نیز
مانند اجر ان زیارت کننده باشد دیگر از حقوق جانب داری که زمره مؤمنین بعاد تمتد را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب
مینماید و بیگانه خوبان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف

میفرماید

میفرماید اخبار و اثار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از انجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که إنّ المؤمنين إذا التقيا وتصافحا أدخل الله يده بين أيديهما فصافح
أشدّهما حبّاً لصاحبه حاصل معنی انکه چون دو مومن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند حقتعالی دست
خودرا بمیان دستهای ایشان داخل میسازد و با انکه محبت با ان بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه
برادران مومن دینی با محبت حقیقی از غایت فضل و کمال و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی
از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون ان اینست که من با حضرت ابی جعفر ع زمیل بودم یعنی هم کجاوه بودم
و اول من سوار میشدم بعد ازان انحضرت و چون درست مینشستیم انحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش
کسی که یار خودرا ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود امدن اول پیش از من فرود می امد و چون من و او درست
بر زمین مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خودرا ندیده باشد گفتم یا بن رسول الله
تو کاری میکنی که در پیش ما کسی انرا نمیکند و اگر یکبار کند از بسیار میشمرد انحضرت فرمود که ایا ندانسته که در مصافحه
چه فایده است بدرستی که دو مومن باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با ان دیگر مصافحه میکند پس پیوسته
گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه از درخت برگ فرو میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که
از هم جدا گردند و هم دران کتاب از ابو عبیده از انجناب روایت نموده که فرمود ينبغي للمؤمنين إذا
توارى أحدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا أن يتصافحا حاصل معنی انکه هرگاه درختی در میان
دو مومن حایل گردد و بعد ازان باز باهم ملاقات کنند سزاوار است انکه بایکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که تصافحوا فإنها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه و عداوت را میبرد و نیز
دران کتاب مرویست که مصافحة المؤمن أفضل من مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مومن بهتر از مصافحه
با فرشتگانست و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی نقل کرده که حاصل مضمون ان اینست که جناب مقدس نبوی صلعم
بحذیفه بن الیمانی ملاقات فرموده دست مبارک خودرا دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خودرا دراز نکرد انحضرت
فرمودند که ای حذیفه من دست خودرا بجانب تو دراز کردم و تو دست خودرا نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله علامة دست

مبارک تو رغبت داشتم ولیکن جنب بودم نخواستم که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند
که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس بایکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان
ایشان چنانکه فرو میریزد برگ درخت و نیز دران کتاب درباب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل
معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین برابرو بسوی من نگریست گفتم
چه چیز ترا بر من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی
تغیر و ازردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که بر در خانه خود
دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو ایند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم
فرمود که افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود او ما علمت ان المؤمنین
اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز وجل الرحمة علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشدهما
حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدا یتحدثان قالت الحفظة بعضها لبعض
اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه اینست که دو مومن
چون باهم ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه نمایند خدای عز وجل رحمت بر ایشان فرو فرستد و نود و نه جزو رحمت از آن
یکیست که محبتش از آن یکی بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن گویند
حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مومن را سری باشد
و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم که نه خدای
تعالی میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بر زبان نمی‌افکند ادمی از دهن خود هیچ سخن را مگر
نزد او باز دارد آن سخن نگهبانی مهیا که ضبط آن مینماید پس اما ای اسحق می بینی اینست که نگهبان میباید البته که از فرشتگان
باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع ویری یعنی
معنی اینکه فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود
و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایت مضمون روایتی که شیخ قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب

درکافی

درکافی درباب معانقه از اسحق بن عمار نقل نموده و او از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت
روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست درگردن یکدیگر کنند رحمت
الهی ایشان را فرو میگیرد و چون مراد از اغوش کشیدن ازان بجز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض
دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفورا لکما فاستانفا یعنی آنکه گناهان شما امرزیده شد
پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه اعمالند هم با گویند دور شوید از ایشان که
ایشان را سریست و خدای تعالی پوشانیده است برایشان یعنی نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای تعالی فرموده است
که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلند بر آورده چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه
متعارفست و بعد ازان گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک وتعالی
انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کانت الملائکة
لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی
حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را میفرماید که از ایشان
کناره کنند چون باهم ملاقات نمایند و اگرچه فرشتگان عبارت ایشان نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند حضرت
عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که درباب ضیافت
و ثواب عبادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکورست وارد شده ظاهر
اینست که غرض از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده مودت مهربانی در
تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجرای سنن مذکوره گلشن اشنایی و دوستی هم را سیراب دارند
از نیکی چون اوراق گل سر از گریبان یکرنگی بر ارند خلاصه الحاصل بوده التیام مومنان سعادت فرجام باهم از
مهم و حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی واجبی لازم و پویندگان طریق دینداری
و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خطایای
از هم بستانند و رضا جویی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رغبت پایه مراتب

آشنایی آن دین خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنایی لغزشی
واقع شود بخورده گیری او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب
اعتبارات دنیا تنزلی رو دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام
و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اعتقاد اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند
بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خشکی با فقرای مسلمین رگ
و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز کردگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند و از غرور کثرت مال
قدر درویشان ضعیف حال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات
و ارضین نگردانند در کافی از ابا داود سر و همچنین از حضرت علی بن موسی الرضا ع حدیثی منقولست حدیثی که حاصل مضمون آنست
که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند
که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمده گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمرد بازگشت غلام
داخل خانه گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم آقا در خانه نیست
وی ساکت گشت و پروا نکرد و غلام را ملامت نمود هیچیک از ایشان از بازگشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه
گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره نزد او اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالیکه بیرون آمده بودند
و اراده داشتند که بمزرعه یا بستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما
رفیقم گفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر
شمردند و بایستی عذرخواهی غبار رنجشی آن گرد را از چهره احوال خود نسترده در راه ابری بر ایشان سایه انداخت
گمان کردند که بارانست شتافتند پس چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد
که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد در میان ایشان
ماند از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت
یوشع بن نون علی نبینا و ع ملاقات نمود و بر آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت

آیا دانستی

آیا دانستی که خدای بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خوشنود بودند و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت
با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت که من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو
مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا ایشان را میرهانید
اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بر ایشان رساند عاقلان اهل ایمان
و روشن سوادان کتاب اندیشه مطالعه صفحه از مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و استشمام آن از روایح نصایح
خیر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان
در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان
واقع شده آتش قهاریتش را برافروخته و شعله غضب خرمن حیات جمعی را هم سوخته است تا حال کسانی
که برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر میسازند و تیغ زبان تندی را
و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر زنگ و ناموس عرض و ناموس یکدیگر میتوازند چگونه باشد حضرت خالق
یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهارگانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آیینه ضمیر جمیع
مؤمنان سعادتمند را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پردازد فصل دویم در مذمت صفت حسد
و آن عبارتست از رشک بردن بر کسی بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بنحوی که طلب زوال
نعمت از او نماید و اگر زوال آن نعمت را از آن نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند
بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین
و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی که إنَّ المؤمنَ
یَغبِطُ وَلا یَحسُدُ وَالمنافقُ یَحسُدُ وَلا یَغبِطُ یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند حاصل آنکه آرزوی
نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات
ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره
احوال مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسندیده پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این

خصلت شقاوت اثر خالص و مصفات و هم دران کتاب از انجناب مرویست که ان الحسد یاکل الایمان
کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد اتش هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکورست که بر هر دری از درهای آسمان فرشته موکل است
که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند که از وی درگذرانند و آن
عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه بین الصلوتین و از انوری باشد چون نور آفتاب و انعل ببیب آنکه صاحبش متصف بحسد
بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را
لعنت نماید و شرح اصل این حدیث از مجلس سابق مفصلا گذارش یافته و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت
امیرالمومنین ع که الایمان بریٔ من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت برکنارست
پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمانست و رخنه کردن و ضرر جسد با ایمان و فساد آن در این از دو وجه است اول
از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را
در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نی و دست کاتب ایجادش در تحریر
ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم علم تقدیرش از منظر جاده عدل و داد هیچ بار نلغزیده با بندگان هیچ مراتب
عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و اعتقاد است و انگشت اعتراض بر حرف مثبت علم مخالف جدال با داد
لم یزل و لا یزال لمؤلفه رقم قسمت کم از دو کی خطا باشد؛ که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهرست که حسد
بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار زوال آن نعمت از ایشان روز و شب دل بخود خوردن منافی تسلیم و رضاست
که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس موسی صلعم منقولست که قال الله عز و جل
لموسی ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذالک
و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی
و من یک کذالک فلست منه و لیس منی لمحض معنی بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل موسی را خطاب کرد

که ای پسر

که ای پسر عمران حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بران سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر
از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد نا راضی است بنعمتهای
من و مانع قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت
مآب امیرالمومنین ع ماثورست که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضیست
بنعمتهای من و مانع قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست
توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بغیر او داده شده
بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان راست با کسی که مرا
باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه وی را و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای
واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن بی ادبان بد نهاد و سخت دلان سست اعتقاد
بیرون تراویده بر زبان هرزه ایشان میگذرد که چشم آسمان کورست یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این
مزخرفات که نقل آن نیز نزدیک است که خروج از طریقه ادب باشد و نامعتقدان شعرا و رازخایان هرزه درا خود
امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد
برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند
که چرا چنین و چنان کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را بخواری
میبرند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح خود میشمارند گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت
حضرت خضر و الیاس میپردازند اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برترست که ما سر دادن
پیغام و نشان چنین گستاخ نام ایشان را بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر خضرا در تمشیت
امور و نظم و نسق جهات عالم مطلق العنان و خودسر اند که برای امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بیچاره روی دهد
اسناد ظلم و خطا را بآنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک و دوار باب اجرای فرمان حکیمی عزشانه و مهار قطار سلسله
در قبضه اقتدار علیمی عز سلطانه است که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان علمش بقدر ذره از ریگ بر هم ریخت

و دست قدرتش در کارخانهٔ وجود صاف مصالح را از نخالهٔ مفاسد به پرویزن حکمت بیخته است و هرگاه سررشتهٔ قبض
و بسط احوال عالم و مجاری تقسیم هر چیز و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمتگذاران عالم علوی و سفلی
در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بدیشان فی الحقیقة اسناد بخدا و اعراض کارکنان
اعتراض بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا پس بر اعیان شروط و بندگی
و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت
و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون از آتش رشک
این و آن باید بسیخ نگاه حسرت کباب نموده هر لحظه گونه خاطر ساختن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه نار و نعیم دنیا قسمة
شود و بدان بسگی فرود مومن میباید که از آن شخت و دژم نگردد وجه ادیم بگو آدمی باقتضای این صفت خسران مآل
پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون تیره و کل
برومند دین و ایمان را بمثابه اره است مینماید و لشامت این خصلت سراپا مذمت دست ستمکاری از آستین خودداری
بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم با برادرش
هابیل بوقوع پیوسته بسبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت
ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن
باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسدی که بر او بردند آن همه
پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند که تخت زبان بمکر و چاپلوسی گشودند و یکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند
انگاه زهر کربتش چشانیدند و در بیابان غربتش دوانیدند و از دوش اعتبارش در انداختند و طپانچه دست تعدی بر چهره‌اش
نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره و زرنش در افکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند بستهٔ
کذب که تیز و را گرگ خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است
و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن
گذشته است که بر انگشت شمار یا بسبحهٔ سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد انس که فی الجمله سواد شعورش

روشن و دیده و دیده ادراکش باز باشد از صفحه روزگار خود بنفسی از این حکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای
السنه بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود صفت خبیثهٔ حسد او میرا بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب کینهٔ آن
خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میگذارد قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی انسانست
در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند
و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای آنکه
از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جمله کلمات هدایت سمات فایده طراز
نجات معدن جواهر مکارم صفات امیرالمومنین است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود
و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه
در رنج و حسرات از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از جفای گردون فرازی مردم سر که رشکش بر وی میفشرد شد خار
صد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیالات و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملالت
دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تابد شیرازه جمعیت خاطر
او از هم گسلد دل مغشوش از رشته حیات گسان ز رغبت لبستهٔ آل و درون پر خونش از شربی عیش این و آن کاسه
از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر شوق ناخرسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه گردون
پلاس کدورت در گردن حسود بخت بی مرض همیشه رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم و شور بر حلقهٔ جمعیت یاران باهم
نزدیکی و نایت الحور و همدمی دو دوست با یکدیگر در نظرش معراض رشته زندگانی بر در بیابان اندیشهای دور
چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همیشه در گداز از سخنان
حکمت بنیان حضرت شیخ انس و جان که در اخر کتاب من لایحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود
و مراد از این عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع رشتش از تلخی زهر
حسد حبشه متغیر و ادراک لذت متنعم از آن بجهت و برا متعذر است و بر طبق این کلام است حدیث حضرت امیرالمومنین که فرموده
که الحسود مغموم و نیز فرموده الحسد حبس الروح و نیز از فواید فواید نجابت است که الحسد توثب بجیده قال

حاصل معانی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش از نور غصه و ملال میگدازد
و هم از جناب آنحضرت روحی فداه ماخوذ است که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا از غم و غصه
هلاک میگرداند و لهذا گفته‌اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه‌تر بمظلوم نیست که از ارسطاطالیس پرسیدند که چونست که حسادرا از همه
کس غم بیشتر است گفت برای اینکه انقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت اودون
فانوس ماند حسود تنگ‌چشم * هرکرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد مجملا صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی
و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی ازاین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازاین کشنده‌تر نیست مرد خردمند را باید
اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک
جستن بغایت ضروریست و از جمله دواهای که گرفتاران این مرض را نافعست و این درد جانکاه را سودمند و دافعست
یاد مرگ و تامل در بی‌بقائی سرای سپنجی دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش
از فکر مال و جاه و عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب محتاج است بنوشیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و
عهدی روزگار بی‌بقا و گریزپائی دولت و اقبال این عبرت‌سرا کما ینبغی خاطرنشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید
دلنشین و حالی گردید و از شربت یاد مرگ بعروق دل بروجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای
نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهمرسیده بهبود مییابد خلاصه الحق رشک است رجال صاحب سعادتی که
که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خودرا باین مرض مهلک مبتلا نکرده باشند و در استخلاص و استعلام خود بکار کوشیده
خودرا از آن بسلامت رهانیده باشند چه آزادی از حسد نشان بندگی الهیست و دوری از این صفت باعث نزدیکی آن درگاه
و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردیرا در زیر عرش دید آرزوی
مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده است که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود
که وی مردی بود که بر مردم حسد نبرده و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت
رسالت صلعم نشسته بودم آنجناب فرمودند که در همین دم بر شما الان مردی از این در از اهل بهشت پس مردی از انصار درامد
و آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز آنسرور همان سخن فرمود و همان مرد

درام

درامد و در روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند عبدالله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت
که میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای
سه روز شب مرا در نزد خود جای ده او گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز اینکه
چون بر جامه خواب گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بود تا بجای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن
خیر نشنیدی عبدالله گوید که چون سه شب گذشت ویرا گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از پیغمبر صلعم در حق تو چنین
سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده
و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌یابم و بر چیز
و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی‌یابم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این
صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی‌آید تنبیه بر رای دقیقه‌یاب اولی الالباب پوشیده نماند که از بعضی
اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک
و مبرا نیست از آنجمله حدیثیست که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلعم مرویست که ثلث لا ینجوا منهن احد
الظن والطيرة والحسد وساحدثكم بالمخرج من ذالك اذا ظننت فلا تحقق واذا تطيرت فامض
واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه خصلت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی آن بدگمان بمردم بردن دویم
شگون بد زدن سیم رشک و حسد بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بکسی
بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمارید و چون چیزی را شگون گرفتی بآن ملتفت نشود و از آن پروا ندارد و چون رشک برکسی بردی
باقتضای آن نهی دستم بروی مکن و در ازاله آن همت مقدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجوا منهن احد دلالت
میکند که هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المومن يغبط
ولا يحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی
محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن بآن ضم نشود و اثری در خارج از قول و فعلی که دخل دارد
تمت محمود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند

چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفوات مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود عمل
آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد و دیگر آنکه دل نهاد و بوسه مذکوره گشته در باطن عطای این جمعیت را بجود نسبت گذارد و در ظاهر
دست زبان را از ازاله این جمعیت از وی کاشته مقتضای طبع شومرا از فعل و قول در آن باب عمل آرد و این مرتبه مخصوص
اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست المناجات حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سر و علن خانه دل اهل ایمان را از آسیب
این صفت مستخس نگاهداری و کام خستگان امراض قلبیه را بعناب نعمات خود تکمل و غمخواری کناد مجلس یازدهم
در مذمت صفت طمع که آن شرار شرار آتش راحت سوز خرمن بال و روغن شعله عزت گداز زبان سؤال است
هوالعیان طمع شعار و از دوستان گنجینه اقتدار که بال همتشان از طیران اوج عزت برشته نگاه طمع محکم بسته و الدای طلبشان
ما کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته است همانا ندیده اند که دیده امید شاه و گدا از درگاه
کریمی کامجو و جیب دامن از رو از ریزش دست جهان منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه بر روی
محتاجان گشاده و پیک ساله خورد و بزرگ راحت عرض مطالب دو جهانی بحرم قرب خود بار داده است هر که آید گو بیا
هر چه خواهد گو بخواه نازو کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست جذبه افشانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد
تا بر سوم بندگیشان در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از جهان خانه وجود هیچ افریده را رخصت خروج ندهد تا خان
دوری سفره بخشش در پیش ننهد کاسه بحر جمیش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار ریزش را
دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی و دراز حرمان شب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین یافته
کام دل از دران دیگر طلب نماید و خواری سزای میعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعالی چنین بر داشته
بر عطا و جود هست الود امثال خود کف در یوزه گشاید بیدادی که بیدرکی ذوق طلبیان محتاج طریق استغلال حسن
پویند و نابینا کو بهر مرادی که بغربال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند سر در کم عقده مشکل که گشادش بجز
مردم حواله شود و زمین دو زدانه جو بسی که بسر گردنش بدین صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که
که بر راه وفای عهد و مدد کسانی نشیند بحاصل تهالی که بر لب جوی سراب مقام گزینند خراب خانه تمنایی که بر کنگره دلسوزی
امانی زمانش بنا نهند و افتاده دیواری که پشتبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند بیت ارخلق بمرهی طلبی این گنج

قاآن

خاک بسر هر گدا اشنا که نی کرنه الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و برد عده و من یتوکل علی الله
فهو حسبه اعتمادی ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خداداری و تار
عنکبوت آشنایی بر دم را از حبل المتین عنایات الهی محکم تر پنداری بیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند
عالم از آن بیوجودترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت کرمی خواقین سکندرشان در مرز و بوم عالم امکان
از آن شکسته تر است که سد یأجوج غمهای روزگار تواند بود جام التفاتشان بر لب از زر رسیده رنجیده است و حلوای چرب
رنشان زهر صد گونه بلا آمیخته لولو زهر است عطای خلق هر چند روا باشد حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد گویند که
از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه دادم تا بری
تا از فکر آن آسوده بهر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب درین نبود راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم
تا آنرا برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدان آن پردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار
محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن مرا در ورطه ملامت نیندازی خداوندی که متکفل روزی هست این هر سه را میداند و آنچه
بآن محتاجم در وقتی که باید میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن وظیفه
مقرر را قطع نمایی سعدی و لیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از منقولات مقالات است که یکی
از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما کناره مینمایی
زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر گرمی و التفات مبذول نمایی در سند قرب جا
بنمایی از آن بفتنه می افتم و خانه دینم خراب و اگر با مهربانی سلوک و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده دل و افکار
و از زندگی خود بیزارم میگردانی و نیز امری از من صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم
و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن بسبیل صحبت تو کنم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت
قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت می جواب
خود را بکسی رفع کرده ام همه مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که برآوردن آن از تو تواناتر است پس از جمله
حاجتها آنچه روا باشد و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و [illegible]

نهاده ام پادشاه ازان سخنان متاثر و گریان شد و بعد از چند گاهی تحفه ای ارسال داشت عالم آرا باز پس فرستاده
پیغام داد که وَاللهِ لَا أَرْضَاهُ لَكَ فَكَيْفَ أَرْضَاهُ لِنَفْسِي یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته
باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خجسته طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده
بعطای منعمان سر در رشته کرم باشی و جاروب صفه صبح و شام رو بر استان این و آن سوده خاک مذلت بفرق همت
باشی مجملا پای خیالی که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمده شد نماید بدست پاس پی کرده و گردن بر افشانی که
بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر استان ارباب دولت سجده تملق کند
بسنگ سرزنش کوفتن را در خورست و چشمی که بجمال جهانیان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنی
چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد بدندان راستراست و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن جهان خلق
گیرد در کشش غیرت بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز
بسیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری بوی روی نمود و دست هوای روزن گشایش را بحبل
کدورت آلوده و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی برآیم
خوید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت اوی بهوش باش نشناسند القصه عابد گرسنه نشست
روزگار بگدائی ناچار تن درداد و تحمل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پای درآمده روی خود بدست و برای سرای
اتفاقا در آن روزها طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد جستجوی او میکرد ناگاه عابد دلخسته را چنان ربسته
مان از تشنیعش متهم ساخته بگناهش قطع نمودند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست
گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده **مولفه** برای یک لب نان در بدر چه میگردی رو راه در که حق اگر بمیدانی
بنده حق شناس هر چند محنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار است که کشیدن خفت را از تحمل آن دشوار
تر داند و پای غیرتش برای بکدونان براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی
تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی بر دامن اظهار نریزد و دل
تنگیش از زر بکدر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از برج چشمی بصحبت استغنا

باب دوازده

باب دوازده از پرسش اهل زمانه طلبیدن شوانده و داغ دل از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست
اظهار ننهند و در تند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده غرصه پریشانی بهر طرف روانه
نکنند روزن قصر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشایند و سرخط بندگی ارباب
دولت را بدست همت دریده دخل وزری خود را از خزانه کن فیکون که خرج عالمیان از آنست طلب نمایند گویند درویشی بنوا
در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا آن خواجه در مسجد خود بود و گذارش وظایف بندگی می نمود درویش
گوشه گرفت تا خواجه از نماز وا پردازد و از مسجد برآید و مطلب خود را عرض نماید و در آن حالت آواز خواجه را
از درون خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآر و در فلان ورطه درمانده ام بگذار از فلان مطلبم
برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تویی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک
میگفت و مینالید و روی تضرع برخاک میمالید درویش از آن شنیده گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده
که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میداری که وی نیز کف دریوزه
نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکسی نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج او کامروا است بلکه خواجگان
عالم از گدائی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روزی عنایتش چراغ کامکاری افروخته اند
مولفه بدولت روی دو عالم تو آشنای که جهان گدای در اوست تو گدای که **مجملا** پادشاه و گدا بدست دعا از دربار
افضالش معترفند و گبر و مسلمان بزبان حال بگدای درگاه جلالش معترف هر دو صحرائی بیابان بارش از عطایش
وهی است باز و هر کس ابر بسوی محیط لرزش کردنی دراز جویبار احوال استخیار فیضان عطاهم از سرچشمه فیض
فیض و انعام اوست و سمند همت گرگان از عرق فشانی احسان بتازیانه توفیق و الهام او پنجه خورشید جودش
درکارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تافتنیست و غواص نزول کرمش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج
بندگان یافتنی پس دیده امید داری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش از رشته زنگ آلود
بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوریست **آورده اند** که وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی نمک
زفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که درراه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت

آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم
گذاشته بدر خانه چون تو گدای بینی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه از آن سخن مشتاق گشته از دنبال
وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت نیالود مجملا صفت خسیسه
طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع لغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت این صفت
خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است و از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین
روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود که هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان در این روز رو بخدا
آورده اند حوایج خود را از او مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال میگشایند و هم
در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلعم مرویست که فرمودند شهادة الذی یسأل فی کفه
ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکس که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت
سید انام صلعم منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا و لو یعلم المعطی ما
فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد و مآثم سؤال را هیچکس سؤال
نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس را محروم برنگردانیدی و نیز در مجموعه ورام از چهره گشای عرایس
احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل مجمل آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول خدا صلعم
آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود القوم شرط
مذکور کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردیده این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور
فایز گشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای
شما میشوم که از هیچکس هیچ طلب نکنید ایشان قبول آن شرط کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید
بعد از آن شرط چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده برمیداشت
جهت آنکه مبادا که از کسی سؤال کند که از او برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد گره

مبادرت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله لهو
حق ما افتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا
که آنچه میگویم حقست هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر آنکه خدای تعالی را او در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده که من یسأل من غیر فقر فکانما یأکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد
چنانست که خمر خورده مجملا زبان سؤال پیش کسان گشودن و زرد روئی طلب از غیر آن شکفتگی طبع شوم نمودن
مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی را او رو نیاورده و سلطان فقر و احتیاج او را بارتکاب
آن امر قبیحش مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق
بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن شرار خلایق و ممنون
او گشتن شأن آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و شأن دون همتی است و لهذا امتناع از کشش
و عطای ایشان فایت است بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت
از زر سکه عطا و جوایز فساق خلق میکشیدند و دوش همت از زر زینت جبابره ملوک میدزدیدند چنانکه در مجموعه
ورام مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض عثمان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالیان خود
داده برای ابی ذر غفاری رحمه الله علیه فرستاد و ابوذر همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که تمام
مسلمین را در آن حقست فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود که انما انا
رجل من المسلمین یعنی غیر از این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان داده
شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی
باین مخلوط نکرده و جز از حلال برای تو نفرستاده ام ابوذر فرمود مرا احتیاجی در این مال نیست و تحقیق که من صباح کردم
امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه زیاد
چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جو هست که چند
روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی نیستم

از قلیل و کثیر و هر آینه صباح کردم در هر حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام و عترت او
یعنی نعمت دوستی آنجناب مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و در پاس لذت نعیمش خانه دلم را از آرزوهای دنیوی
پرداخته است پس ابوذر رحمة الله هر چند در فضل و کمال از برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخت و فضلی
از رفعت و شان و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلعم شنیده بود پرداخت بعد از ان فرمود که این مال را
بر عثمان برگردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که بخدای خود ملاقات کنیم
و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و محصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است
الحاصل همین منت ناکسان بودن و پیمانه دست عطا دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود نمودن برای ارباب غیرت
بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی ٭ وای اگر در عهد ما جلوه دهد صاحب حاجتی
پس از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داخل کلهای مخامد خصالست اینست که آدمی بشومی در نظرها خوار
و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر الله حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که
طلب الحوائج الی الناس استلاب العز ومذهبة للحیاء والیأس مما فی ایدی الناس عزّ للمؤمن
فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب را در آن از ایشان
برطرف کننده حیا و ناامیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در دینش مایه ارجمندی و مایه سربلندیست
و طمع فقریست حاضر چه معلوم شد که فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند
مالدار باشد محققست بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس باری هر کس را
باتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشد در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه
از حضرت سید عالم صلعم مرویست که لیس الغنی بکثرة العوض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری
مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبیعت است و بر طبق این مضمون شعر عالم است عربیه اذا
عززت الیأس الغنیة الغنی اذا عرفته النفس والطمع الفقر و در وصایای لقمان که بپسر خود
کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه وافقرهم من مد عینیه الی ما

فی

فی ایدی الناس وعلیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس والوثوق بوعد الله بمحض
غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان گشاده
بر تو باد بآنچه در تصرف مردمانست که مایوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق
و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکور است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت فلا
تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسال الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر
من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی
احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل
الهی و لطف مدعای خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت
و سبک شدن عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر سفره نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود
لمؤلفه چه پیش خلق کشائی دهان برای طلب که موج رنجش آبروست جنبش لب ایضا در وقت طلب کردن چیدن
لبهارا بر شمع نکونامی دامن سرد عاقل و از فرائد فوائد حضرت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام است که لا ذل
اعظم من الطمع وایضا از جمله کلمات آنحضرت که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که
لا ذل کالطلب حاصل کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیده دل را میلی و هر کلمه گوش جان را لعل شاهواری
بی بهاست آنکه هیچ خواری و ذلتی عظیمتر و دشوارتر از خواری طمع و ذلت طلب نیست جمعی نادان که بمذاق شعور ایشان
از مغز مروت ساخته و دیده ادراک ایشان خواری را از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مالداریست
و فقر و تنگدستی که سید عالم صلعم بان افتخار میفرموده باعث ذلت و خواری است لاجرم خواری را منحصر در پریشانی میدانند
و در بدی جامه و دستار دیدن پرده عزت میخوانند و از آنجهت تا اندک عسرتی رو داد و جامه و دستار رو بکهنگی
نهاد بی تامل در خانه این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صدگونه سخن سرد میشنوند گاه از گرسنگی عیال عالمی را
از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظه آستین دریده را
طومار شکوه تنگدستی میسازند و زمانی از چرکنی گریبان پلاس شکایت در آن بر گردن می اندازند گاهی بازبان

رشته دستار پاره پاره حرف بی سر و پایانی میگویند و گاهی بپای سخن دیده کفش و موزه طریق تکلستان
اظهار سخن میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار تجمل و تعجیل کوه
منت دونان بجبل را برگرفته برفرق سربلندی خود میگذارند و منظور شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی
و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این موجب پیدائی صد عیب دیگر و دیگر از این سلسله گرفتاری بخواری از آن
بدتر است مثل این جمع سائل مثل آن زن روستائی است که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در تن نداشت ناگاه
بروی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آنمرد روی وی ببیند دامن پیراهن خود برگرفته روی خود پوشید
ندانست که از آن حجاب فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار حیا بد که روی
دست طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه احسان
هر دون نیفشانده قطره از آبروی خویش بدریا دریا در و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت
امیر المؤمنین علیه التحیة و الثناء بمعنی میفرماید که مَنْ کَرُمَ عَلَیْهِ عِرْضُهُ هَانَ عَلَیْهِ الْمَالُ ملخص معنی آنکه کسی که عرض
خود را کریم و عزیز میدارد مال و منال را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد لمؤلفه خون خود را همچو آن
دریای دشمن ریخت لیک :: آبروی خویش مشت دوست نتوان ریختن مغالطه دیگر آنکه صفت خسیسه طمع مخدوم را خادم میسازد
و آزاد را ببندگی میاندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرده که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند
و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند و اگر طمع کرده بار جایع خدمتی سرافراز گردند چون نظر سر افتخار بر فلک میسایند
و مانند نفس در تشبث آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن تنگ دل غنچه انقباض طمع خواجه بر ایشان خندد
و میوه مرادشان از شاخ کشیدن گردن طمع محصول بود و از نخبان حقایق تبیان حضرت امیر المؤمنین است
که لَا یَسْتَرِقَّکَ الطَّمَعُ وَقَدْ جَعَلَکَ اللّٰهُ حُرًّا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای
طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که الْعَبِیدُ ثَلٰثَةٌ عَبْدُ رِقٍّ وَعَبْدُ شَهْوَةٍ وَعَبْدُ طَمَعٍ
یعنی بندگان بر سه قسمند یکی بنده رق که بخرید و فروخت در آن جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر
و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود سری و اختیارش انداخته سیم بنده طمع که برای سیم و زر دنیا خط

غلامی

غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر فرمان ناکسان نهاده است و نیز از سخن هوشمندانست که الْیَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ
عَبْدٌ گویند عارفی هوشیار دو کودک در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشتند و بر نان یکی عسل و بر نان دیگری کامه
کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک
رشته بدامن او داده تا بدان گرفت و بدنبال او افتاد و بهر جانبش میکشید و از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد کامل
متوجه همراه خود گشته گفت اگر کودک بکامه خود ساخته طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ آن دیگر نگردیدی لمؤلفه زنان خورش
بترش روی زمانه بساز :: شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد و کار نیست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طوعیت روزگار
روز کار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب قبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارد
و در گرفتن دامن مقصود سر رشته آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را
سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از تیغ و جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی صلعم از ظلم و ستم چها بوقوع
پیوسته و از کمان کج نهادی بعضو خلفای عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی صلعم نشست از آنجمله
در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص معنی آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلالت هارون الرشید پلید بدسگال
وقتی که دامان پاک خاک خراسان را ملوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کسی نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده
وبرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده است هارون
متوجه وی گشته گفت کَیْفَ طَاعَتُکَ لِأَمِیرِکَ یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است
حمید ملعون گفت که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر تفکر پیش افکنده وبرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته
هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سوال از او کرد حمید گفت
اطاعت و بندگی من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال و اولاد و خود را برای تو فدا سازم هارون تبسم کرده دیگر باره
وبرا رخصت ساخت و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد انگشت اعتقاد بر
وی زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو در این غایت است که جان و مال و فرزند را
در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دو بن طبع ناپاکش

شکفته گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرگشته طلبت ناپاکی آن تیغ بدست گرفته
با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشود و داخل گردید چاهی دید در میان خانه و در اطراف آن خانه درهای
دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی بودند گیسوان آگنده بعضی مرد بعضی
میانه و بعضی جوان خادم گفت امیر المومنین است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می‌آورد و آن
کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و در شاهراه آن تیغ بیدریغ
بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرهای پاک آن قوم بی گناه را در آن چاه انداخت
پس در خانه دیگر گشوده از نسل پاک علی و فاطمه معتقد در آن خانه بیست نفر دیگر بودند خادم گفت نیز این جماعت را بفرمان خلیفه
بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت گلهای بوستان نبوت را بداس ستم
درهم میبرانید و خادم در چاه می‌انداخت پس در خانه سیم را گشوده آنجا نیز بیست نفر از سادات عالیدرجات علوی و فاطمی
بودند ذوایب گیسوان فتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر می‌آورد و حمید لعین
نخل حیات آن را از پا در می‌آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت حیات جاودانی چشیدند حمید گوید چون نوبت بمرد بیستمین بود
و آن شخص معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای توای مشوم چه عذر خواهی گفت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا آئی
و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من
افتاد خادم از روی غضب بمن نگریست و در قتل وی تحریص کرد پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امثال این
بیرون بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه تنهائی یا با انضمام طمع بوده که چون بخدمت متقدم
رساند از خشم و غضب مامون و محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در حصول این عمل منظور جایزه
نبوده و ارتکاب آن برای طمع نموده باشد بر ظاهر است که حمید و امثال او در هر جزو زمانی او لا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه
بطمع مال کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متواله رسند بنا بر این همگی همت
بر این میگمارند که وقت و بیوقت در دربار می‌باشند و لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم
رسانند تا باین حدود سعی مقرب حضرت و شایسته هرگونه خدمتی میشوند و ادراک مرتبه چنین خفا ارتکاب این قبایح

حرص و طمع

حرص و طمع است و باین صفت زشت خلاص از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المومنین ع
فرموده اند که کَیْفَ یَمْلِکُ الْوَرَعَ مَنْ تَمْلِکُهُ الطَّمَعُ حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی
که طمع مالک او شده و او را مسخر خود کرده است طَهَّرَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی وَسَائِرَ الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَدْنَاسِ هٰذِهِ الرَّذَائِلِ
بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ ذَوِی الْمَنَاقِبِ وَالْفَضَائِلِ مفسده دیگر آنکه این صفت مهلکه گوهر حقیقت عقل و خرد را که سرمایه سعادت
دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بان قوت است از کیسه تصرف کس میرباید و در دکان طریق استقامت را از راه‌های دور
و دار خیالات باطل که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و ظاهر
میگردد که برای انگشتی عسل و کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی میپوشند از پی سراب وجوه
دروغ عمری در بادیه بطالت سرگشته میباشند و در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی
دستاری میربایند و جهت نعل نقشی پاره پیاده زنند بر جاگاه و کس با هم باز میکوبند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد
گردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعث طماع که بان
صفت جبلیه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه است و حرص تو در چه غایت گفت هرگاه از خانه کسی دودی
برمیخیزد من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اگر در عزائی دو کس با هم مشورتی کنند
جزم میکنم که بجهت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی از بامی کاهی چیزی اندازد یا مرغی در هوا
زخمی خورده باشد بدامن من افتد و چون در بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرگتر گردد
بامید آنکه اگر روزی در آن طعامی کشند و نزد من آورند بیشتر گردد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص
و طمع بسیار صادر میشود و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آنرا بپارسی چکاوک
گویند صید کرد مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد مرغ گفت گوشت
من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا سه خصلت بیاموزم که آن بیش از خوردن گوشت من ترا بکار آید یکی از آن
سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام و دویم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم میگویم و سیم چون بر قله کوه
مقام گزینم خواهم گفت صیاد گفت اکنون سخن اول را بگو گفت لَا تَلَهَّفَنَّ عَلٰی مَا فَاتَكَ یعنی بر آنچه از تو فوت شود

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

از امال نیاوردن نمودی پس صیاد و برا رها کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع از را باور مکن و چون از چنگ
بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر برمی‌آوردی که هر یک وزن بیست مثقال
صیاد چون این سخن بشنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس
خطاب بتیم را بگو گفت چگویم که سخنی را که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور
و نیز نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن که حوصلهٔ من از گوشت و خون و پر و بال بیست مثقال نیست چگونه
در حوصلهٔ من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعی است که دود قطع
دیدهٔ بصیرتشان از ادراک حق کور و از ظلمت این صفت ناهموده چراغ عقل و شعورشان بی‌نور میکرده چنانکه جناب ولایت
مآب امیر المؤمنین علیه السلام میفرموده‌اند که اَکْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْاَطْمَاعِ حاصل معنی آنکه جاهای
که عقلها در آن از پای در می‌آیند و بر خاک هلاک می‌افتند بیشتر زیر تیغهای درخشان طمعهاست مراد آنست که از هیچ
غباری آئینهٔ وجدان بخشان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع با آنچه مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم
و صاحبان عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ از چنین غرض لازم و محتم است و قطع نظر از مفاسدی که
بار انگشت علم صدق رقم اشاره بآنها شد حریصان طمع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دل بسکان باری خلق
این بیت پیوسته حالی میباشد لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید باشد ز هر چند بخشیم بخاک ابروی خویش ز مصدق
این گفتار روایتی است که شیخ یعقوب کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست
که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که بدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است
بخدا که او حاجت ترا بر نمی‌آرد و مطلوب ترا او بحصول نمی‌پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت ابا عبد الله
برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده‌ام که الله تعالی میفرماید که وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي
وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَاُقَطِّعَنَّ اَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي بِالْيَاْسِ وَلَاَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ
النَّاسِ وَلَاُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَاُبَعِّدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي چون کلام مذکور طولی است جهت رعایت اختصار عنان

کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست
که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امید وار باشد بنا امیدی
و میپوشانم او را جامهٔ ذلت و خواری نزد مردمان و از قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم آیا
امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست
و در کرم حاجت گذاری من بازست برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکس که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته
باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در دفعهٔ مصیبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد
که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را
در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم
آسمانهای خود را از کسانی که مانده و ملول نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که بنده‌های
و وسایل را میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می‌آید
هیچکس بغیر من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا از اندیشه بغیر من امید
میدارد و عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود بی طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن از آن نعمت
از من سؤال نمود که از او دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم
و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم
من از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم محل امال بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست
منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهای که از خلق روا نمیگردد از جانب منست پس نمیترسند امید
واران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من تمامی امیدها
وارزو با کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا نمایم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده‌اند از پادشاهی من بقدر
عضو مورچه کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس وا حال آنکسانی که از رحمت من نا امیدند و بدا
حال آنکسی که عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است

وقطع نظر از انها بر بهره‌ی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه اشنائی ابنای زمانه را بقدم
تجربه و امتحان پیموده معلومست که تخم ارزو را در شوره زار عدم خلق بجز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل تمنا را
از دمسردی کرجهای لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار انست که ادمی
نقش امید ازین بکرنگ توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته اشنائی ببرد و دیرا بقوت رسیدن گسسته
خود را بگلشن جانفزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی بر درا
بران دربارست و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از او مطلب کونین درکنار و در مسندی
ازکزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر کند و حیوانی از دست عارضه پریشانی بلند سازد
که کبوتر احتیاجش در لبیه حاجت گدائی کند مور ضعیف بروزی رسانیش پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان بکمند
جذبه روزیش کرم بالادوی و کرم میدست پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را قوتش از جاهسار ابدان
خلایق لبریز بر اورده اورده‌اند که وقتی فرمان فرمای جن و انس و بشر حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام درکنار دریائی نشسته بود
مورچه را دید که دانه گندم برگرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار اب رسید ناگاه کشفی سر از اب براورده دهان خود را گشود
وان مورچه بدهان وی رفت و کشف سر باب فرو برد بار زمانی طویل بران بر امد حضرت سلیمان از ان امر غریب متعجب گشته
غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی ان کشف از اب برامد و دهان گشود ان مورچه بیرون امد دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان
ان مورچه را طلبیده استکشاف ان راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف ان سنگ کرمیست نابینا
و خدا تعالی ان کرم را انجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت معاش از انجا بیرون اید مرا متکفل روزی او ساخته که دانه
برگرفته بسوی وی میبرم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای دهد و بی گزند اب بان سنگ میرساند و دهن
برخنه سنگ گذاشته من از دهان او بیرون می ایم و بجوف ان سنگ میروم چون روزی او را باو رسانیدم دیگر بار بدهان
کشف می ایم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام پرسید که ایا از ان کرم تسبیحی شنیدی گفت اری میگوید
يَا مَنْ لَا يَنْسَانِي فِي جَوْفِ هٰذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ هٰذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزْقِكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ
بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ حاصل معنی انکه ای کسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا

ودر روی

و روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی
از احادیث مذکورست که جناب اقدس نبوی صلعم وقتی شبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت
انجناب بودم انحضرت داخل وادی شدند و بعد از ان بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد انسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
الْعَدْلُ الَّذِي لَا تَجُوزُ حَجَبْتَ عَنِّي بَصَرِي وَقَدْ جُعْتُ فَاَطْعِمْنِي یعنی ای معبود برحق تو ان عادلی که ستم نکنی
مرا نابینا ساخته و من گرسنه ام مرا طعمه ده درانوقت ملخی متوجه وی گشته بدهان او درفت بعد از ان دیگر باره ان مرغ
منقار بر هم زد انحضرت فرمودند که میدانی که چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللّٰهِ كَفَاهُ وَمَنْ
ذَكَرَهُ لَا يَنْسَاهُ یعنی کسی که توکل بخدا نموده کار خود را با و اندازد او کفایت وی نموده کارش را میسازد و کسی که یاد
حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد پس خواجه عالم صلعم این مضمون ادا فرمودند که کیست
انکسی که من بعد برای روزی دلگیر گردد روزی میجوید صاحب خود را زیاده از انکه وی روزی خود را میجوید و نیز از جمله عجایب
اثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و ان مرغی عظیم الجثه است که
مشاهده شده و در زیر حلقوم ان پرده مانند مشک مخلوق گردیده و از انجهت ان مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیفی که در
بیابانهای بی اب می باشند اب میرساند و کیفیت ان را بر این وجه نقل کرده اند که ان مرغان سقا بالهام حضرت حکیم دانا ان
پردهای شبیه مشک را که در زیر حلقوم ایشانست از اب پر کرده به بیابانهای بی اب میبرند و ان مرغان ضعیف ایشان را
میشناسند و چون از دور پیدا میشوند برگرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون ان مرغان را میبینند بر زمین فرود می ایند
و حلقوم خود را فراخ نموده منقار میکشایند و ان مرغان فوج فوج امده از منقار ایشان اب می اشامند تا سیراب میگردند
و پیوسته کار ایشان اینست فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جَلَّتْ عَظَمَتُهُ
وَعَمَّتْ نِعْمَتُهُ هر کرا جانی داده نان داده و هر اقربوز را که رخنه دهن گشوده لقمه در خور ان نهاده بیت جان بی نان
بکس نداده خدای ؛ زانکه از نان بماند بر جای ؛ تا نو زانجا که لطف یزدانست ؛ گرو نان بدست تو جانست ؛ این گرو
سخت دار و نان میخور ؛ چون گرو رفت قوت جان مخور ؛ روزی تو اگر بکین باشد ؛ اب کف تو زر زمین باشد

تا ترا برد او برد بشتاب ورنه او را بتو و تو در خواب کار روزی چه ز روزی باشد که ره او رد روز دان بدرستی قال الله
تعالی فی سوره هود وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی اکه جنبنده در زمین یعنی
هیچ جنبنده مگر اینکه بر الله تعالی است روزی ان حیوان شعور و اگاهی و مصداق وعده‌های الهی را اگر بجز حبل المتین این آیه
شریفه هیچ مستمسکی نبودی که دست اعتقاد بران زده خود را از چاه هسار فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند همین یک اشاره
کافی و مرض اندیشه روزی را شافی بودی که زبان وحی الهی برای تسلی پاشوریش خاطران اندیشه رزق از مقوله انسان
پیش از آن گفته و گلهای شقاق او را در بصری و اندیشه روزی تشبیه یاد کرده است و بعضی دیگر را بعد آورد که إِذَا مَسَّهُ
الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا است تفسیر لوع گرفته مجملا رابته روزی که آن در کار رضا جان خداوند
روزی رسان مرتب و مهیا و ما بجو صلحکان را دل در بوته اندیشه ان گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن جهت
و سهامات لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از ان شناخته و دست حکمت بالغه‌اش در خور هر دان نعمت ساخت
پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش تنگی گذرد چون سر رشته آن در کف کفایت حکیم
علیمیت عزشانه چنانچه بان خورسند و راضی گشته از دل و زبانش بجز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چنین
همین خط بطلان نکشد و الم تنگدلی را سربار محنت تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را گشاده روئی گذراند و در
هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدستکفایت حضرت مسبب الاسباب نهد مخفی نماند
که مراد از توکل این نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی روزی کشیده پای طلب کاری بدامن بیکاری پیچیده در کنج
اسایش و روزوشب منتظر گنج باد آورد روزی بیکار نشیند چه این شیوه در این شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت
از نیل مقصود ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست در روایت حدیثی که مضمون معنی آن اینست که سه کسند
که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آن را بیجا
در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یارب از فضل خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود که آیا روزی ندادم
دویم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود که اولم نجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار
طلاق او را بدست تو نداده‌ایم سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود

که

که الم نجعل لک السبیل الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بتو گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق نداده
نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله
احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده ترک تجارت نموده است فرمودند که اَمَا عَلِمَ
انّ تارک الطلب لا یستجاب له آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی
از اصحاب رسول خدا صلعم وقتی که کریمه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
نازل شد درخانها یا دکانها بستند یعنی ترک معاملات نموده درخانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کُفِینَا
یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نمود و روزی ما را تعهد فرمود و دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر
رسید و بسوی ایشان فرستاد و فرمود که چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله تَکَفَّلَ لَنا بِاَرزاقِنا فَاَقبَلنا
عَلَی العِبادة یعنی چون متکفل روزی ما شده بنابراین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انّه
مَن فَعَلَ ذالِکَ لَم یُستَجَب لَه عَلَیکُم بِالطَّلَب یعنی بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب آن کشیده
از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمایند و بقدم جستجوی طریق کسب معاش بپیمایند پس او را
در کسب وجه معاش از پی بجا سعی و تلاش با چاره است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت
چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است و از آنجمله زراعت و دهقانیست که آب مزرع گلشن و بی نیازیست
و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سستی ایام را تخم است و حاصل برگ معیشت را تخم و آن خار زار پریشانی و افلاس
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبالست
و دشتبان صحرای وسعت احوال معمور قناعت روزیست و آبیار بوستان فیروزی و در کتاب معیشت کافی از حضرت
ابی عبد الله منقولست که کیمیای اکبر زراعت و هم در ان کتاب از آنجناب ماثور است که در حق زارعان فرمود
که وَهُم یَومَ القِیامَةِ اَحسَنُ النّاسِ مَقاماً وَاَقرَبُهُم مَنزِلَةً یُدعَونَ المُبارِکِینَ یعنی زراعت کنندگان
در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردم نیکوتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خوانده میشوند
صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر روایت کرده که مردم مکلف خَیرُ الاَعمالِ الحَرث تزرعه

فیاکل منه البر والفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من
شیء لعنه ویاکل منه البهایم الطیر خلاصه معنی که بهترین کارها زراعت بیان این که زراعت میکنی
ونیک وبدان میخورند انچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند وانچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند ونیز چهارپایان
وپرندگان ازان میخورند ومنتفع میکردند ونیز در کافی از علی ابن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی ان اینست که دیدم
حضرت ابوالحسن را که کار میکرد در زمینی که متعلق به آنحضرت بود وقدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم
جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان وچاکران وعمله وفعله این کار کجا یند که شما خود مرتکب این
کار وتحمل این آزار میشوید فرمودند یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه ومن ابی یعنی بتحقیق
که کار کرده است با دست در زمین خود کسی که از من وازپدرم بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو واز پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا
وامیرالمؤمنین وپدران من همگی بدست خود کار میکردند واین از کارهای انبیا ومرسلین است واز اعمال اوصیا
وصالحین وهم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که
امیرالمؤمنین بیل میزد وزمین را میکرد ورسول الله صلعم تخم خرما را بدهان مبارک میمکید وغرس مینمود ونهالستان
سبز گشته از خاک میرست وامیرالمؤمنین هزار بنده از مال خود بکسب ورنج دست خود بهم رسانیده بود ودر راه خدا
آزاد کرد ودر همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم بیلی در دست
واز ازار درشتی در بر داشت ودر حصاری که متعلق به آنحضرت بود کار میکرد وعرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که من کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بجا آرم فرمود که انی احب ان یتاذی
الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشه یعنی بدرستی که من دوست دارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب
در طلب وجه معاش واز این قبیل اخبار وآثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف وحقایق باغبان
گلشن معاش ومعاد خلایقند در فضیلت زراعت ودهقانی بسیار ماثورست وکشتزار این عمل بمیمنت آثار ووجاهت
حاصل وفایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام وخواص وگریبان طبعش از چنگ صفت خسیسه طمع وگدایی
خلاص میتواند شد بیت در این دو روز که از عمر بی بقا ماندست ز بدار ملک قناعت اگر مقام کنی بگلی دو کا و بدست

اوری ومزرعه کنی امیر وکی را وزیر نام کنی بنان خشک حلالی گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار بار
بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله تحصیل اسباب معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع از جهت
وتوشه سفر طلب سربلندی بندر قماشش بی نهایتست وگنجینه خرج از وشن نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست رهوار ودر
قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم واستوار در باران نوایب دهر جفیره ایست از سفرهای دور ودراز سلطان وار تند
باد مکاره شهر جهره ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله بی پایان راه کسب معیشت راهبر کجاده ومحل قصر جهان بانست
چهارستان قوایم برکیش اساس در راه نوردان بوادی سیاحت راهبر دامن صحرائی از کلهای تجربه بوستان سرایست
خانه زینش کرباس چه کلهای اعتبار که این گرده از دشت دکوه پست وبلند ادضاع روزگار میتوانند چید وچه گوهرهای
تجربه که این طایفه با سر انگشت نگاه بصیرت برشته عمر میتوانند کشید بخ بسیار این قوم جوهرشناس که بخرید امتعه
واجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند ورو سفیدان فرقه صاحب دیده که بخاکستر شام غربت آینه حرمت
خود را از زنگ ننگ منت دونان میپردازند در کافی از فاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که تعرضوا للتجاره فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی
که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان وهم در کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله
روایت نموده که فرمودند من طلب التجاره استغنی عن الناس یعنی هرکه طلب تجارت کرد ودر پی آن
کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق
یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست ونیز در کتاب مذکوره از عذافر مرویست که حضرت ابوعبدالله هفتصد دینار
بمن داده فرمود یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذالک ما بی شره ولکنی احب ان یرانی الله
متعرضا لفوایده ملخص معنی آنکه ای عذافر این هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن وآگاه باش که برای آن
از حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارت مرا نه حرص واز و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند
که متعرض فواید وطالب فضل واحسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت
گفتم که فدای تو گردم خدا تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی راس مالی یعنی از داخل

سرمایهٔ من کم و هیچ در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع
رفتم آنجناب احوال عمرو بن مسعده پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صوابست لیکن ترک
تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطانست
و وسوسهٔ آن لعین باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلعم متاع قافله که از شام آمده بود خرید
یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه
اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلعم که در هر امری از امور عالمیان را دستور است
ارتکاب آن نفرمودی تتمهٔ حدیث آنکه خدای عز و جل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ
عَنْ ذِكْرِ اللهِ الی آخر الآیه یقول القصاص اِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَتَّجِرُونَ كَذَبُوا وَلٰكِنَّهُمْ لَمْ
يَكُونُوا يَدَعُونَ الصَّلٰوةَ فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ اَفْضَلُ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلٰوةَ وَلَمْ يَتَّجِرْ یعنی آیه مذکور در سوره
نورست و خدای عز و جل در آن وصف قومی میفرماید که از غایت پاکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول بتجارت
ایشان را در خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام ع فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی
در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی این آیه را بر این حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی ترک تجارت نموده اند
دروغ گفته اند تجارت میکرده اند ولیکن ترک نمیکرده اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سودا و معاملات را انداخته بنماز
بندگی میپرداخته اند و چنین کسی افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد دیگر یکی از جمله طرق شغل تجارت
کاربینی و دولت و برکت و میمنت آن تجارت واضح و جلی است لیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس
سرکش را از رهای عنان نکنند که از شارع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرماتش اندازد و بغایتی حرص
و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروتست دور گشته بیابان گرد
املهای دور و دراز ایشان سازد چه مال بمثابهٔ پر شر و شور چنانکه سابقاً گذارش یافته مانند آب شورست که کسی هر چند
بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در کسب آن چون آتش درختیست که شعلهٔ آن بالا میگیرد و اطفای آن
مشکل تر صورت می پذیرد لمؤلفه همت خود دار بی محال از آنکه گر زر بود پا میگیرد دگر خاری که سیل از جا کند و لهذا اکثر

این قوم

این قوم را اگر جز رونق حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم
میشمارند و از شروط و آداب روزه بخوردن مرغی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند
و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حوالت میکنند برای روز مرگ زادی بجز تهی دستی نمی اندوزند و جهت لحد
چراغی جز دود حسرت خود نمیفروزند از دستشان غریب خلقشان از دست نمی آید و از خورشها غیر بو کنند در عطشان گوار
نماید دیده همیشه فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دنیا بر زمینی نه دیده و گوش گدایان بینوا سخن وادی از اربابشان
غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بدر بازرود بیکاره همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان اجتماع هیچ انگشت
خویش ببینند یادگاره سرنگونی در دماغ افکنند از جواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته
و این اخلاق زشت جملگی نتیجهٔ سهل انگاری و ارخای عنانیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق
میباید پیش از آنکه توسن نفس لجوج عنان اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشهٔ بازخواست روز حسابش
سر باز زده و از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا
و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه با دو انگشت خامه سخن چیده
برفع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا گشوده است اگر احدی را خار خار گل چینی خواهد این تحقیق در خاطر دویده
باید که باقدام نظر تأمل بر آن روضهٔ جانفزای پر لاله و گل دامن شوق و در کف عبور نماید دیگر از جملهٔ طرق کسب معاش
که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش تمکین
می نشاند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خودسازیست و خلیفهٔ دکان زرگر از دل پرداری نقشبند کارخانه
وسعت است و مخمل باف چهار بالش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت و وجاهت و علاقه بند دستار سرافکندگی در شانی
نداف پنبهٔ ملایمت و هموارست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری ابنیهٔ دستهات و صیرفی شناسائی دین
و دنیا حداد و سختی آهن دولتست و نجار در سرای امن و امان سپر ساز امنیت و دروگر شیئ است و کلاهگر جمشید کی و سپردار حشمی
زره ساز دیدهای بیخوابست و تیرگر ناوک دعاهای مستجابست ستاب شمشیر نفس کشیست و روشنگر آینهٔ دلجوئیست و رسن
تاب رشتهٔ اورنگست و خیمه دوز سرادق فیروزی لشکر زر مزه نیابت و کلاه گر عزت پیشانی سراپرده بند اوراق

برگ و نوا است و زنگ‌زدای سنج روانی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق‌ریزان کرم‌خانهٔ کسب و دانش بحکم حدیث نبوی صلعم إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ دوستان خداپسند بدکان حضرت عزّ شده‌اند چه مقوّم پاک‌درون چرکین‌قبا و این طایفهٔ بزرگ‌قدر کوچک‌نما بتقاطر عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو نشانند و بعرق جبین صحت ابدی دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال مبرا سازند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی فرمود که إِنَّكَ نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْلَا أَنَّكَ تَأْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِيَدِكَ شَيْئًا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود باهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس خدا تعالی آهن برای او نرم کرده وی هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخته از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعهٔ ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بآنحضرت قدس نبوی صلعم معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانهٔ تست یعنی از اساس البیت و غیره بیار و چیزی از ازار حصیر مسمار نمدی مینی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت که من این هر دو را بیکدرم میخرم فرمود که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خریده نزد آن سرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت اندیشه را گرفته بدست مبارک خود از اسب نمودند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خاری تر و خشک مهل مشمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی واگذار پس آن مرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی صلعم و آن راهنمای دین و دنیا آمده خاکش بخوشی کشید و پشت خالش بهیزم‌کشی از بار احتیاج سبکبار گردید آنحضرت فرمودند که هٰذَا خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَجِيءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَفِي وَجْهِكَ كُدُوحُ الصَّدَقَةِ حاصل مضمون آنکه بگدایی و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر است از آنکه روز قیامت بعرصهٔ محشر آیی و در روی تو اثر ذلت صدقهٔ مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل

معنی آن

معنی آن اینست که هرکه از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت داود نبی بکفش‌دوزی گذشت فرمود مَا هٰذَا اعْمَلْ وَكُلْ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَنْ يَعْمَلُ وَيَأْكُلُ وَلَا يُحِبُّ مَنْ يَأْكُلُ وَلَا يَعْمَلُ یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی که میخورد و کار نمیکند مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جملهٔ ممالک روی زمین چون نگین‌خانه در زیر نگین وی بود و با آنچه رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی مینمود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی درزدیده بود با اینهمه حشمت و جاه از رنج دست زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعتگری و پیشه‌وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند بازندگی و حیله‌وری را رشد و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد بیجاپی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پردهٔ مستور و پنهان نکنند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه نیالایند حضرت بیچون صمد واقف هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده از دزدی و خیانت بر حذر و مجتنب فرموده است و از آنجمله در سورهٔ هود حکایت از زبان شعیب کرده که بقوم خود گفت که يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ ای قوم بپرستید خدا را نیست شما را الهی و مستحق عبادتی بجز او و کم نکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بسنجید بدرستی که من میبینم شما را با توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شد نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت اهتمام بتأکید فرموده که يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و تسویت یعنی درست بپیمایید و درست بسنجید بدرستی که حقوق مردمان را ناقص و کم نکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته‌اند که فایدهٔ قید مفسدان اخراج حرکتیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته‌اند والله اعلم

و در سوره الرحمن فرموده است عز من قائل که اقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان و در سوره بنی اسرائيل
فرموده واوفوا الكيل اذا كلتم وزنوا بالقسطاس المستقيم و در سوره مطففین فرموده که ويل للمطففين
الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ملخص معنی آیه بقول
مفسرین اینکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون میپیمایند
و می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را بان در
اندازند هر اینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و باین کار زشت ارتکاب مینمودند چون
این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلعم بمیان ایشان آمد
بر ایشان خواند بعد از آن فرمود که خمس بخمس پنج خصلت است که در پنج بلیات گفتند یا رسول الله ما خمس
بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله عليهم عدوهم وما حكموا بغير ما انزل الله
الا فشا فيهم الفقر وما ظهرت فيهم الفاحشة الا فشا فيهم الموت ولا طففوا الكيل الا
منعوا النبات واخذوا بالسنين ولا منعوا الزكوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون آنکه
هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشان را مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه
خدا تعالی در میان ایشان تنگدستی ظاهر سازد و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه
مرگ بر ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار و هیچ
قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان بازداشته شود و در کافی از حضرت خیر عالم صلعم منقولست
که من باع واشترى فليحفظ خمس خصال والا فلا يشترين ولا يبيعن الربا والحلف و
كتمان العيب والحمد اذا باع والذم اذا اشترى ملخص معنی اینکه کسی که خرید و فروخت میکند باید
پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد والا از بهر خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب
متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب
از رسنده سریر احتساب حضرت امیر المومنین ع روایت شده بجهه مختصر و مجمل مضمون آن است که آنحضرت

هر روز صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که آنرا سبیبه مینامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک
میگذاشت و بر اهل هر بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدای تعالی و چون اهل بازار آواز آن
بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و گوش و هوش متوجه آنحضرت مینمودند پس آن رونق بازار دین
داری و رواج ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق و رأفت بر چهره گران خوابان بستر غفلت
میفشاند و جواهر این سخنان با سر شکر زبان وحی ترجمان در گنجینه خاطر مستمعان میفشاند که قدموا الا
ستخارة وتبركوا بالسهولة واقتربوا من المبتاعين وتزينوا بالحلم وتناهوا عن اليمين و
جانبوا الكذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومين ولا تقربوا الربا واوفوا الكيل والميزان
ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا
از خدا تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعضی از نسخ است معنی همانا این خواهد
بود که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل
البیع بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند
و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک نگردید ربا و تمام کنید پیمانه
و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور است و از جناب اقدس نبوی صلعم مرویست که هر که در کیل و وزن
خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتش جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن
و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود فریاد میکرد
که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعیست زیرا که مرا دو پیمانه
بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است
که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت حضرت امیر المومنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه
آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثكلتك الثواكل صلب الخيوط
ودقق الدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلعم يقول يحشر الخياط

الخائن وعليه قميص ورداء هما خاط وخان فيه واخذ واليقات صاحب الثوب
احق بها الى اخره حاصل معنى انكه رشتها را محكم وبرتاب كن ودرزها را نازك بدوز وسوزن را نزديك بهم فرو بر
كه بدرستى كه من شنيدم از پيغمبر خدا صلعم كه ميگفت كه حشر كرده ميشود يعنى روز قيامت خياط خيانت كننده برا
باشد پيراهنى وردائى از انچه دوخته ودران خيانت نموده يعنى تا باعث فضيحت ورسوائى او گردد وخدا رسيد
از پارهائى كه دربريدن مى افتد كه صاحب جامه سزاوارتر است ودر كافى از سرور عالم وعالميان صلعم منقولست
كه بمردى كه خرما ميفروخت خطاب كرده كه يا فلان اما علمت انه ليس من المسلمين من غشهم
يعنى ايا ندانسته اينكه بدرستى كه نيست از جمله مسلمانان كسى كه با مسلمانان غش وخيانت نمايد ونيز در كافى
از هشام بن حكم
از سرور عالم وعالميان صلعم منقولست كه گفت من سابرى كه از قسم جامهاى نازكست ميفروختم در سايه
ودر جاى تاريكى حضرت ابو الحسن ع بر من بگذشت پس فرمود يا هشام ان البيع فى الظلال غش والغش
لا يحل يعنى فروختن در تاريكى غش است وغش حلال نيست مجملا آثار واخبار در مدح راستى ودانستها مذمت
غش وخيانت از السنه وافواه اقلام ومحابر دايره جنس اين سخن در جار بازار كتب اربعه حديث وساير مصنفات
اكابر بسيار ووافرست وقطع نظر از ان از راه عقل نيز معلومست كه اهل خيانت در اندك روزى پيش خلق انگشت
نما ومشهور وباين صفت خبيثه زبان زده هر نزديك ودور ميگردند چه سودا ومعامله محك عيار مرد ومعرف عيب وهنر
اوست وشهرت ايشان بناراستى باعث نفرت خلق از ايشان وسبب ترك سوداى بيگانگان وخويشان ميشود
ودر انوقت راه دخل ونقصان روز بروز مسدود ومال دنيائى كه براى فزودن ان از ايمان خود ميكاهند در معرض
ضايع ومفقود ميگردد پس بحكم عقل ونقل خيانت وناراستى موجب خسران دين ودنيا ومورث خزى ورسوائى
هرده وسرايت وجمعى نادان بيهوش گروهى گندم نماى جوفروش مى پندارند كه كم كردن حق كسان باعث افزونى
مال وترقى احوال ميگردد نميدانند كه خيانت برق خرمن ثروت وكجى واس سبزه بركت نهالى كه بخيانت اندوخته
گردد همان بخيانت از دست ميرود هرچه باد اورى هم بيرى باد گويند شخصى جامه دزديده ببازار برده بدلال
داد كه بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزديدند چون بازامد يارانش پرسيدند كه جامه را بچند فروختى گفت

انچه خريده بودم ودر كافى مذكورست كه مردى كه پيشه او ارد فروشى بود بمجلس سامى حضرت ابى عبد الله ع رفت
وخول باب الحجاب فرمودند كه اياك والغش فان من غش غش فى ماله فان لم يكن له مال
غش فى اهله حاصل معنى انكه احتراز وپرهيز كن از خيانت كه بدرستى كه كسى كه خيانت كند خيانت كرده ميشود
در مال وپس اگر او را مالى نباشد خيانت كرده ميشود در اهلش وكريمه انما بغيكم على انفسكم مؤيد اين مقال حديث
شريف كافى دين بدان معنوى اين كلامست لمؤلفه اگر سنگ كمى دارى ترازو را فلاخن كن كه اينجا محك پيوسته
ورباز ميگردد ديگر اينكه اصناف تجار ومحترفه را در طلب سوداهى بهتر از راستى وديانت نيست امانت كيمياى
اقبال وسعادتست وسرچشمه افزونى وزيادت پايه علو درجاتست وبهار نمو شكوه مصباح رحمت ومرات
چهره ومن يتق الله يجعل له مخرجا عاقلان بچراغ اين صفت خجسته بر مراد دو گيتى جسته اند وهوشمندان
در چشمه اين شيوه حميده رخ از گرد ناكامى دو عالم شسته چه سودهاى بيشمار كه ديده وران بازار روزگار بدلالى
صدق وراستى برده اند وچه ميوه‌هاى مقصود كه خشك لبان بيابان وجود از شجر نيكو ثمر امانت خورده اورده اند
كه وقتى در خزانه يكى از پادشاهان سلف خوشه گندمى ديدند كه هزار دانه داشت چون از حقيقت ان استفسار شد
گفتند شخصى زمين زراعتى خريده بود چون خواست شخم كند گنجى پيدا شد مالك اول را اعلام نموده گفت
اين گنج از ان تست چه من از تو جز زمين نخريده ام گفت من زمين را با هرچه در ان بوده بتو فروخته ام واكنون اين
مال تراست ومرا دران حقى نيست پس ان دو شير مرد مرد صفت ودو پلنگ كوهسار علو همت دران باب منازعه
نموده نزد قاضى رفتند قاضى چون احتياط ايشانرا از قبول مال معلوم كرده سرهمت بمحك تصرف ان نتوانست
فرود اورد صلاح چنان ديدند كه بايع دختر خود را به پسر مشترى داده ان مال را بايشان سپارند حضرت
ذو المنن بركت راستى وامانت ايشانرا حاصلى داد كه در هر خوشه هزار دانه گندم داشت از غايت تعجب نزد ما ازان
مى بردند وايشان بخزانها مى سپردند بيداردلان باخبر ديده حزم واحتياط گنج ايمان ودرج خود را از گنج كاوى
حرص وطمع بدينگونه پاسبانى مينمودند وكاركران سراپا جوهر بدين پاس قطع نظر از گشت زار عنايت الهى چنين حاصلهاى
نامتناهى ميدرو ديده اند مناجات حضرت خداوند متعال وهاى بخش گرفتاران تيه ضلال چه گمشدگان كوچه

پرپیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ نعایم صفات پسندیده
مثمر سعادات دوجهانی گرداند مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ نیکنامی بر باد ده
سرافرازیست و این مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در این مقام آنست
بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول امال که از طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایه سخا دنیا طلبان
کوه و هامون سیر و جهان سیاحت قارون مال خودپرستان ناپاک و دوستان پستکاران رسن امساک آویختگان دار
فنا و آماده کان تیرباران ملامت عقلا تن آزادگان بجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمانبران خواجه دنیا
باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پروردشان متفرقه جمعیت گرفتارانست و دست تصرفشان در مال خویش
از بستگی در بکار مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی
و قطعات و کشت زار چنانچه بعضی از آب داشته باشد تا بان تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نما تواند نمود
هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روانتر از آب جاریست و شتابان تر از سیلاب بهاری قدری شایسته
و ضروریست تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها
بلند و پست میباشند و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی
و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا
بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را از زیردستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی در آمد دیگر از آنجا بیرون نمیگذارد چنانکه بلندی و پستی زمینها
از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک مال تحقیق می پیوندد لمولفه
با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بکهسار رسد جمع نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار
که جمعیت مال را مناط اعتبار و مایه اوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست ترین
اهل روزگار خواهند بود و با وجود این بخل و خست دعوی شرف و عزت نتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای
اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین ع بر این مدعا ادای شهادت نموده که فرموده اند که مَن لَم یَسخُ لَم یَسُد

حاصل معنی

حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات گهربار آن
حضرت که اَلبُخلُ یُزرِی بِصاحِبِه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از گوهر دانش
نجابت این یکتا در خوشاب که اِحذَرُوا البُخلَ فَاِنَّهُ لُؤمٌ وَ مَسَبَّةٌ یعنی بپرهیزید از بخل که بد سرشتی کاین صفت
سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش آدمی میگردد و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای
خلایق چیده این سخنست که جُودُ الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ اِلَی اَضدادِهِ وَ بُخلُهُ یُبَغِّضُهُ اِلَی اَولادِهِ ملخص مضمون
آنکه صفت بخشش مرد او را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش جای میدهد و نوال افضال نیز از موائد
فواید آن قبلهٔ اهل کمالست که اَبخَلُ النّاسِ بِعَرَضِهِ اَسخاهُم بِعِرضِهِ بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود
سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال و متاع عرض و ناموس بر باد فنا میرود و این جرعه
هوش افزا هم از خمخانهٔ کلمات ساقی کوثرست که اِحذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکسِبُ المَقتَ وَ یَشِینُ المَحاسِنَ
وَ یُشِیعُ العُیُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود
و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد و این گل نیز
از گلشن مقالات آن پیشوایست که لَیسَ لِبَخِیلٍ حَبِیبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از آن
معدن سخاست که لَو رَأَیتُمُ البُخلَ رَجُلاً لَرَأَیتُمُوهُ مُشَوَّهاً یَغُضُّ عَنهُ کُلُّ بَصَرٍ وَ یَنصَرِفُ عَنهُ
کُلُّ قَلبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی متصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری
کریه خواستی بود که چشمها از او پوشیده گردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه
بخل مایه خفت و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم
خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب
در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بند پاس ننگ و نام
آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم آشنائی خلق با ارباب ثروت و غنی
از راه توقع است و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آید اگر معطل بغرض آلوده

احتیاجات و هر کاه شود حاجت کذاری درایشان مفقود و اکثر جمعیتشان را راه خرج بلکه صرف بجمل مسدود است
بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدمشان را یکسان خواهند
انکاشت و جمعی دیکر از خلق که ایشان را با آن طایفه با خاهی و از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست
چون بیجا بهیلی و ناجوانمردی این اکسان را با کسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته باره ملامت
و تیشه سرزنش نهال سرافرازی این قوم کج منش را از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روز کار قدر و قیمت
این اما طریق تعیش زندکی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشکشان همسفره نان خورش کردیده
و بلعوم ایشان تا لب رسیده بوی حیوانی نشنیده و کام آرزوشان از شهد تنها بشربت مرک ساخته و دندان
طمعشان از میوها بحنظل تلخی زندکی پرداخته بندوبست ضبطشان بحدی که چون شدن از ایشان چیزی نتوان
خورد و مصالح طعامشان بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد و بغیر ایشان از هم شرکت
در اتقوات دکمی طعامشان از اندیشه همکاسکی بهره کذر مال در خاطر ملالشان بر چنان هجوم آورکشته که بادل
دران تواند کشت و دست امساک را کلولشان بحدی تنک فشرده که روزی بآسانی تواند کذشت کویند یکی از ظرفا
یاری بوده که استاد بخیلی بوی میکرد روزی در خانه او رفت و او در تب بود کفتند هر چند او را کرم میداریم عرق
نمیکند کفت از مال او نانی بیاورید و در حضور او بخورید که فی الفور در عرق افتد بیت وقت خورش بخیل است
شرکت محال او دل خود بخورد کر تو خوری نان او و نیز کویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
کفت کسی که آواز دندان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره او آب نشود و الحاصل روز کار این قوم تکبت شعار با وجود
ملکت بسختی و با چندین وسعت بتنکی میکذرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که عجبت للشقی
البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا
عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی عجب میدارم از حال بدبخت
بخیل که فقری که از ان کریخته بان مبتلا شد و توانکری که در طلب و بوده از ان فوت میکرد و زیستن میکند
میکند در دنیا چون زندکانی فقرا و حساب کرفته میشود در آخرت حساب غنیا و هم از آنحضرت ع منقولست که

که افقر الناس قتر علی نفسه مع الغنی والسعة وخلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان
کسی است که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنک کیرد و از انکاه دارد و بمیرد و برای دیکری کذارد کویند
کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از ان بدتر نباشد کفتند فقر و احتیاج کسری کفت بخل از ان
بدتر است زیرا که چون فقیر مالدار شد حالش نیکو شود و بخیل از تنکی هرکز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و حقارت
و چرکینی و نکبت جمله احوال دنیای این کروه بکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درکاه حضرت عزت
انکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل
الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درکاه الهی و محروم ترین کسان از نظر مرحمت نامتناهی بخیل مالدار است
و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله ع در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب
احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد بهما اینست که با وجود آنکه پیر از اسباب کبر سن قدر و منزلتی
دیکر و عابد را از روی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در کناهان سیاه ان و بی باک باشد
محبوب تر است نزد خدا تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم دران کتاب از سرمایه افتخار و خورشید سخاوت
فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیئ یعنی هیچ
مسلمانی اساس ایمان باطل و ناچیز نکرده اند که بخل با حرص و توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی از شومی بخل
از ادای حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکمند خواری حرص و طمع مراد عمر را
از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبه ناک پر میکرداند و این دو صفت زشت
چون زبان یکی کشند تیغ دودمه تارک دین و ایمانند و چون دل یکی سازند مقراض رشته امیدواری الجنان و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب رسول الله صلعم مرویست که ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها
اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک
الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان
بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه براستی که سخاوت درختی

از درختهای بهشت و از شاخهای اوست که او بخت است در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را
بآن در آویخته و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که او بر آنست
در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آنها چسبیده است و آن شاخ در آتش جهنم داخل میکرداند و در ارشاد القلوب هم از آن
سرور صلعم روایت است که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرم علی کل بخیل و مرائی و عاق
و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کس که عبادت بریا کند و هر که به پدر و مادر عاق باشد
و هر که سخن چینی نماید بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبا بعذاب الیم گرفتارند نه در این سرا ایشان را لذتی از حیات
و نه در آنجهان سرمایه برای نجات ای صدف از گنج داشتن گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از شومی فلس
با آتش سوزان سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد و جسم رنجور از امساک
عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت این بیخردان کار خود در آن همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی
دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بآن متاع
سعادت جاوید میتوان خرید چون سکه بر آن چسبیده گوئی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه
از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال جز این مزیت که باز در دنیا تن را راحت خوردن
و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال بکمند دستگیری
افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و بجز
فواید مذکوره بر آن مرتب گردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد مصرع برای نهادن چه سنگ و چه زر
از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی ع مرویست که درهمی بر کف دست مبارک میگرفت خطاب بآن فرموده
که اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل معنی آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی
فایده بمن نمیرسد دیگر از جمله غلطهای این قوم مشهور است که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک
زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهالست که فشاندن
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدی نماند حاتم طائی ولیک تا ابد بماند نام بلندش

بنیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود
سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کرم فیاض پیوسته است یا نهریکه
منبع افزایش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر چه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه از این سر کم شود
بدلش از آن سر می افزاید و در اینصورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است
و بر سر هر قطره از این انگیز چون موج لرزیدن و از کنار این دریا امساک ورزیدنست مؤلفه بخشش ز تو و مایه بخشش ز خدا
کار شوی دست تو در کیسه در بیان شاهد این دعوی کلام حضرت حق جل و علا است که در سوره سبا فرموده که وما
انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا
صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره
فرموده که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله
واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید
شما را ببخل یا بمعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی آنکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه
انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع
فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی
آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کرد مال خود را عوض از زود برسان
و هر که امساک نماید مال او را زود تلف کن و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که و من یبسط یده
بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی الآخرة ملخص معنی
آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد
بوی در دنیا و زیاده میکرداند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام منقول است
که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤونة فمن ایقن بالخلف سخت

بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین
کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم
در آن کتاب مذکورست روایتی که محصل آن اینست که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی بادراک
خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن
این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا مراد تمام آنست که پس خلف و منع عوض انفاقست
و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف را فرو میفرستد نفقه کن اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکورست
روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابوعبدالله به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده مانده
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نماند فرمود صدقه کن آنرا که بدرستی که خدای تعالی
عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق
نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود که اعطینا لله
اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة الاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی
چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصیر روایت نموده که در نامه خواندم که یا باجعفر نوشته
بود که بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر تمام عبارت مذکور
باعث تطویل بود بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا باجعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی
که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولتسرای آنحضرت دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت
مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در آن در متعارف بوده بنابرین موالی آنجناب از کثرت همت
آن والا همت بوده و بر از در دیگر که خلوت بودی عبور میسر نموده اند این خبر بوالد ماجد آنسرور رسیده
در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخلیست که دارند تا احدی از تو چیزی نرسد
و سؤال میکنم از تو بحقی که مرا برتست که نباید که دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار
شوی باید زری از طلا و نقره با تو باشد هیچکس از تو سؤال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از بنی اعمام تو

سؤال

سؤال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت سرخیست باو مده و بیش از آن اختیار باتست و هر که
از عمهای تو از تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشترا اختیار باتست بدرستی که مراد من باین
جز این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک
که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی بذل و عطا بنده را به تنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب
از حضرت سرور عالمیان صلعم منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر
یعنی روزی بسوی سخی سریعتر رونده تر میآید از کارد بکوهان شتر ازغرایب حکایات انعام که اخیار ابرار خوان فیض
رعایت حضرا میخوانند و بنیاد اساس از دغدغه خسران این معامله میرانند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب
روایت شده و محصل و مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود ع زنی از خانه خود بیرون آمده سه گرده نان
و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آن سه گرده نان را باو داده با خود گفت جو را آسیا میکنم
و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از سر او ربود زن از آن تنگدل
شد بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این
واقعه را حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفت و از آن واقعه شکایت نمود آنحضرت هزار درهم جهت
تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد و ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله
فرمود درهمها را بسلیمان باز ده و بگو چیزی میخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد جو مرا از کجا برد مجملا زن باز نزد سلیمان
رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت نمود آنحضرت دیگرباره فرمود
که درهمها را بازگردان و بگو چیزی نمیخواهم الا میخواهم که از خدای تعالی سؤال نمائی که فرشته که موکل باد است برای
تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای حضار فرشته باد
از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت
و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموال که بار چهار پایانست
از او باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان

آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال نمود تاجر معترف گشته از آنحضرت استدعای آن نمود که آن زن صاحب
جوهر را حاضر گردانند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث یا ربع جواهر یا مال من نیز متعلق است و آن سیصد و شصت هزار
دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمود که یا بنی هر که معامله خواهد که از آن سود برد
باید معامله با این رب کریم کند از آن سودای که با خدا کرد چنین سودی برد و در عوض کرده چند که دل مستمند را بدان بدست
آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب آن روزگار پنجاه تومان باشد از خزانهٔ کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است
که ابودلف که یکی از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی طبقی خرما بصدقه داد و در آن سیصد و
شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سیصد و شصت ده بهر خرمای از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه جاهلان
بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده‌اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء
ظن بحضرت کریم متعال است بلکه برخلاف اعتقاد این قوم سست نهاد خیال است که مال از نگهداشتن و ذخیره نهادن تلف
و مانند تیشهٔ ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران باندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد
لمؤلفه بخل بردن چیره از دست منعم مال را آب از دست کسی هرگز نافشردن نماند و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین
بن یمن درکانی منقولست که حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده فرمودند که یا حسین انفق و ایقن بالخلف من الله
فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عزوجل الا انفق اضعافها فیما
یسخط الله عزوجل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد که بدرستی
که هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن در چیزی که بتحصیل رضای الهی در آن میشود مگر آنکه نفقه کرد چندبرابر آن
در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رو داده امساک
نماید و بر او مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود و در این صورت هم اضعاف مالی که
در نگهداشتن آن و دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری محروم
گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا کرده خواهد بود و همانا اینست معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس
و جان در سوره واللیل نام و صفاتان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده است که واما من بخل واستغنی

وکذب

وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص معنی بقول مفسرین آنکه و اما
کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنی نمود یعنی بر او پس از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت
گردد یا خود را از حساب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب یا وعده عوض را
پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمال که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و وی را در بادیهٔ
خذلان واگذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند باسانی وی را مقدور باشد
و دفع نکند از او عذاب را مال او که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول این آیهٔ شریفه نقل کرده‌اند که در خانهٔ
مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن نخل بخانهٔ فقیر عیالمندی آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما
بر آن درخت برآمدی گاه بودی که خرمای افتادی کودکان همسایه آن خرما را برگرفتندی آنمرد از درخت فرود آمدی
و آن خرما را از ایشان گرفتی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردی پس آنمرد فقیر شکایت
وی نزد حضرت سید انبیا صلعم برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود که نخلهٔ مائله خود را که شاخهای آن در خانهٔ
فلانست بمن میدهی که ترا عوض آن نخله در بهشت باشد آن کلحی دود سیاه دلی و آن نخل ثمر بخیلی گفت مرا درختهای
بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آن مرد
بیرون رفته یکی از اصحاب که ابودحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من آن نخله را از او بگیرم تو از من میستانی که بآن
نخله که در بهشت بوی میدادی از من باشد فرمود آری پس ابودحداح بنزد وی رفته طلب بیع آن نمود انصاری گفت
تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت نخله بمن میداد و من چنین و چنین گفتم یعنی بجهة آنکه این نخله بهترین نخلات من بود
و دل بستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بردنی در عوض من میخری بتو میفروشم ابودحداح گفت بدهای تو چیست
گفت از اکثر از چهل نخله نفروشم ابودحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه
داشت و مشتمل بر چهل درخت بود باز از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم صلعم
رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابودحداح خرید بدرختی
که در بهشت بوی داد پس بسرای آن همسایه رفته فرمود که این نخله را تو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی

این سوره را فرستاد و دران ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند
ابو دحداح و احوال هر یک ازین دو فرقه و مال هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت
زشت و بیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارد است لیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح سعی مطلب را
در ره دور و دراز است جهت استقصای آن در انجام پیش ازین مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان
احوال با همین مذکور است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت
جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا بکسر گردن از همه در پس ترند چه الذ لذات مال و ثروت بخشش و داد
و عطا فواید آن نباختن درهم و دینار گره از جبین شکرستان گشادن از گلشن نکهت اغنیا چه گل شکفته شود که خوش
رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال بر کشد که رعناتر از نخل ثمرهای شکسته دلان
بی برگ و نوا بود کار و نیات مصر وجود را در بر آوردن یوسف دل از بن تیره چاه که دولت بچا صل رسنی محکم تر از رشته بر دادن
محتاجان نیست و صید افکنان این دشت وسعت احوال را برای شکار هماهای سعادت و اقبال جارحه تیزپرتر از شاهین نظر مرحمت
بر حال جانوران شکسته بال نه دست کش و کریمان را سر علم رایت بلندی نام است و رشته آشنایی فقیران نامه نیکی حسن است را
زمام مهتکاه عطوفت بر زیر دستان شاید خوبی را پرچم زلف دولت و فیض عطای درویشان از دنبال عروسان مکارم خصال
طره گیسوی رساست شجره سعادت برگ کشش بخار سرفرازی داد است و شکوفه شاخسار همت الا روح بلندی گویا بسی مروت قابل
از دل دور که از رغبات درویشان غور جا در هلاکت و اند لب فرو بستگان چه روا که بدستگیری افتادگان چون بار گران
عزت و ارجمندی نهاده و آری این صفت خجسته زینت جمال کمال و ثروت و زینت ایوان بزرگی و رفعت چنانکه حضرت سلطان
امیر المؤمنین ع فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض بی قدری و بی اعتباری
باوج شرف و بزرگواری توان بر آمد دو صفت تواضع و سخا شیوه بخشش بدست آورد که گروی از جمله نکبه بر دست
شهان از رنگ بادن زد جفا و تیر ان یکتا در محیط وجود و در وصف صفت جود فرموده اند که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که
جود ورزید بزرگ گردید و هم از آنجناب درین باب فرموده اند که اِنَّمَا سَادَةُ اَهْلِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ الْاَجْوَادُ
حاصل معنی آنکه بزرگانی که در دنیا و آخرت بزرگ کنند و ذکر اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است نهاده

که صفت جود موصوف باشند و هم از دُرر سخنان که از آن بحر ذخار بساحل ظهور کار افتاده است که عَجِبْتُ لِمَنْ
یَشْتَرِی الْعَبِیدَ بِمَالِهِ فَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُمْ ملخص معنی آنکه عجب
آمده مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان خود نمیخرد که بنده او باشند و در فضیلت
صفت حمیده در کافی مذکور است که اَتَی رَجُلٌ اِلَی النَّبِیِّ صلعم فَقَالَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ اَیُّ النَّاسِ
اَفْضَلُهُمْ اِیْمَاناً قَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفّاً خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی آمده گفت یا رسول الله از مردمان
کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم دران کتاب از حضرت ابو الحسن ع ماثور است
که اَلسَّخِیُّ قَرِیبٌ مِنَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِیبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت
نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابو الحسن موسی ع حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخاوتی
که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدای تعالی او را در پناه خود میدارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل
بهشتش میگرداند و مبعوث نساخت خدای تعالی هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی
و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت نمود الی آخر الحدیث و هم دران کتاب شریف از حضرت
ابی عبد الله ع منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمدند و در میان ایشان
مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود تا آنحضرت
از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان دو چشمش بحرکت در آمد و روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی
آسمان انداخت پس جبرئیل ع آمد و گفت یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَکَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِیٌّ یُطْعِمُ الطَّعَامَ
یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند که این مرد سخی و نان دهنده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر
این نبود که جبرئیل از نزد حق تعالی اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا گردن میزدم آن مرد گفت خداوند تو سخا را
دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّکَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِی
بَعَثَکَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ عَنْ مَالِی اَحَداً و دیگر الحاصل از استشمام رایحه صدق از آن خبر غنچه دل
سیاه بختش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبحه ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته

ازکلبن شهادت بین السعادتین نشاتین فایز گردید و گفت با کسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال جود رد
نکرده یعنی محروم باز نگردانیده‌ام و نیز در کافی مذکورست که اوحی الله عز وجل الی موسی ان لا تقتل
السامری فانه سخی یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام خواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را
گوساله پرست ساخته و رخنه چنان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز وجل باو وحی فرمود که سامری را
مکش که او سخی است همچنان طبع لطیف ازین حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا در عالم بالا چه قدر
و قیمت و رتبت خاطر صاحبان این صفت دران درگاه تا چه غایت است و هم دران کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از هم نشینان خود خطاب فرمودند که آیا اخبار کنم ترا
بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا که خدای تعالی خلق کرده
خلقی را رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل جهان و مرجع
خبر گردانید و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را
با صلاح آورند چنانکه باران احیای زمین و کشور را که دران خشکی و گرانی باشد میکند اگر جماعت ایشان مؤمنان که
دور در قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکورست که از حضرت
سید عالم صلعم پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس لازم باشد این دو صفت را یعنی
این دو صفت را دوست بدارید تا رستگار شوید و ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت سخا بسیار و در من
کتب معتبره از کلهای همیشه بهار این چمن بر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان
و منشیان دفاتر احوال روزگار جهة آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرهای ابداع معانی سفته شئات منعقد بین
از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوئیست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای این طایفه هر مصرعی رودی
و دیوان سخنوران چون در خانهٔ کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته پردازان فصیح بیان بتعریف اهل جود
و احسان مانند دست درویشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه
چون عطای ایشان متواترست و باران مدایح ایشان از سحاب سخا هر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان

متقاطر

متقاطر کلهای مضامین رنگین درین باب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خوان عطوف جوانمردان
در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی زمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان
در خروش الحاصل این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات و در دنیا و عقبی
باعث سرفرازی و وسیله نجات ولهذا طالبان سرمنزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک این طریق بوده اند
و برگشته احوال بی برگان سوسته سحابی مینموده‌اند فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود در کف گرسنگان
داده خود بلذت آن داد و ان میساخته‌اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم
ماثورست که سه روز متوالی چندان اکل میفرمودند که سیر شوند تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از آنجهة
که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود
که چون کسی حاجتی از وی خواستی تا مقدور بودی همان حاجت گذاری نمودی و بزبان دیگر وعده نفرمودی و ماثورست
که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش امور
اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی
نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده‌اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید
که پیغمبر چنان میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمیباشد و از علو همت آنسرور بمقداری مال دنیا در نظر اشرف آن
پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا مفاتیح خزاین دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزاین
الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست اگر دران تصرف نمائی از نصیب
تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مرتبت دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده
و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت
الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا دران حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند
خود روزی میطلبم و چون سیر گردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثورست که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله
حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنیم و هر جا که هستی با تو باشد آنجناب بانی

درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا
کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از ان سرور
دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند دیده التفات باز و دست رغبت بسوی او دراز
نموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین کوچه گاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس
نشست زره وی پیش یهودی بجهة نفقه عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخا را
بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع بود و بعد از او اولاد امجاد ع طاهرین او علیهم السلام که در
صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظیر علو همت را تا عرصه
عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگرچه بیک آوازه بذل و جود ان برگزیدگان حضرت معبود بر جهان تا قطار
عالم شتافته و خطاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار
تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن علم مرغطلب شیم را در مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم
که در روزگار از ان نشانی نمانده بذکر بعضی از ان پرداختن و بتذکره جملی از بذل و عطای ان پیشوایان دین و دنیا
و سرشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تأسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورات است و ازانجمله حکایت اطعام است
که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی شده و کیفیت ان چ بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که خلاصه معنی ان اینست که دو
نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی نمود و عاقبت بدرد و غم فراق ان
دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرت کشتان بزم قرب معبود جناب اقدس نبوی صلعم با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان
رفته فرمود یا اباالحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه او روزه دارد و حضرت خیرالنسا با ان دو فرزند عزیز و خادمه ایشان
شفا کرامت فرماید که فضه نام داشت جملگی در ان نظر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند
و چون جناب الهی از خزانه کرم بالتفاتی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفا رحمت بیماران را شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که نذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بان افطار فرمایند

حضرت شاه اولیا

حضرت شاه اولیا و سرور اصفیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود
رفته فرمود که هَلْ لَكَ اَنْ تُعْطِيَنِي جَزَّةً مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَكَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صلعم بِثَلٰثَةِ اَصْوُعٍ
من شعیر خلاصه معنی آنکه ترا رغبت هست بانکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد صلعم آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو
اجرت دهی شمعون گفتار پس ان پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیرالمؤمنین ع از ان بحجره خیرالنسا علیهم السلام
آورده و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه
آورده و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند حضرت خیرالنسا روز اول ثلث ان جو را آرد کرده
پنج قرص مهیا کرده و چون شب شد نماز شام گذارده میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة من مسکینم از مسکینان مرا طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند
سرور انبیا قرص خود را عطا فرموده باقی اهل بیت نیز تأسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آنشب همه
بی طعام ماندند و با آب خالص افطار نمودند روز دویم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد
و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده
و گرسنه است تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر
چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا
طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین ع دیگر باره قرص خود را باو
تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز با آب خالص افطار نمودند روز سیم نیز ان سه بنده
دیگر را برهمان نهج پنج قرص پخت و چون شب خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیرم از
اسیران محمد صلعم و درینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از خوان بهشت طعام
دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه نیز بدستور قرصهای
خود را عطا فرمودند و آنشب نیز با آب خالص روزه گشادند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب
خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود

حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت و آن دو تازه نهال باغ کرم و فتوت از شدت جوع و ضعف
قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلعم را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است
که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین ع احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شد چون بحجره
طاهره در آمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود از شدت گرسنگی شکمش بپشت چسبیده و بر دوی چشمهای مبارکش
نیز مغاک افتاده بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود وا غوثاه اهل بیت محمد یموتون جوعا
یعنی الها اهل بیت من از گرسنگی میمیرند و در روایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را
بر ایشان افکند و بگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل معنی آنکه شما سه روز است
که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سوره مبارکه هل اتی در شأن ایشان آورد و مشتمل
گشت اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شأن امیر المؤمنین ع و اهل بیت علیهم السلام
از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار
که دست از همه اخبار و آثار برمیدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند تمامانمیدانند
که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بیاوه سرائی گشودن بباد صرصر پف کردن
و چراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القایل الی کم الی کم الام و حتی متی اعا
فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات
مذکوره در شأن امیر المؤمنین و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که در روی
این شیوه را معمول دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین
که عالمیان را بمائده لذت خود صلا میزند حکایت ایثار است که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت مآب [illegible]
چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و [illegible]

نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل ما اندوهگین
ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا روند و نماز نگذارند
دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آنخانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان
تفقد او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمود کیست
که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلا او را جای دهند که خوانسالار موائد دین اعنی حضرت امیر المؤمنین
برخاست و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره در آورد و بحضرت خیر النساء گفت که ای دختر رسول خدا در کار این
مهمان فکری کن حضرت فاطمه گفت که یا ابن عم در خانه طعام ما اندکست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری
و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا
پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد پس
آن مراعی شیوه دلجوئی و فروزنده چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده که اصلاح میکنم آنرا فرونشانید و فاطمه را
گفت در افروختن چراغ تأخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک بر هم میزد تا مهمان پنداشته
باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آوردند دیدند که طعام همچنان برجاست امیر المؤمنین ع فرمودند که ای درویش
چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن تناول نمودند
و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلعم آمد فرمودند یا علی دوش
چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلعم خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی چنان نمودن
که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین ع حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد
فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرد و این آیه آورد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود اگر چه فقیر و محتاج باشند
و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شده است
از حرص و بخل نفس خود یعنی در این دو صفت که نفس شوم دعی را نهایت فرمان برد و بمقتضی آنها عمل ننماید

پس آن گروه ایشان رستکاران و فیروزی یافتکانند دیگر از جملهٔ حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام
همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم بازگردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق
خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمهٔ إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ
الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ گردید و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است و از آنجمله شیخ
طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمة الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم
از رسول خدا صلعم باین دو گوش اگرنه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم اگرنه کور گردند که میفرمود علیٌّ قائد
البررة قاتل الکفرة منصورٌ من نصره مخذولٌ من خذله مستمع باشید که چه میگویم در یکی از
روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد سؤال کرده هیچکس چیزی باو نداد سایل دست خود
باسمان برداشت و گفت اللّهمّ انی سألت فی مسجد رسول الله صلعم فلم یعطنی احدٌ شیئاً
یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم هیچکس چیزی بمن نداد حضرت امیرالمؤمنین در رکوع بود و بسوی او
اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بدست راست میکرد پس سایل رو بسوی او آمد
تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلعم این را مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر صلعم از نماز
فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللّهمّ ان اخی موسی سألک فقال ربّ اشرح لی صدری
ویسّر لی امری واحلل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من اهلی هارون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآناً ناطقاً سنشدّ عضدک
باخیک ونجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما اللّهمّ انا محمد صفیّک ونبیّک فاشرح لی صدری
ویسّر لی امری واجعل لی وزیراً من اهلی علیاً اخی اشدد به امری یعنی خداوندا بدرستی
که برادر من موسی از تو درخواست کرد گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصله کرامت کن
که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا یعنی که بتبلیغ رسالت قیام نمایم و بگشا
گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هارون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده

و بار بردارنده

و بار بردارنده من کن و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی برادر که زود
باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان
بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده
ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا
یعنی چنانکه موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر غفاری رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت
سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شده گفت بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انّما
ولیّکم الله ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلوة ویؤتون الزّکوة وهم راکعون
این آیهٔ شریفه در سورهٔ مائده است و حاصل معنی آن اینست که اینست و غیر این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای
شما خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوعند و شیخ
صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان نزول این آیهٔ شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل
آن اینست که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام
دریافته بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین
خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انّما ولیّکم الله
ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلوة ویؤتون الزّکوة وهم راکعون جناب رسالت
نبوی صلعم فرمودند که برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سایلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود بر چه حال بود که عطا
کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهترین عالم صلعم فرمود که علی ابن ابی طالب ع
بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربّاً وبالاسلام دیناً وبمحمّدٍ نبیّاً وبعلیّ ابن ابی طالب
ولیّاً ملخص معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم به ربوبیت الله تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد و نبوت محمد صلعم
و ولایت علی ابن ابی طالب ع پس خدا تعالی این آیه فرستاد که ومن یتولّ الله ورسوله والّذین آمنوا
فانّ حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی صاحب اختیار میداند خدا و رسول را و آن مؤمنانی را

که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابیطالب را ایشان لشکر خدایند و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان برا عدا
و از بابت حسد و کین عمر خطاب لعین مرویست که گفت والله لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِينَ خَاتَماً وَاَنَا رَاكِعٌ
لِيَنْزِلَ فِيَّ مَا نَزَلَ فِي عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ وَمَا نَزَلَ یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم
که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب نازل شد در حق من نیز شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده
که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی در رکوع بتصدق داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت
آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنعان بود چون حضرت
کرار غیر فرار خرمن حیات اهل کفر را بکاران بیدین تا بکار را بقتل رسانید از انگشتان بیرون کرد و بخدمت
حضرت سید کاینات صلعم آورد حضرت خاتم النبیین انگشتر را بامیرالمؤمنین ع عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع
حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر
صادق ع روایت نموده اند بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع نماز ظهر میگذارد
و دو رکعت گذارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمتش هزار دینار بود که بحساب این روزگار فقیر یا صد وسی تومان
تبریزی باشد و از حضرت پیغمبر صلعم بوی داده و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای
آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری در امور مومنان از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین ع حله که در دوش
داشتند انداختند و اشاره فرمودند که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرستاد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است
که مراد از الَّذِينَ آمَنُوا علی و اولاد و طاهرین اویند که چون برتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند
نمود و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سوال خواهد نمود از ملائکه خواهد بود
پس بنابراین ایراد بغدادی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از آن علی ابن
ابیطالب مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد حکایت در بیان ایثار آنحضرت
که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و در خلعت کده خاطر اهل تجمل چراغ رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایت

که در بسیاری

که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن
اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن
جامه کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند ای اعرابی
چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی ابن ابیطالبم گفت اَنْتَ وَاللهِ حَاجَتِي یعنی بخدا قسم که حاجت
من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که بآن کدخدا شوم و هزار درهم که قرض
خود را ادا کنم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند که اَنْصَفْتَ يَا اَعْرَابِي
فَاِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَكَّةَ فَاسْئَلْ عَنْ دَارِي بِمَدِينَةِ رَسُولِ صلعم یعنی انصاف کردی و زیاده طلبی
ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول صلعم مرا پرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت تو برآرم پس اعرابی
جمعه در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست مرا بخانه امیرمومنان راه نمائی کند در آن وقت هادی
طریق هدی و سر حلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین ع باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیرالمؤمنین ع راهنمائی میکنم
اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نموده چون دانست که آن تازه گل بهار از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در
والا از بحر نبوت و ولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمؤمنین رفته معروض دارد که تعهد حاجات گذاری مسکین
او فرموده بودند نیک برد ایستاده است پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین
بیرون آمد سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلعم برای من کاشته از ابرار تجار
یعنی خریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را به دوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنابر عهده
که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت کردند
و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت برمیگرفت و بیکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم عطا
بر جراحت احتیاجشان مینهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت یا بن عم فروختی
باغی را که پدرم برای تو غرس آن نموده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر از دنیا و عقبی است از آن بهترات حضرت
زهرا دعای خیر کرد بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه

اولیا و بلندی ده مرتبه هر دو خفا از خانه بیرون امد که چیزی قرض کرده صرف احتیاج ایشان سازد و دراین حالت
مهر سپهر رسالت صلعم قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود
این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز اید وی را بگو که با این دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون انجناب بیرون
رفت امیرالمؤمنین ع باز امد و فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم رسول خدا امده بود حضرت خیرالنسا فرمود
اری وان درهمها بوی داد وان هفت درهم سود و چیزی بود وانچه انحضرت گفته بود باز گفت امیرالمؤمنین فرمود ای
حسن برخیز و با من بیا پس بازار امدند مردی دیدند ایستاده میگوید که مَن یُقرِضُ الوَفیَّ المَلیَّ که قرض بدهد
بخدای که وفا کننده است بوعده بعوض و بخزانه کن فکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطای دهد چنانست که انرا
بخدای تعالی قرض داده باشد عوض انرا باز یافت خواهد نمود پس ان والاجناب بحضرت امام حسن ع خطاب نمود
که یا بُنَیَّ نُعطِیهِ الدَّراهِم یعنی ای فرزند درهمها را باین مرد میدهیم گفت اری بخدای ای پدر پس انحضرت انها را
بوی عطا نمود و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد درانوقت اعرابی برخورد و ناقه با وی بود
بانحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لَیسَ مَعِی ثَمَنُها یعنی قیمت انرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت
میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ع
ناقه را گرفت و انحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ع این ناقه را میفروشی فرمود وَما تَصنَعُ بِها یعنی انرا
با این ناقه چکار کنی گفت بران سوار شده جهاد خواهم کرد در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلعم فرماید ان
تَقبَلها فَهِیَ لَکَ بِلا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول میکنی این ناقه را بتو بخشم اعرابی گفت قیمت انرا با خود دارم بچند
میخری فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم حضرت امیرالمؤمنین فرمودند بگیر ای حسن دراهم را
و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از ان اعرابی است که ناقه را بما فروخت و هفتاد درهم از ماست حضرت امام حسن ع
صد و هفتاد درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت پناه وان تاجر بازار لِبُشری نَفسَهُ
ابتِغاءَ مَرضاتِ الله فرمودند من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت انرا باو دهم رسول
خدا صلعم را دیدم در مکانی که قبل از این ندیده بودم بر کنار راه پس چون انحضرت نظر بمن کرد تبسم فرمود گفت یا ابا الحسن

اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت انرا بوی رسانی گفتم اری بخدا قسم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمود
یا ابا الحسن انکس که ناقه را فروخت جبرئیل بود وانکسی که از تو خرید میکائیل بود وان ناقه از ناقه‌های بهشت بود وان درهمها
از رب العالمین بود که ملی و وفی است اشاره بعبارتیست که ان سایل گفته که مَن یُقرِضُ المَلِیَّ الوَفِیَّ المَلِیَّ و دیگر
از جمله اثار جوانمردی و ایثار ان بزرگواران که از باران فیض مددکاران سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میرویاند
و میدوار نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و
نمودن ان بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون ان بر سبیل اختصار
انست که لذت شناس نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین ع روزی از روزها صباح کرد
فرمود ای فاطمه نزد تو چیزی هست که جهت من اوری که چاشت کنم حضرت خیرالنسا گفت قسم بانکسی که اکرام نمود پدر
مرا به نبوت و ترا بوصایت که صباح نکرده‌ام که نزد من چیزی باشد که برای تو اورم که چاشت کنی یعنی از خوردنی
از من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده است بغیر انچه ایثار میکردم ترا بان خود و حسن و حسین یعنی
از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو می اوردم فرمودی ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی که تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل
قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم بر تو چیزی که قدرت بران نداشته باشی
پس حضرت امیرالمؤمنین ع با وثوق حسن ظن بحضرت کریم ذوالمنن از خانه برامده دیناری قرض نمود که برای عیال خود
قوتی بخرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد وان روز روزی بود بسیار گرم و حرارت افتاب چهره وی را متغیر ساخته بود
فرمود یا مقداد ما اَزعَجَکَ هذهِ السّاعَةَ مِن رَحلِکَ یعنی چگونه ضرورتی روی نموده که دراین ساعت گرم
ترا از مکان خود برکنده ساخته از خانه بیرون اورده است مقداد گفت یا اَبَا الحَسَن مرا بگذار و درگذر از روی کارم
برمدار مجملا امیرالمؤمنین ع در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی درگفتن مضایقه مینمود تا اخرالامر گفت
بخدا قسم که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصایت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی
احوال و تنگی معاش مرا نیز گذاشته‌ام عیال خود را گرسنه و چون اواز گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین
مرا برنداشت یعنی ارام نگرفتم و مضطرب حال بیرون امدم پس ان سحاب مرحمت و افضال از استماع این احوال گریان گشت

وان کوه مجد و معالی را از شنیدن این پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان گردیده چند لکه
محاسن شریفش زد پس فرمود أَحْلِفُ بِالَّذِي خَلَقْتُ بِهِ مَا أَزْعَجَنِي إِلَّا الَّذِي أَزْعَجَكَ قسم بخدا
بانکسی که تو بان قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر چیزی که ترا برکنده ساخته است یعنی سبب بیرون
آمدن من نیز در هوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام این زمستان که من
ترا بان بر خود ایثار کردم پس آنحضرت دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و
مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلعم از نماز فارغ شد بر امیر المؤمنین گذشت و آنحضرت در صف اول
بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت زده اشاره بانکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین برخواسته در مسجد با تحمل
ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفت و فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا
یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی سر زیر انداخته جوابی نگفت و پیغمبر صلعم
خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را دانسته بود که آنشب نزد امیر المؤمنین
تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ع ساکت شده فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف
او نعم فامضی معک حاصل معنی اینکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا نمیگوئی آری تا با تو بیایم امیر المؤمنین
فرمود نعم حبا و کرامة فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی صلعم دست آنحضرت را گرفته روانه شدند
تا بحجره فاطمه داخل گشتند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته و در قفای وی کاسه نهاده
و بخار از آن برمی آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب
سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر و روی وی کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا
ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده شده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام
گذاشت پس چون امیر المؤمنین ع آن طعام دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه کرد آن حضرت زهرا فرمود
سبحان الله چه تند از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی کرده ام که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین سوگند داد
ترا که از دو روز باز چیزی نخورده همچنانکه گذشت حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرد و فرمود الهی یعلم

فی سمائه

فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا یعنی آنکه معبود من دانا و آگاه است که من بجز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین
فرمود پس از کجاست این طعامی که من هرگز رنگ آن ندیده ام و مثل آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب
مستطاب نبوی صلعم دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین علی گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی این
عوض و جزای دینار تست از نزد خدا تعالی بدرستی که خدای عز و جل روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن
آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته و فرمودند الحمد لله الذی ابی لکما ان
تخرجا من الدنیا حتی یجزیک مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران یعنی
آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گرداند چه هرگاه زکریا نزد مریم
طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا وی گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس
که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده و در راه خدا آزاد کرده اند و جان عزیز را که اشرف از هر خیرات باشد در راه
خدا بطبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت رسالت حضرت سید المرسلین بقتال رجال ابطال برده
از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت
و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهور
تر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد
و بعد از آن جناب بر همین منوال آل و اولاد طاهرین آن طریقه را مسلوک داشته و همیشه تخم بذل و احسان وجود
در مزرع احوال بی برگان کاشته اند و دیده تفقدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع
ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی
بسوزن لطف و مرحمت دوخته اند و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی
در شبستان خاطرش بر افروختندی و دست نوازششان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه
قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت آستیانشان بر مشام امیدواران افلاس
صبح و شام عنبر بار و دیده جست و جوشان از دیدن تیره روزان بیکس و کار روز و شب سرمه دار هر چند آثار

جود و سخای آن برگزیدگان خدا بر دوار ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار شد کار فضایل و مناقبشان بکلی
اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین آثار از آن بر سر هم ریخته که عوض آن در تنگنای
این مجلس گنجایش داشته باشد ولهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در این
مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دویم در وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت
و متحلیان حلیه سخا و همت را که بحکم حدیث المال لی والاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرجی
تعیین کرده اند دانستن آن ضرورست نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است
زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کاشش مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست
و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان
حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانایی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان هر درخت از شاخسار
دست دهنده شکوفه آیت منفعت ثمر و هر دیناریش بر محضر جوانمردی مهری معتبر شعار سیم و زریش با ز اطاعت عزا
او را دست و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد و کمال نمودن جنبش از باد او مرارش بر طلبت گران
و امتداد زمان ادای تعادش بر صحیفه صفحه معاصی خط بطلان اما در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات
آن کریم بی ضنت و دهنده بی منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ
يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه مضمون آنکه مثل کسانی که صرف میکنند مالهای خود را
در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه
در راه خدا داده شود یکی بهفتصد داده میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی
صاحب وسعت یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که
شایسته زیادتی مذکور کیست و مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از آنجهت زکوة
میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان

کتابخانه خصوصی
غلامحسین مسعود

زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم صلعم مأثورست که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ یعنی در حصار امن
و امان در آورید اموال خود را بدادن زکوة چه مال از تطرق حادثات مصون میگردد و یکی از شارحین احادیث نبوی
صلعم در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته که
پیوسته برای ابراء ذمت خود از حقوق شرعیه مال کاشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشتی لهذا جنس خود را
در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته
بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور
و شغبی از هر گوشه و طرفی بر انگیختندی تا آنکه پاره آن عناد زنده رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده
جمله اموال آن پامال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد درست
اعتقاد از آن سخن دلشکسته و متغیر نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه من آن را در حصاری
مضبوط نهاده ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه القوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته
آن مال در زیر خاک مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند
و از انتقام در گذشتند بعد از خروج القوم بدنهاد و انطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بدان
منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن و از سبب اطمینان خاطر او
استفسار نمودند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلعم بمن رسیده که فرموده اند حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ
و من زکوة این مال را داده ام و در حصار امن و امان نهاده از آنجهت خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست
تعدی چنان حادثه بدامن تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهة حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری
محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از اعیان ارباب دینداری که از ادای زکوة
زلال برکات در کشت احوالش لا ینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان ربه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ
بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانه سفر زیارت
بیت العتیق گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابی دید که در آن بری

جاری بود و مردمان بانجا تردد داشتند و از انجا اب بر میداشتند برای وضو بان سرداب امد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر دران بود انرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو را تمام رسید همیان را فراموش کرده از انجا بیرون امد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده یکمرحله از ان منزل دور شدند معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبلهگاه دلها و محل حل مشکلات است گشته گفت الهی تو میدانی که زکوة همهٔ اموال خود کرده ام و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر صلعم بما رسیده که حَصِّنُوا اَمْوالَکُم بِالزَّکوة اگر این خبر صحیح است مالم را محفوظ دار تا بمن برسانی پس حضرت الله تعالی محافظت ان مال بدینگونه نمود که بعد از ان هر کس از اهل ان بلد اراده دخول ان سرداب میکرد ان همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشت تا انکه از بیم اسیب ان مار محیل ترک ان محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که ان مرد از ان سفر بازگشته جهت تفتیش ان مال بان موضع شتافت و هرچند جستجو نمود اثری از ان سرداب ونه بنیاد احوال پرسید گفتند اری انجا سردابی هست ولیکن ماری عظیم دران بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بانجا رود و از این جهت راه انرا مسدود کرده ایم گفت مار از منست و من انرا انجا گذاشته ام مردمان ان جای اورا نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفتند اکنون این در را بگشایید تا به بینم در این موضع چیست القصه چون در گشوده شد ان همیان را دیدند و از حقیقت ان پرسیدند مرد سرگذشت خود را گفت تعجبها کردند و بر طبق این حکایت است انکه یکی از تجار که دران زکوة را سرمایه کسب مال ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این شیوه خجسته کرده بار زکوتش از اداء خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با خبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان کردند از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از انجمله باری بود که تعلق بر کار خواجه مذکور داشت و خواجه ان مال را بجهة ادای حقوق شرعیه ان بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصه خواجه دران بحران و در گرداب تعجب سرگردان میبود تا انکه باب رحمت بیپایان الهی دیگ محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از اب بر امده و دیدند که ریسمانی از بار خواجه که باب انداخته بودند میخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی

بکنار

بکنار امده است خواجه از ان حیرت بر امده کاکش حسن عقیدتش باب وقوع این امر غریب تازه و اوراق حواسش که بتندباد ان اشک از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر ان در ازالهٔ علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند بود انست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال ادا نمیکرد رفته از امتعه و اجناس بقچه در هم بسته و بر دوش کشیده بسوی ماوای خویش روان گردید در اثنای راه بار بر دوی گرانی کرده در خرابه که بر سر راه واقع بود ته بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا ان بار گران را از سبک ربالای دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب دیگر از گلو کشیده شد دست و پا میزد تا چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرات مصفای روز منعکس گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دویده در تفحص ان بهر جانب شتافت تا در ان خرابه بار او بجنه و دزد مال بقصاص خود رسیده یافتند از ان واقعه غریبه تعجب نموده انرا از برکات زکوة شمردند و دران ویرانه بگنج کاوی تامل راه بگنج معنی حدیث شریف حَصِّنُوا اَمْوالَکُم بِالزَّکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و امال در معنی حدیث مذکور غور و با خرد خیر اندیش در دوران زکوة شور نمایند هر اینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال حق کذشت مان افزون و از نقصان خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب ایشان است و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء انست پیوسته مال ایشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه اماده صد گونه حادثه عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مالٌ لا یُزَکّی مراد همانا انست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة ان داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ماثور است که ما ضاعَ مالٌ فی بَرٍّ و بَحرٍ الا بتَضْییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر انکه در زکوة ان تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما مِن رَجُلٍ اَدّی الزکوة فَنَقَصَتْ مِنْ مالِه وَلا مَنَعَها اَحَدٌ فَزادَتْ فی مالِه ملخص مضمون انکه هیچکس زکوة نداده که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننموده که مال او زیاده گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود

نداده باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره شومیست منع زکوة را و اما ثمره اخروی که مانعین زکوة از بخل
بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لایزال در کلام مجید خود چندین جا
اخبار نموده و از انجمله در سوره آل عمران که و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات
و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون شاید بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند
آنکه نه پندارند آنکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة از آن نمیدهند
که این رای ایشان خوبست بلکه این رای ایشان بدست بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان در روز
قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمینها
از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است با آنکه هر یک از ایشان فانی و هالک است و متصرفان جمله را خداوند
عالم مالک الملک پس در این عبارت سر چندین بخل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد
و خدا تعالی بآنچه از منع و عطا باخبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره از حضرت
ابی عبدالله پرسید فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک
یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش فی لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل
معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی از آن روز قیامت اژدهائی از آتش
که بر گردن او پیچیده گردد و از گوشت بدن وی تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی
منقولست خلاصه معنی آنکه نیست صاحب مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند او را خدای
عز و جل روز قیامت در صحرای هموار و همواری آن صحرا میتواند شد برای او باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد
با جهت آنکه امید گریزگاهی نداشته باشد مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او
گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود
نر و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا

به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر و گوسفند یا گاو که زکوة از آن ندهد مگر آنکه حبس کند او را خدای
عز و جل در صحرائی هموار و پای بر آن نهند هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندان و نیست هیچ
صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة از آن ندهد مگر آنکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین را با زرع
او را تا هفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب و الفضة
و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز
سخاوت آموز آنکه آنکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و از آن در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشان را بعذاب
دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یا آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها
نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفسیده گردد پس داغ کرده شود پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند
این آنچیزیست که برای خود جمع کرده اید پس بچشید آنچیزی را که جمع مینمودید و مزه از آن دریابید که چگونه است و گفته اند
وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن آنست که ضرر داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل
بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهت است که وقت دیدن
فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه از ایشان پهلو تهی کرده اند و پشت برای آنکه پشت بر ایشان کرده اند
و هم در سوره مؤمن فرموده قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت از حضرت صادق منقولست
که من منع الزکوة سأل الرجعة عند الموت و هو قول الله رب ارجعون الی آخره حاصل معنی آنکه
کسی که ندهد زکوة طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب مرا بدنیا برگردان که شاید عمل صالحی بکنم در آنچه
گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است
که رب ارجعون لعلی الآخر پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی انگارد که برای
خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود چنان انگارد که آن مجال امروز
بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم

و دینار داغ بندگی دینار را بر جبهه دل دارند و از زر تار رشته امال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان مسلّط اند
وقتی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگشت ندامت بدندان حسرت خواهند گزید
که شحنه اجل دست اقتدار فشار از دامان مال بریسمان مرگ بسته بزندان تاسف نسیان لحد داده اند و دست اختیار دارا از مال لها
در شطار مهر و کلید خزانه و صندوق از جیب کردن بر آورده و از این همه گنج و مال بجز رنج و وبال چیزی بر جا نماند
کنون بر کف دست نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش
نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت
ابی عبد الله روایت شده که آنحضرت در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند
که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل
فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی آخر محصل معنی مفصل دعا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت
حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که
بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق مخالفت فرمان الهی می پیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی
کار کرده و امر و نهی ورا در آن بجا آورد آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از او بوده و کسب سعادت
که وارث آن کرده او نیز ثوابی نیافت و تقصیر نمود و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال اعانت
او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت او میگردد
و در کافی از حضرت امام ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بر می انگیزد
روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهاشان و دستها بر گردن بسته چنانکه نمیتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان از ملائکه
باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنشی سخت گویند اینجماعت کسانی اند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر
بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده زکوة آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند اینجماعت
آنکسانند که خدا تعالی عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف
مذکور است که حضرت پیغمبر عالم صلعم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج فرمود که اخرجوا

من مسجدنا

من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای آنکه شما
زکوة نمیدهید و داغ وجدان از سیاق این خبر هدایت بیان چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون
و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشددات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین
زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده او را سهل
انگاشتن و از جمله مالی که چندروزی برسم امانت در تصرف ایشان خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن
با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه میشود این قوم معاودت با آنکه میدانند که روزی که پا بعرصه وجود گذاشتند
از ملک و مال هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن میدانند همگی داده خدا و ماخوذ از آن خزانه بی منتهاست
و سعی که خود در تحصیل آن نموده اند و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند از آن نیز توفیق و یاری جناب باری
عز اسمه از جمله مواهب عطاهای حضرت اوست انسان خاک زاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق
امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول
و حواس کارفرمایان جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک نوعی است و دست و پای
مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سلسله احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامان بازار
در گرم شدن آتش سودا باد سخن که داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بمیان معاملات خلق نهاده
تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت
مشیتش قطره ای در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب
تجارت رونق بازار خود را از فحص رشد و کاردانی خود میشمارند صنعت گران آن که کثرت احوالشان از باران
عرق ریزی خود خرم و سیراب پیشه وران از خیال که رشته امورشان از پیچ و خم تردّدات خویشتن محکم و در تاب
لمؤلفه
بیچاره آدمی ناتوان چه از خود دیده که اینقدر بخود بچیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن پیچیده است
آنکه چندین بهنر مندی خود مغروری وای اگر با تو گذارند دمی کار ترا با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند
عالم جل شأنه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی مستحقین مقرر نموده و مضاعف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است

نمیدهند ورای ان طلیل دست رد بر سینه چندین ابر جزیل می نهند بیت خواسته ناخواسته دادت خدای
وای تو گر خواسته ندهیش وای یک بتو ده داده خدای جلیل تو ز دهش یک ندهی ای بخیل گویا این قوم
خفت نهاد واین طایفه سست اعتقاد داقصه قارون ومال کاران ملعون هرگز گوش زد نگردیده که بشومی دوستی
مال وامتناع از اداء زکوه ان بچگونه بلاهای مبرم گرفتار شد اگر در انجام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال
ان حکایت که عبارت از مجمل ان مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت فشانده شود ممکن است که ثی تحلله بقول
سبب اگاهی این قوم لاهی گردد ومجمل ان انست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعون که
بعضی عم حضرت موسی بود و نزد جمعی پسر عم وباعتقاد قومی خواهرزاده وطایفه خاله زاده انحضرت گفته اند
در بدایت حال مردی فقیر و درویش بود و در قراءت تورته وعلم ان از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک
هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی کلیم الله ویرا گرامی داشتی وبدست تعلیم وتادیب پیوسته تخم علم
ودانش در زمین دل او کاشتی تا اخرالامر بجهه گردش سال که منشاء ان بزعم بعضی دانه علم کیمیا بود از جاده اعتدال
انحراف ورزیده وبحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان وفساد طریق مخالفت
وعناد با جناب رب العباد پیموده وخداوند ذو الجلال از کثرت کنوز واموال او در سوره قصص خبر داده است که
واتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی انکه عطا کردیم اورا
از گنجها انقدر که کلیدهای ان بر سینه گرانبار میساخت ورنج وتعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت
وتوانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز اورا میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود وهیچ کلیدی از قدر انگشتی
بیش نبود واز پوست حیوانات ساخته بود تا سبک باشد که خانه بنا کرد که دیواران از زر سرخ بود ودر مختی ساخت
که دیده روزگار مانند ان ندیده بود روزی با اراستگی تمام از خانه برامد بر استری سفید که زین زرین بران نهاده
بودند بر نشسته وچهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته وبعضی گفته اند که نود هزار کس که از جمله جامه
معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند وان رنگ جامه تا ان روز کسی ندیده بود ونیز گفته اند که هزار کنیز
با او بودند با جامهای ارغوانی طلا کار وبر استران سفید با زین زرین سوار چون ان قوم کوکبه حشمت او دیدند

جمعی

جمعی که طبعشان بدنیا مایل وراغب بود مرغ دلشان درهوای زینت وبزرگی ان پرواز نمود گفتند یالیت
لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش بودی مارا مانند انچه داده شده است قارون
بدرستی که او صاحب نصیب بزرگست از دنیا وجمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا وبی اعتباری ان خبر داشتند
وان حشمت وجبروت را نقش بر اب وگره بر باد می انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن امن وعمل
صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا وارزومندان مال وثروت این جبر تست ثواب وپاداش الله تعالی بهتر است
از مال دنیا بر کسی را که ایمان اورده وعمل صالح کرده القصه از غرور سیم وزر فانی که اتش مسلمانیت ودود نخوت وسرکشی
در کاخ دماغ ان نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی وانقیاد شریعت او گردنکشی نمود منقولست که بعد از هلاک
فرعون وقبطیان حضرت موسی ریاست وتولیت مذبح وقربانی را بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی
نزد وی برده وانحضرت انرا در مذبح میگذاشت واتش می امد وانرا میسوخت قارون را ازین معنی خار حسد در دل
خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی وامر مذبح بهرون سپردی من بر هیچ منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود
که این دو دولت من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این باور نکنم تا ایتی ننمایی موسی
قبول نموده روسای بنی اسرائیل را جمع نموده فرمود تا هر یک عصای خود را اورده در عبادتخانه گذاشتند
وهرون وقارون بدستور هر کدام عصای خود را دران خانه نهادند وان شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند
که عصا قارون بحال خود است وعصای حضرت هرون سبز شده وبادام اورده است قارون ملعون گفت که این نیز
از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض وعناد ان لعین بد نهاد با حضرت موسی وهرون روز بروز در تزاید بود ودر ازار
وایذاء ان برگزیدگان حضرت افریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوه نازل شد وجمعی از فقرا نزد حضرت
موسی امده شکایت از تنگی احوال نمودند حضرت موسی نزد قارون نسیم فرستاد که حق سبحانه وتعالی مال بسیار بتو
اورده ودراین مملکت محتاج بسیار ودر مخمصه واضطرارند بشکرانه این نعمت از خدا فرمودن حق الله از مال خود بیرون کن
وبدرویشان قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک بیت با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد قارون گفت
زکوه مال من مبلغی خطیر میشود ومن انرا نمیتوانم داد وحی امد موسی را که قارون زکوه مال خواه اندک وخواه

بسیار نخواهد داد لیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از
هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این اندیشه کنم
و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی شد بخل و خست که اغلب لازمه طبع صاحبان مال و ثروت
می‌باشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و پس از چند
از خوان نعمت وی ازدحام می‌نمودند طلبیده گفت که تا غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم
و اکنون میخواهد مالهای ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما در این باب چیست ایشان گفتند تو اعلم
و مهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان بردار هرچه گوئی و فرمائی گفت رای من آنست که موسی را در میان بنی اسرائیل
رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ترا
کاری بتو فتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت ترا بتکلیف زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی
اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته‌اند دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز
دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میفرمود که هرکه دزدی کند
دستش قطع نمایم و هرکه قذف کند هشتاد تازیانه حدش زنیم و هرکه زنا کند اگر غیر محصن باشد حد زنم و اگر محصن
باشد سنگسارش کنم در این وقت قارون بپای خواسته گفت اگرچه تو باشی گفت اگرچه من باشم قارون گفت
بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود
یا فلانه ترا قسم میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات داد و تورات را جهة اصلاح
ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی زن از هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من
صادر شود ممکنست که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیوی و اخروی گرفتار گردم
پس نسیم توفیق ذوالجلال گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش
مردان با غیرت است نلغزیده گفت حاشا موسی مبراست از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن
آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داد که این افترا در حق تو کنم

دیگر کیسها

و اینک کیسها سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و دغای او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله
از استماع آن کلمات گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا تو میدانی که این بدکار در حق من این گوید وحی آمد
که ای موسی زمین را بفرمان تو کردم که هرچه تو گوئی چنان کند موسی سر از سجده برداشت و فرمود ای بنی اسرائیل
مبعوثم بر قارون چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارونست با او باشد و هرکه با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل
از وی کناره نمودند الا دو نفر از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بزمین خطاب کرده فرمود که بگیر ایشانرا
زمین پایهای ایشانرا تا کعبین فرو برد و روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله با جماعت
آن روسیاه قدم مبارک رنجه داشته بودند در این وقت که حضرت موسی زمین را بگرفتن آن بدبختان مامور ساخت
قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را فرو برد و او را با آن دو تن
تا زانو فرو برد و بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود که ای زمین
بگیر ایشانرا تا کمر فرو برد ایشان در استغاثه افزودند بجائی نرسید و باز فرمود بگیر ایشانرا تا گردن فرو بردند
و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود
زمین همه ایشانرا فرو برد گویند او از روز بار بقدر قامت خود فرو میرود لمؤلفه رود بخاک فنا هرکه خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هرکه در هوای تو نیست الحاصل بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی
دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن بشنید دعا کرد
تا حق تعالی سرا و گنجهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید
که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا
كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص معنی آنکه پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی
که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب او نتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان
از موسی یا خود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او توانست کرد جمعی از بنی
اسرائیل که روز پیش قارون بدکیش را بآن زینت و حشمت پیش از خسف میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند که ای

کاسش با نیز مثل او بودیم و چون مقامع سطوات الهی وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکشش
عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورده بمخاطرات طریق نکبت و وادی ذمت راه عبرت پیمودی
تنبه کرده و شکر نعمت عباس در درویشی و افلاس تقدیم رسانیده چنانکه کریمه وَاَصْبَحَ الَّذِینَ تَمَنَّوا
مَكَانَهُ بِالْاَمْسِ الی آخره در سوره مذکوره برین مقولات الحاصل قارون دون شقی با آنکه بخت در سلک مردم
صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خانه خاتمه احوالش چنین صورتی برکرد و غلبه حرص و بخل بدنش
امتناع از ادای زکوة امورش چنین خاکی بر سر کرد و برهمین دستورات همه احوال دنیاپرستان مغرور که رو در
در طریق افزودن زر اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدود
حرص و طمع گرفته قارون وار بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته رشتی بخل وحشت همه را از نظر مرحمت الهی انداخته
رشته رابطه فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاکنشین کرده و مبتلای صدگونه مکاره و آلام ساخته است
بیت اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر پرخونند مطلب سعی احوال از این مرده‌دلان
زنده در گور کدورت همه چون قارونند دیگر از جمله خیرات و برکات که سرچشمه نجات و سرمایه برکات است
ادای حقوق مستحقین سادات عالیدرجات است از خمس اموال متعلقه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع
مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام صلعم این طایفه والامقام را از سایر
خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده است و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندیده از اموال
مخصوصه قدری برای ایشان مقرر فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان نباشند و اکثر
اغنیای ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برگی این جمع پریشان حال
شرم و آزرم جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پایی در تب بیم خاری در دل قساوت نهاد ایشان
نمیخلد و از بی دستاری این گروه بیسر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر
از قضا گاهی بوادی دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند
باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده ملک افزوده اند غافل از آنکه همه ملک و مال جهان بلاحجه

جان

عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلعم رنگ هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام ایشان
در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت احوال ممکنان متقاطر پس زمره اغنیا
در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی برایشان ننهاده باشند بلکه در سایر امور و حوائج ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگاری
بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوائج این قوم عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا که در یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ
وَلَا بَنُونَ از کمر خدمتگذاری ایشان بتاج و اوج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص این فرقه والاتبار از شفاعت پدران
نامدار ایشان بهره‌مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش
باشید که بدرستی که محمد صلعم یعنی جناب خاتم الانبیا میخواهد که تکلم نماید پس خلایق تمامی خاموش گردند پس آنحضرت
گوید اَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَلَيَّ يَدٌ اَوْ مِنَّةٌ فَلْيَقُمْ حَتَّى اُكَافِيَهُ یعنی ای مردمان هر کس که او را بر دست
من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او کنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول
الله بلکه منت و عطای خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت گوید بَلْ مَنْ اَحْسَنَ اِلَى ذُرِّيَّتِي وَاَوَى طَرِيدَهُمْ
وَاَشْبَعَ جَائِعَهُمْ اَوْ كَسَا عَارِيَهُمْ فَلْيَقُمْ حَتَّى اُكَافِيَهُ حاصل معنی آنکه هر که بذریت من نکوئی
نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده باشد پس باید که برخیزد
تا من با او تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالتپناهی
صلعم خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جایی که خواهی از بهشت
پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میگردانند در جایی که از ایشان و اهل بیت او حجاب نباشد یعنی با ایشان
قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق
هر دو سال یکمرتبه بسفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال بچوگان این عادت گوی سعادت از میدان زندگی
ربودی سالی بدستور مالی با خود برداشته بقصد خریدن شتر و تهیه‌های سفر کعبه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد و از گذارش
بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند دست گرفته پر و بال او را میکند گوید پیش رفتم و گفتم
چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن باری و در خاطر خار خاری

بهم رسیده و در تفتیش این اسرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار بسر انگشت زبان
اظهار پرده خفا از چهره راز خود گشوده گفت من زنم علویه و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که با هیچ
نخورده‌ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از آنجهت این مرغابی مرده را برداشته‌ام و پاک میکنم که برای اطفالم
تا قوت خود کنند و از هلاکت برهند چون این سخن دلخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم
و گفتم که وای بر تو که اولاد مصطفی و مرتضی بدین سختی گذران کنند و تو غافل باشی پس نقدی که برای اسباب سفر با خود
داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل شد تا وقتی که حجاج بیت الله الحرام از آن سفر
میمنت اثر مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که بدین سعادت فایز گردیده بودند رفتم
و بهریک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت تو خود همراه بودی و در فلان
موضع با هم بودیم و این سخن بسیار گفتند و من دران متفکر و در ادراک این سر متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و در نوم دریچه را
تماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق و بیداری بخش دیده خلایق یعنی جناب اقدس رسالتمآب
صلعم را دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی
من از خدای عز و جل مسئلت نمودم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو هر سال حج کند تا روز قیامت
بیت حج درست خواهی بکام شکستگان ده دامان کعبه جویی دست فتادگان گیر و دیگر از جمله وجوه بر که مؤمنین
علیا باید همت بران گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار
کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیرباران آفات زمانه پرشور و شر آدمی را درع زره داوودی برای منع پیکان
شرور و فتن قلعه سدیدی است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر را از شکاف باران صدقات کشت امید
اهل خیرات در دمیدنست و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت ریشه در رشد کشیدن و کسی
که برای دستگیری تهی دستی در ازسازی در سنگلاخ سختیهای این عالم تا عصاست و کفی که بنوای جهت عطای
نرد توکل باید در سرای پربلای این جهان برای تودیع دعاست و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی جعفر مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما

سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب
خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز دران کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که ان الله لا اله الا
هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستی
که الله تعالی که خدائی نیست جز او دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه
و دیوانگی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع
میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثورست که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء
بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان ولیس
شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک وتعالی
قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه بدرستی که صدقه رها بنده میشود
از میان زنخ هفتصد شیطان و این کنایه از آنست که چون کسی قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند
و از آن منع مینمایند پس چون مخالفت وسوسه و منع ایشان کرده آن صدقه را دهد گویا او را از زنخ و دهان آن شیاطین
رهانیده است و نیست هیچ چیزی گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست
خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقان و فقرا داده شود در حقیقت باو داده میشود
و جناب الهی آنرا با زیادت مینماید و اجر و ثواب آن براوست و هم دران کتاب از آنجناب ع آورده که یستحب
للمریض ان یعطی السائل بیده و یؤمر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا
کند بسائل بدست خود و امر کرده شود سائل که برای او دعا کند و هم دران از آنحضرت ماثورست که من تصدق
بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هرکس در وقت
صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم دران کتاب از محمد بن مسلم مرویست که حاصل
آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر صلعم بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرر باو نرسید
بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت از خانه بیرون آمدم

و در آستین من خرما بود پس سایلی برخورد خرمایی باو تصدق نمودم حضرت ابو جعفر فرمودند که بان خرما دفع
کرد خدا تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص آن اینست
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که
داخل میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس آن شب شد و پدر متوقع و دل نهاده وقوع آن قصه بود
پسرش آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قصه موعود وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل
خیری از تو صادر شد گفت نه جز آنکه سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند از آن بوی دادم
گفت این مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکورست که ماحصل معنی آن اینست
که حضرت امام همام ابی عبدالله ع فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی شراکت داشتیم
و میخواستم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعتی سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین رود
و من در ساعت نحسی بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بدست
زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داد ندیدم گفتم چیست آن گفت من منجمم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم
و خود در ساعت سعد بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی از سعادت
و نحوست این دو ساعت مقتضی آن بود که بر عکس باشد پس گفت با حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم
حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلعم فرمود که مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِ
فَلْیَفْتَتِحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبَ اللهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یُذْهِبَ اللهُ
عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل معنی آنکه
کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله
تعالی نحوست شب او را از او مندفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شبش را از او دفع نماید
و بعد از آن گفتم که بدرستی که من افتتاح کردم به بیرون آمدن خود بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق
کردم و نحوست آن ساعت بان از من دفع شد پس این بهترست برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف دلالت

کلک

کلک بیان شد در فواید و ثمره تصدق بود اما فواید اخروی در کافی از سرور عالم و فخر دودمان آدم صلعم
مرویست که اَرْضُ الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی مراد اینست
که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب از بس از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد
بود غیر از سر سایه که مومن در آن باشد چه بدرستی که صدقه که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله
سایه بان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود لمولفه سایه لطفی فکن بر فرق
خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر خواهید روز جزا و نیز در کافی از پسر دین پرور حضرت ابی جعفر ع مأثورست
خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب ترست و بهترست از آنکه هشتاد بنده آزاد کنم و اگر
عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند
و نزد مردمان آبروی خود را بریزند نزد من بهتر و محبوب ترست از آنکه هشتاد حج بگذارم و از اینگونه احادیث و اخبار
در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آنست که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد
چه خرد آن صاحب نیکبختی و سعادت آن خداوند مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب
نموده سیم و زر ابتر دنیا را بجان بندد و اعظم فواید آنرا که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته
ادراک لذت ابرار خود را نپسندد و از دل بستگی از غرور فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادات جهانی را
بروی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجویی افتادگان گوی تمتع مال از اقران
نرباید و از زمزمه سرآهنگ آواز سایلان دل افسرده اش برقص نشاط برنخیزد و از ناله دلخراش درویشان
دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لئیم و بخیلان سبکسار زر و سیم که از غایت مشغولی
بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با کمال تعلقی که بان دارند قدری از آنرا برای خود جدا
و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود خبردار خواهند شد
و از خواب گران غفلت بیدار که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا گلاب عرق
مرگ ایشان بر چهره فشاند و آن هنگام جز دست تأسف برهم سائیدن و بجای نغمهای جاودانی دست

بدان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالمیان صلعم مرویست حکایتی که حاصل
معنی ان اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم اورده فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت
وزری مسکینی بدر خانه وی امده در کوفت حاجبان بیرون امدند گفت سید خود را بسوی من خوانید گفتند سید ما
برای همچون توئی بیرون می اید و اورا از در رانده دور کردند بعد از ان دیگر بار باچنان هیئتی امده گفت بخوانید بسوی
من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سیدشان این سخن بشنید از ترس نشست و حجاب خود را
گفت که در این سخن با او نرمی کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا امده باشی
بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت بر خیز و وصیتی
که داری بکن که تا من قبض روح تو نمیکنم از اینجا نمیروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه
گفت صندوقها را بگشائید و انچه در انهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از ان رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت
لعنت خدای بر تو ای مال ذکر خدای مرا از یاد من بردی و از کار اخرت مرا غافل ساختی تا اینکه پس الله تعالی
انمال را گویا کردانیده گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال اینکه تو بملامت از من سزاوارتری ایا نبودی در نظر مردمان
حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من در تو دیدند ایا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا
نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان حاضر میشدی ایا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا
نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می اوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف
مینمودی من ابا و امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمیکردم پس چرا مرا دشنام
میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از زیادی خلاق حضرت امام جعفر صادق منقولست
که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت اری فدای تو گردم فرمود
پس ادا میکنی انچه خدا تعالی بر تو فرض کردانیده از زکوة گفت اری فدای تو گردم فرمود که پس اخراج
حق معلوم هم مینمائی از مال خود گفت اری پس فرمود صله خویشان بجای می اوری گفت اری فرمود پس صله
برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت اری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی والبدن

یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک
حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است
و نمیمیرد و بدرستی که شان اینست که انچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات البته از تو در نمیگذرد و تو بان خواهی رسید
و انچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز بتو نخواهد رسید و از فواید ان محروم خواهید گردید و نیز در کتاب مذکور
از جناب اقدس نبوی صلعم مسطورست حدیثی که ملخص ان اینست که تصدق کنید اگرچه بصاعی خرما باشد و اگرچه بعضی
از صاع باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه بعضی از مشت باشد و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه بنصف خرما باشد پس کسی
که ان را نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی که در نزد مستمعان سخن خیری در حق دردی
گوید که شاید بدان وسیله چیزی باو عاید گردد یا بامعنی که سایل را بنرم گوئی و زبان خوش روانه سازد و گویند معنی
که در بعضی نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات
خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی باو خواهد گفت که ایا نکردم بتو یعنی انچه مقتضای شفقت دهنده و پروردگاری
بود با تو عمل نیاوردم ایا ترا شنوا و بینا نگردانیدم ایا بتو مال و فرزند ندادم پس ان بنده میگوید بلی کردی و دادی
پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظروا ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خویش
پیش فرستاده پس بهر جانب پیش و پس خود نگاه میکند و از چپ و راست خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بان
از اتش دوزخ نگاه دارد پس نجات از خواهی ای منعم بدرویشان بکن رزش بائین یاران کمر بر اتش دوزخ زنی ای
نرمشان معاوت قرین و صاحب نظران افرین که کریم ذو المنن از مال و منال ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش
بر رویشان گشاده است که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد باقتضای اثار و اخبار معتبره بیرون از حد
که هر فقره از انها در پند گوئی بیخردان کار خود بدان لبی است و هر سطری کره کان کردون سلحت قرب بسوی حق و
طلبی اندیشه در مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از ان را پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند
و بعرق بذل و بخشش دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند بیدار کی بی سروسامانی درویشان
جهت خود ضروریات و حشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در ذخیره معاملات

سنگ بسنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سرور تیره روزان عور ظلمتکدهٔ گور را بر خود روشن سازند و از نشو و
زمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانهٔ پرفرش لحد برای خود بستر استراحت اندازند از دستگیری
مفلسان بیدرم بکوچهٔ پر پیچ و خم عدم عصاکشی با خود برند و از جرای مشعشعهٔ بینوائی با این برگ در سفر پرخوف و خطر
مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام و دینی لازم شمرند همواره همت بر ادای امنت
خود از ان گمارند و در خور احوال قدری مال در وجه فقرا و مساکین مقرر فرموده خود را بوظیفه خوار دعای ایشان شمارند
تا در زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته بکرامت أُولَئِكَ فِي
جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فائز گردند و این آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است حاصل معنی آن است که آنکسانی که در اموال
ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است
که روی سؤال و دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته اند بحال او نمی پردازند و از عطاهای خود او را محروم
میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از انجمله مذکور است بیان صفات مؤمنان که مستثنی از حکم آیهٔ سابقه
نموده بعد از ان در حق ایشان فرموده است که أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات
موصوفند در روضهای بهشت معزز و مکرم خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه در اخبار ائمهٔ اطهار
علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که هرکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد
که هر روز یا بر جمعه یا بر ماه آن را در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف آن که سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود
و بهشتستان و من از ان معمور و آبادان میگردد و ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال
اینهاست چه مال دنیای گذرا را که بمثابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای پرورش خود گل در آب
کردن است و ستور نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بنای
کار آوردن در کتاب شریف کافی از ابی عبیدهٔ حذا مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله که میفرمود که
مَنْ بَنَى مَسْجِداً بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت
ابو عبیده گفت در راه که بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم

آن

أَنْ يَكُونَ هَذَا مِنْ ذَاكَ یعنی امید میداریم که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب بر این نیز
مترتب گردد فرمودند که آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر منقولست که مَنْ بَنَى مَسْجِداً كَ
مَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ و قطاة مرغیست که از او بزرگ می نامند بفارسی و مفحص
قطاة عبارت از موضعی است که طایر مذکور از السینه میکاود و میگشاید که خود را دران گنجاند برای تخم نهادن
و تشبیه بان گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنابر این آنست که هر که بنا کند مسجدی
که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف
ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده
استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق مرویست که سِتَّةٌ يَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ
بَعْدَ الْمَوْتِ يَجْزِيهَا وَسِتَّةٌ يُؤْخَذُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ یعنی شش چیز است که فیض ثواب آن بعد از
وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم
درختی که نشانند چهارم چاهی که کنند پنجم صدقه که آن را جاری مستمر سازند تا بعد از وی از ان انتفاع گیرند
ششم سنت و طریقهٔ خیری که بعد از ان بان عمل نمایند و همانا در صدقهٔ جاریه داخل است وقف نمودن مزارع
و عقارات و دکاکین و امثال اینها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از ان منتفع گردند
حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد آنکه مترددین در سایهٔ او آسایند و کوفتن میخی بر جایی که چهارپایان
خود را بان ببندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود
آید چارپای خود را به بندد و در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو کرده چون از انجا روانه شد میخ را همچنان
بر جا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بانجا رسد و بکار آید روزی در ان مقام شخصی بشتاب میرفت پایش
بر ان میخ آمده از ان آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بر ان میخ آمده
افگار گردد بازگشته آن میخ را برکند الله تعالی خبر داد که این هر دو راحت خلق را جستند اگر چه برخلاف
هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم دیگر آنکه هرگونه بنائی و اثری که منظور از ان آسایش عباد و انتفاع مردم

باشد هرچند حقیر و گمنام باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد از دکان بندر دنیا و اما دکان سفر عقبی دیده دران
اخرابین درویش بصران سر بر نفس صاف نوشان ساغر بندگی و خانه بدوشان کشور زندگی نظر و حنکان
تنگ بدیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان
کوچه هوا که مبلغهای خطیر باب و گل ریخته و صحایف فرصت بندگی را ببلای هوسهای دنیای فانی انجه خانهای عالیشان
که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و حد کفاف است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا نقش و مصور کرده‌اند
از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار خبر دارند از چندین سعی و اهتمام که در بنا و تمام ان میکنند فایده
ایشان همینست که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته‌اند برهم نزند چند روزی
دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار ان بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرصتی که روزگار
بروشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد امتداد ان روزی چند بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی
ممکنات امری کالموهوم است و تا تمام میکنند باخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست
ازین برداشت و بدیگران گذاشت و اگر ان مال درراه خدا صرف شود و ان سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود
چندانکه اثری ازان برجاست تخم دعای خیر در خاک ایشان کشته و ثواب ان در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد
و دیگر از جمله مصارف مال دنیای گذران که درسرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان
مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت احسن صنعتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست
هر سفره گسترده کریمانرا بر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسه دران از تیغ زبان این و ان زرهی تنگنای
سپری اتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گداری جز بکرم مهمان
نوازی صورت نپذیرد و کلنگ تیز بال سعادت و اقبال را جز بنهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان
عیش و شادمانی را جز بحلقه کمند حلقه دوستان جانی نتوان بدست اورد و صدر نشینان محفل اداب مهمان نوازان
صف نعال مسند عزتست و تکیه دران مهمانخانه بذل و احسانرا حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت بر سر خوان
میزبان هر لبنانی براو ثنا خوانست و بر سر سفره اهل همت بطلب فرزندیست هرکاشانه‌ای نیچش دودی

که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی براید بر عارض حسن شمیم سنبلیست پر پیچ و تاب و کاسه
شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفای اتش عطش خشک لبان مهیا گردد در صحیفه بوستان سخا لاله
سیراب خسته با وان تنی که با وجود تمکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد و بستر با وان دری که
با وجود وسعت همیشه برروی امروشد و دوستان نخندد سرای که درش براید و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه
دران درآید و صاحب نعمتی که کلید از پنجه دستهای خورند کانش نباشد چگونه ابواب شادمانی برروی خود گشاید
از کلمات بابرکات سید کاینات صلعم است که الضَّیفُ یَنزِلُ بِرِزقِهِ وَ یَرحَلُ بِذُنُوبِ اَهلِ البَیتِ
حاصل معنی انکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را با خود میاورد و چون میرود گناهان اهل خانه را
میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب
از انحضرت صلعم منقولست که مَن اَکرَمَ الضَّیفَ فَکَاَنَّمَا اَکرَمَ سَبعِینَ نَبِیّاً وَ مَن اَنفَقَ عَلَی
الضَّیفِ دِرهَماً فَکَاَنَّمَا اَنفَقَ اَلفَ اَلفِ دِینَارٍ فِی سَبِیلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ حاصل معنی انکه
هرکس اکرام نماید مهمانرا چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هرکه خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست
که خرج کرده باشد هزار هزار دینار درراه خدای عز و جل و از اخبار فیض اثار سید جوانمردان روزگار امیرالمومنین
که لَذَّةُ الکِرَامِ فِی الاِطعَامِ وَ لَذَّةُ اللِّئَامِ فِی الطَّعَامِ ملخص معنی انکه کریمان از خورانیدن لذت
میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از انحضرت منقولست که علاحضرت نظام ان امام همامست که اَحَبُّ لِی مِن دُنیَاکُم
ثَلٰثٌ اِکرَامُ الضَّیفِ وَ الضَّربُ بِالسَّیفِ وَ الصَّومُ بِالصَّیفِ حاصل معنی انکه دوست میدارم از دنیای
شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر بکار فرمودن و در تابستان روزه داشتن و در باب اطعام مومن
در کتاب کفر و ایمان کافی از حسین بن نعیم منقولست که حضرت ابی عبدالله ع فرمودند حدیثی که حاصل معنی انست
که ایا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان و مومنانرا گفتم اری فرمود بفقرای ایشان نفعی میرسانی
گفتم اری فرمود اگاه باش که بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را که خدا تعالی دوست میدارد
واگاه باش بخدا سوگند که نفعی باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری ایا ایشانرا بمنزل خود دعوت

میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من باشند آنحضرت فرمود که آگاه
باش که فضل ایشان بر تو عظیم تر از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و
درخوت خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان چون
بمنزل تو داخل میشوند با مرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون اندر
ایشان بخانه تو بسبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است
از فوایدی که از تو با ایشان میرسد و در همان باب حدیثی که مضمون آن نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب
این سؤال فرموده اند که اِنَّهُمْ اِذَا دَخَلُوا اِلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقٍ مِنَ اللهِ كَثِيرًا وَاِذَا خَرَجُوا خَرَجُوا بِالْمَغْفِرَةِ
لَكَ یعنی این مومنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدا تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش
برای تو و هم در آن باب از آنجناب ماثورست که مَا مِنْ رَجُلٍ يَدْخُلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنَيْنِ فَيُطْعِمُهُمَا شِبَعَهُمَا
اِلَّا كَانَ اَفْضَلَ مِنْ عِتْقِ رَقَبَةٍ نَسَمَةٍ حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را
پس طعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید
ارشد کرام حضرت علی ابن الحسین مرویست که مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ اَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ
وَمَنْ سَقَى مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَاءٍ سَقَاهُ اللهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ محصل معنی آنکه هرکس مومن گرسنه را
اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت و هرکه مومن تشنه را سیراب سازد خدا تعالی سیراب گرداند
او را از رحیق مختوم یعنی شراب بیغش سر بمهر همانا مراد رحیق مختوم است که الله تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده
فرموده که یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ و گفته اند که مهر کردن آن برای آنست که اهل بهشت تو هم نکنند که دست
کسی بآن رسیده تا موجب نفرت ایشان نگردد و هم در آن باب از جناب مستطاب ابی عبدالله منقولست حدیثی
که ملخص آن اینست که هرکه اطعام کند مومن توانگر را چنان باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده است
و هرکه اطعام کند مومن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در این باب
احادیث و اخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثورست که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس متعذر باشد و این

نجم

شیمه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الله است چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل میسر نبود
در طبع مبارک او بسیار دشوار مینمود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یک میل راه بطلب مهمان میفرستاد
گویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیفان گفتند و منقولست که یکنوبت
چنان واقع شد که یازده روز بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی
و چون مهمان نیامدی اگر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی از این جهت بسیار دلتنگ بود از اکل و شرب باز
مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت
بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر خورشید از ورود مهمان شکفته و غبار ان ملال از ساحت
ضمیر انورش زدوده گشته طعامی تناول نمایند و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان لوط مامور شدند
فرمان رسید که تحفت مهمان حضرت ابراهیم کردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره
هود کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا اِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى الی آخره از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده ربانی و لدت
شناس نعمت مهربانی حضرت امیر المومنین ماثورست که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار
نمودند فرمود که هفت روزست که بما مهمان نیامده است وازجمله حکایات اخباری که منادی مدکاران مهمان
کلمه را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت خوان سالار موائد فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین
صلعم که بدستیاری ابوطالب پای مروی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرد مفصل
این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلعم در اوایل حال سن شریفش میانه بیست و سی سال بوده روزی از مکه معظمه
بیرون رفته بود در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان
میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد
و مردمان را بمائده عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور
اخذ مینمود و از روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور و ندای منادی اتفاق افتاد عبدالله بن جدعان
از حسن این اتفاق مخبر و از آن بدیه غیبیه بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه سید الانام آمده

تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت این دعوت و انجاح المطلب سوگند داد پس ان جهان
عطوفت و کرم قبول ان مسئول نموده منزل او را بقدم مبارک رنجه داشتند و لوای ان افتخار بر فرق اعتبار ان
سید اخلاص شعار برافراشتند عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم
ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید انحضرت بیرون امد عبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی
امد چون خواست وداع نماید انجناب فرمودند یا عبدالله فردا تو و جمیع قبایل تیم از بنده وارد در وقت طلوع
افتاب جهان منیر بعد از ان از هم جدا گشته انحضرت بمکه امد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست
از انجهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تیم دعوت کرده بود و ان ملک و سامان نداشت که از عهده ضیافت
ان جلو کثیر بیرون تواند امد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیرالمؤمنین ع که ان بزرگ دین و دنیا را خوب
تربیت کرده و در ایام صغر ان دریتیم را در کنار عطوفت پرورده بود رعایت جانب وی پیش از فرزندان خود مینمود
و ان سرور را مادر خطاب مفتخر نموده در اده دید عالم را چنان متفکر و حیران دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوی
کرده که ترا دلتنگ ساخته فرموده ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا ازرده می بینم فرمود خبرات گفت قسم میدهم
ترا بحقی که مرا بر تست که بگوی پس انحضرت انچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ
مباش چون عمت اید ویرا اعلام کنم تا انچه خاطرخواه تو باشد قیام نماید درین سخن بودند که ابوطالب امد
ویرا ازان اعلام نمود پس ابوطالب اغاز مهربانی نموده ان لطیفه ربانیه را مانند دل بسینه خود منضم گردانید و میان
دو چشم مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می اورم بعد ازان دختران عبدالمطلب را
طلبیده گفت زیورهای خود را و انچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف انرا
بشما دهم اما ابوطالب را مالی در شام بود و ادای اضعاف ان دین را بوقت ورود ملازمان و اوردن ان مال
وعده مینمود گفتند سمعا و طاعتا هرچه داشتند اوردند چون دران ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که اینها
بانچه درخاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود برخاسته بسوی وی روانه شد که تتمه احتیاج را
از او قرض کند چون بمیان البطح رسید گوسفند بسیار دید که وارد شده پرسید این گوسفندان کیست

گفته

کتابخانه خصوصی
غلامحسین

گفتند از حور بن سالم مولای ابوطالب بوده مال بسیار داشت ابوطالب گفت ای حور چند است عدد گوسفندان
تو گفت دوهزار بار از عکاظ اورده ام برای موسم ابوطالب گفت گوسفندان را بمن بقرض بفروشی یعنی که حاضر
خواهی و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام اید حور گفت ای مولا جان من فدای تست
یعنی با مال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که وی را دران
کفایت فتح دیدن عباس نموده از انجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بود
و از راه مراجعت نموده ایمنی بروی عظیم نموده برخواست و بخانه ابوطالب امد و گفت یا سیدی خبر امدن تو بمن رسید
خوشحال شدم بعد از ان خبر بازگشتن رسید ازرده گردیدم سبب امدن چه بود و باعث برگشتن چه ابوطالب انچه
بود برای او حکایت کرد عباس برخواسته گفت امر از تست و زمانی صبر کرد ابوطالب مشغول کارسازی و تهیه
ما یحتاج شد بعد از ان عباس قصد انصراف کرد و گفت ای برادر مرا بتو حاجتی ابوطالب گفت که هر حاجتی که از من
خواهی روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبه عبدالمطلب که چون حاجت
خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی و من بران قادر باشم روا کنم بگو انچه خواهی گفت
میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و جمیع ما یحتاج ان قیام نمایم
چه ناچار است که از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است
و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت يا اخي كل فضيلة تكون فيك هي لي فضلك و شرف
تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم
و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم چون عباس بشرف قبول ان التماس فایز گشته با مولش بحصول پیوست
و از دل و جان به تهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر کرامت بر میان اخلاص بست پس خدم و عبید
بنی هاشم را همگی جمع نمودند و بذبح شتران و گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند و دیگها بار کردند و اتشها افروختند
و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع افتاب طیار نمودند و نشیمن مرتفع ساخته ان صدرنشین بارگاه قرب را بالای اوطاق
در ان موضع نشاندند و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بران مائده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرفی

روی بان موضع آوردند و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند و دران ضیافت شش هزار
دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی آن
برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال بآنجا اجتماع
مینمودند و یکماه اقامت نموده بخرید و فروش مشغول میبوده بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود
اشرف این پسندیده خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین
دران روزگار از اکابر و نامداران عرب تمامًا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت درین مقام
ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هر چند زیب ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم تمکن
مباهات خطیر تعرض و تکدی درین مصرف باسراف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه
گذارند چه در هر حالی از احوال توسط و عدالت رعایت داشتن و از حریم زی خود که عبارت از شبه اقران و امثال است
قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمان است که با وسعت دستگاه در امرش والسلام
پیوسته بر روی خاص و عام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان شومشان احیانا اتفاق افتد خود را
خانه خراب میشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از ترسیه
کاسکی در مجالس دوستان حاضر نمیشوند که مبادا حلقه دوره ضیافت بگردن ایشان افتد و دیده کاسه لیسشان
هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش هیچ نوالی هرگز بدین سفره نوالشان نرسیده نان گوری را چیپانی
و مصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جراتشان بکلمه خوش باش نگردیده و گوش حلقه
درشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت انقوم جان سخت که از شومی صفت خبیثه خلیفه درمیان عقارب
اقارب و عشایر غریبها با وجود دراز دستی تکلف از الوان موائد و فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب مانده اند
این طرفه که این گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش برفرق سربلندی صاحبان داد
و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی بعیبه
و سرمستان خطاب میدهند و زمانی بی پروا و باد دستان مینامند و نمیدانند که در کشت ده سرای صوت

کرمها را از راه یافتن سخن هرزه در ایام حاجت و سفره گسترده صورت احوال جود و سخا را پرده زشتها و معایب
مؤلف
از آنکه زاتش خرد خاموشست هر شام و سحر دیگ کرم در جوشست
هر عیب که باشد سخا میپوشد گر دیده چه کار سبزگون سرپوشست
گویند عبدالله بن جعفر طیار که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا
ملامتش کردند در جواب این مضمون فرمودند که عادت برین جاری گشته که خدا بمن عطا کند و من بخلق او عطا کنم
میترسم که اگر من ترک سخا نمایم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور بنخلستانی که بکسی کار روی متعلق
بود مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها رسوم و مقرری وی بوده
که هر روز تا شب بهمان معاش مینمود دران حال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد
غلام دریافت که بان سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد و قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید
که چرا این قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود از بجهت
او را بر خود ایثار کردم عبدالله گفت مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من اسخی تر است پس آن غلام را خریده
آزاد نمود و آن نخلستان را با وی تملیک نمود شرم باد خواجگان مال دار و دنی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی
و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی چنوبان
عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گویی انقوم سست رای
سخت جان و این گروه تنگ چشم گوش و دل کر را از کلام سرور عالمیان صلعم گوش زد خاطر نکرده که والذی
نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لایُؤمِنُ بی عَبدٌ یَبیتُ شَبعانَ واَخوهُ وَقالَ وَجارُهُ المُسلِمُ جائعٌ یعنی
قسم بکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا همسایه
مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طائفه را از گلدسته سخن شیوای اهل جود و کرم و اشتغال امور خلق عالم اعنی جناب
مستطاب امیرالمؤمنین را بحکه اثری بمشام نرسیده که او اَبیتُ مِبطاناً وَحَولی بُطونٌ غَرثی واَکبادٌ
حَرّی یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا
غایت بیدردی و نهایت نامروتیست که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای اعتبار قدرت

عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر وی فراشته باشد و آن نعمت را مخصوص خود داند
و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند شربت قندی که از دیدن آن
آب حسرت از گلوی مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه تند گرسنه
بی چاشت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورنده کان میتواند گذشت چه توانگر خود آن لقمه چون میخورد
که میبیند که درویش خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلعم این مضمون مرویست که هر که طعامی خورد و دو چشم
بآن نگران و او از آن کراهت داشته باشد که بآن نگرنده بخوراند خدا تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد
مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی حیوانات مانند سگ و گربه در این حکم
داخل باشند گویند ابو عبیده نام مردی سخی که هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت مرا شرم
می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و سگ
و گربه طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر
روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که همیشه در طریق جهالت فرسوده و دامن
زندگی او باوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری میرفت در راهی بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش
از کام برآمده مر او را از حرارت عطش آتش در دل افتاده چون دلو و رسن نبود عمامه از سر برگرفته کاسه
چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشید و آن سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر
وحی نموده که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له بشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی
که من بجهت سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقتی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس
این خبر بآن مرد رسیده از گناهان توبه کرد و آب توفیق [illegible] رسن مدد انسانی از چاه سار آمال بآن
برآورد رزقنا الله التوبة عما مضی والتوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مآل و منتهای شوم راه غیر
آنچه مرقوم گردیده مصارف دیگر است و لیکن چون ذکر آنها را در سرانجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است
و از مطلب پیش از این ایستادن و جزئیات آن را یکیک تعلیم دادن او را معذور نیست و جهت بلدی طرق آن

ارباب هم

ارباب همم را از تقاضای جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ
حسن سخا می افزاید و شادابی این صفت حمیده در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه
در بذل و جود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازند
و از برودت کرمهای بی موقع و بخششهای بیحاصل نخل بلند نامی سخا را از نشو و نما باز ندارند چه در نزد مرد حقیقت
اندیش بذل چنین از امساک پرورش بدتر نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یکدیگر بدترند اگر آن بخل
از حرص و ثروت است این جود از حماقت و سفاهت اگر آن از گرانجانیست این ثمر سبک عقلی و نادانیست چه ظاهرست
که با وجود بینوایان عبور طریق نوازش با صاحبان کلاه گر در جستن باتشنگی گشته زلال را بدریا بستن است و با وجود
دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت
و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی
در کسی منظور داشته از آن جهت وی را مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای ابرار
تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانا و دانشور رجحان ندهند رعایت علما را از مستحسنات
شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند دوم آنکه حاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رقت
و مهربانی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و خاطر
دنی طبعان سخی نماست که مبالغهای بسیار صرف بزم شراب و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار [illegible]
و امردان کردن بدعوی همت می افرازند و نمیدانند که آن همت و دهش بلکه خاک مذلت بر فرق خود بیختن است
و از قبیل زر بر رود ارس و دجله بغداد ریختن است و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطایای بیجا
بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله ع بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل
اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر هبته و معروفه الی من یصنعه
فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله
فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل معنی آنکه هرگاه خواهی مرد را بدانی شقیست یا سعادتمند به بین

که بخشش و احسان بکسی میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن است پس بدان که رو بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل
سعادت است با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدا تعالی جزئی نیست
و دیگر از جمله شیوه‌هاییست که کریم را التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناحیه اوضاع مستمندی مشاهده
و علامات عرض حاجت از پیشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی نموده نگذارد که او
از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی
او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و از آنجمله حدیثی که در کتاب زکوة
کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته
بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین
الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک و قلبه
یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی
سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال در بخشش آبرو ناسانست بلکه آنکسی که آن کار میکند شب خوابش
نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد و مترددانست میان ناامیدی و امید نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن
عزم خود را جزم میکند و پیش تو می‌آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد رنگ و رویش متغیر میگردد
و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی باینهمه تلخی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش
برآری احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب منقولست حدیثی که حاصل این است که حضرت امیر المؤمنین
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله
کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن سکینه نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان و در عرصه حاجات
آن عمر گذار در پریشان بود اما از آنجناب و از غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته
و از یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین فرمود لاکثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدا تعالی مثل ترا

در میان

درمیان مومنان بسیار نکند من عطا میدهم و تو بخل میکنی لله انت این کلام ممکن بتقدیر هبه لله انت است
یعنی برای خدا این کار رکن هرگاه من عطا نکنم آنکسی را که امید میدارد من پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال هم
پس داده خواهم بود بوی قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او میشود که از او گرفته ام
و بیان این آنکه من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا
او را بر آن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود را در پیش من ریزد و آن رویی که در وقت عبادت
و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من داده است بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مومن خود این کار
کند و داند که مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر مومن
و مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر او بخل مینماید توضیح این آنکه بنده
در دعاهای خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مومنین و مومنات آمرزش
خواهند طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاودان آن جهانی را
برای برادر دینی خود از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار است با وی مضایقه
نماید تا از شدت فاقه و بعوث اضطرار رشته صبوری از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت
ریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر حقیقت که از کیسه وی رفته نخواهد بود بلکه از آن
که رستم مروت روز احتیاج سهراب غیرت مروتش را انداخته و بخنجر حاجتستان زبان اعراض جگرگاه طاقتش چاک
ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاپیشه است بذل و عطا بوی نوشدارویی پس از مرگ
خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می‌آید که حاجت
سایل را بر نیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم و محصل آزرم
خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد
فرق بسیار است و موید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد غارت
بر سر قبیله طی رسیدند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود در ربود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله طی با حاتم

که درمیان ایشان استجاعلم بود همت بردفع دشمن بستند تا بسنک سخت روئی عزم درست فوج ایشان را
درهم شکستند حاتم ازپی ایشان میتاخت بزرک ایشان او را شناخت رو بقفا نمود وگفت یا حاتم هب
لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه را پیش وی انداخت انمرد برگرفت وبرفت قوم حاتم با وی
دران باب عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه را برداشته روبما میکذاشت همه را
هلاک میساخت حاتم گفت اری چنین است من هم که نیزه بوی دادم دل برهلاک نهادم اما درجواب کسی که
گوید نیزه خود را بمن ببخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم امد که نیزه بوی ندهم ودست رد برسؤال وی نهم
صنعت جود وکرم انست که چون فقیری حقیری یا یاری عزیزی قصد رنجشی نماید ودایه عطوفتش را
از گریه طفل احتیاج میتوانی شیرعطا درپستان همت بجوش اید بنحوی ان وجه را باو واصل سازد که جهت خفت
وخواری وسبب خجالت وشرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را
بجنس مبدل کند واگر از گرفتن صدقه عارش اید صدقه را هدیه وتکلف نام نهد واگر طبعش از گرفتن منت
امتناع نماید جهت وی ارسال دارد واگر درحضور کسان قبول ان احسان براو گران باشد درخلوتی از او بوی رساند
وبرین قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسندان بیچاره
وردمند را از جان سیر واز زندگی بیزار نسازد واز گرمیهای بارد وبرا در اتش رنگ خجلت وعرق انفعال میند ازد
چه در خفت وخواری بر عزیزی رو نهادن از بیداد وی واثر ذلت بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمرد
از قدوه اهل کرم وسرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتماب امیرالمؤمنین ع ماثورست که کسی جهت مطلب خاجتی
نزد وی امد فرمود اُكْتُبْهَا عَلَى الْأَرْضِ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَرَى ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِ السَّائِلِ یعنی حاجت
خود را بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش می اید که اثر خواری طلب در روی سایل بینم ودر کافی از حارث
همدانی منقولست انچه حاصل مضمون انست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین ع شب نشینی کردم گفتم یا امیرالمؤمنین
مرا حاجتی روی داده فرمود فَرَأَيْتَنِي لَهَا أَهْلاً یعنی مرا اهل ان دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم اری
یا امیرالمؤمنین فرمود خدا تعالی از قبل من ترا جزای خیر دهاد وبعد از ان برخواسته بسوی چراغ رفت وچراغ را خاموش
کرده نشست بعد از ان فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بکو حاجت خود را
که من از رسول خدا صلعم شنیدم که الْحَوَائِجُ أَمَانَةٌ مِنَ اللَّهِ فِي صُدُورِ الْعِبَادِ فَمَنْ كَتَمَهَا كُتِبَتْ لَهُ
عِبَادَةٌ وَمَنْ أَفْشَاهَا كَانَ حَقّاً عَلَى مَنْ سَمِعَهَا أَنْ يُعِينَهُ یعنی حاجتها امانتیست از خدا تعالی در سینهای
بندکان پس هرکه از انها پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت وهرکه از انها اشکارا سازد لازمست برکسی که از او شنود
اینکه اعانت او کند یعنی در قضای ان حاجت وهم در کافی از الیسع بن حمزه منقولست روایتی که مجمل ومحصل مضمون ان این است
که درمجلس ابی الحسن رضا ع بودم وبا وی سخن میکردم وخلق بسیاری جمع گشته از او سؤال حلال وحرام میکردند
ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یابن رسول الله مردیم از دوستان تو واز دوستان
اباواجداد تو واز حج بازگشته ام وخرجی انقدر ندارم که مرا یک منزل رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر
من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که سازوبرگ سفر نموده خود را بوطن رسانم وخدا تعالی بمن مالی وملکی داده است
چون بشهر خود رسم انچه بمن بدهی از جانب تو از ان تصدق کنم که من موضع صدقه ومستحق ان نیستم انحضرت فرمود
بنشین خدا تعالی ترا رحمت کناد پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند وان مرد وسلیمان
جعفری وخیثمه ومن پس از ان انحضرت فرمودند أَتَأْذَنُونَ لِي فِي الدُّخُولِ رخصت میدهید مرا که بدرون روم
سلیمان گفت قَدَّمَ اللَّهُ أَمْرَكَ خدای کار ترا مقدم دارد یعنی اجازت خواستن ان حاتون کرم وبزرگواری یعنی کرامت
واداب مهانداری بوده راوی گوید پس انحضرت برخواست وداخل حجره شد ساعتی درنگ نمود بعد از ان بیرون امده دررا
پوشیده ودست خود را از بالای در بیرون کرده گفت أَيْنَ الْخُرَاسَانِيُّ یعنی کو انمرد خراسانی انمرد گفت منم فرمود بگیر
این دویست دینار را واستعانت نمای بان در مؤنت نفقه خود وبرکت جوی بان واز قبل من از ان تصدق مکن یعنی این را
نه برای ان بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا مینمودی بلکه بتو بخشیدم بیرون رو
تا من ترا نبینم وتو مرا نبینی بعد از ان انحضرت بیرون امد سلیمان گفت فدای تو گردم بهر اینه عطای جزیل نمودی ورحمت
فرمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیدی فرمود مَخَافَةَ أَنْ أَرَى ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَائِي
حَاجَتَهُ مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد وحاجت او برآوردم اگر مرا میدید او را از ان شرمساری بهم میرسید

از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث و دیگر از جمله آنچه اهل کرم چهار دعات
از وار خود لازم و بهتر است که چون بتوفیق بذل و عطائی مؤید و بسعادت حاجت گذاری درمانده بینوائی مستعد گردند
آنرا در دفتر حسنات ثبت دانسته از خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در
مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را که بگمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکره آن بخاک مذلت
نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوه
نوکیسگان داد و دهش و بر خود بستگان سخا و بخشش است که اگر خار ریگی از پای درویشی برآرند صد خار غم در دلش
میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بردارند کوهی منت بر جای آن میگذارند که نانی بگرسنه بدهند
که از زندگیش سیر سازند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش بگدازند در شربت شیرین عطای ان
الماس جگرگداز منت سوده و حلوای چرب نرمی نوالشان زهر جانگزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند
که خانه عزتش را بآب عرق نشانند و نان مسکینی نپزند که دیده و دلش را بدود اظهار آن تیره نسازند نه تنها این
ناپسندان راه و رسم عطا و خارج از مسلک آن قانون سخا در اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه
بقره فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق
ماله رئاء الناس فلا یؤمن بالله و الیوم الآخر فمثله کمثل صفوان علیه تراب
فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص معنی آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و تطاول
و تسلط بکسی را آزار دادن چون آن باطل سازد مثل شما مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس
مثل او مثل سنگ همواریست که بر آن خاکی باشد پس برسد باو بارانی عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک
یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و در کافی
از سرور عالم و شیرازه نسخه مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که ان الله تبارک و تعالی
کره لی ست خصال و کرهتها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن
بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدا تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام

برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است در ارشاد
القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین ع مرویست الفتوة اربعة یعنی جوانمردی چهار است تواضع
با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام از سید انام صلعم ماثور است که
الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له وزره
و لم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن نیکی کند و بر او منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه
اعتبار ساقط میسازد و گناه او را باو بگیرد و سعی او را نپسندد و نه پذیرد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله
عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام حاصل معنی آنکه خدای
عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد
و کسی که سخن چین باشد و نیز در آن کتاب از ائمه نجاب منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر و ان صغر
فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما صادر
گردد هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر عمل خیر که از شما سر زند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار
مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین است ایاک و المن و المعروف فان الامتنان یکدر
الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کنید از اینکه چون احسانی کنی در حق کسی بر او منت گذاشتن تیره و زشت میسازد
احسان را و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل
میکند نیکویی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن
احسان و عطا تحصیل رضاء خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث ابطال آن اجر و جزا است و اگر نظر بتحسین خلق داشته
و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل در نظرها از پایه وقع میاندازد و بلطف تنگ ظرفی و تنگ چشمی
آدمی را از بام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن
جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان بهرزه‌های تلف نکند گویند شرف الدوله که از امرای بی عقل
و در نکات طبع و علو همت عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت خود میکرد

ان امیر کبیر برای حاجت گذاری این فقیر برگشته در وقت معاودت ان مرد جهت تاکید ان مطلب گفت ایها
الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا روا
خواهیم کرد اما بعد از انکه روا کرده باشم صیرفیان نقود معانی و جوهریان راسته بازار نکته دانی میدانند که ان بزرگ
این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر تمنی را بمثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است عقل حاکم و انصاف
قاضی باشد میتوان اثبات کرد که حق مقام اینست که اینجا ممنون درویشان و شرمنده احسان ایشان باشند
چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند ازین جهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا
خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود لمؤلفه از احتیاج مفلسان نام سخا کرده بلند بر کریمان منتها
چه منتها بود شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی ست ع من قبل عطاك فقد اعانك
علی الکریم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که بالان
نیکو مردانند که صدقات انکس را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم لقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا
انست که چون وعده عطا بدرویشی کنند یا برای ضروری حاجت گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکنند و اهمال
و تاخیر در ان جایز نداشته بزودی ذمت خود را از دین وعده وفای ان رهانند و چشم امیدان نامراد را که بر حصول ان مطلب نگران
کرده در راه انتظار سفید نگردانند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرد را بنام تاخیر و اهمال متاع بخشش را
بیرکت و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا
بسیار تعلل کردن و عذر اوردن نشان بخل است عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل
و تعلیل یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت بطریق انجاز ان میرود و وعده لئیم در عقده تاخیر و تعویق است
و هر روز بجهتی ان عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته فان تجمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل
المواعید و المطل یعنی اگر همه افتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین انهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وعدها
هر روز بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف موافق حضرت امام جعفر صادق منقول است که اذا هم
احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه عن ذلك حاصل

معنی اگر

معنی اگر هر گاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس مبادرت کند بسعی
کند و انرا زود بعمل اورد که مبادا ان دو شیطان او را از ان باز دارند و در ارشاد القلوب از سید انس بقراری بجا
کرده واری فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست که انی لا بادر الی قضاء حاجة عدوی خوف
خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون انکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت
دشمن خود از ان جهت که میترسم دیگری او را روا کند یا دیگری از ان مستغنی گردد هر گاه تعجیل در قضای حاجت دشمن چنین
باشد مبادا دیگری بان سبقت گیرد و ان فضیلت از انکس فوت گردد حاجت گذاری برادران دینی و دوستان تعلقی چگونه
خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که ان نیز از توابع و لوازم حب دنیای
فانی و از کارهای جابران علیه اللعنة پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت بازی کردن کاریست بیجا و بامعنی ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه
و عقلیه را شامل است و بامعنی حاکم عادل بمبرز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که الا و ان الظلم
ثلثة فظلم یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب بمحض معنی اینکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است
یکی ظلمی که امرزیده و در قسم عفو بران کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از ان نخواهند برداشت و مکافات ان را در کنار
خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم امرزگار از مطالبه ان خواهد گذشت پس انحضرت متوجه توضیح این سه قسم
گشته و این مضمون ادا فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء اما
ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که ادمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر ان تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست
از ان نخواهند داشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی اخر الحدیث و مراد در این مقام این قسم اخیر است
و در این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین
که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه اله اند بر پیشگاه بارگاه خاطر اگاه تاج زیبان باب جلای بخش جهان
و دلکش اکابر دین جلوه گرند و بر پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بر زبان خامه راستی گفتار معروض
میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل لایزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله
و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بدو بان سرای عدم را باین مدینه مصلحت

بنیان بتحصیل سوار دواسبه کن رانده هر موجی را در جهتی و هر قومی را در هر محلی جای داد جهت هر صنفی مرتبتی معین
نموده و بهر جماعتی مرتبتی کرامت فرمود فرقه خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن کردیدند و زمره افلاکیان در محله
بالا مقام کزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مربوط و از جهتی با متوطنین جهان
علوی آشنا و مخلوط بودند در محله توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامه حیاتشان از تار و پود شهوات بافته
و تار حیاتشان بر رشته طول آمال تافته است چون همیشه دیک طمع از اخکر خیال خام باتش حرص و آز در غلیان و خار
خار آرزوهای دور و دراز در کریبان جان عیان باشد و بمضمون هر یک از ایشان در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی و دیگران
از منهج مستقیم عدل و انصاف سابقت و از جهت فجوه ارباب عجزه چشم طمع باز و اقویا را بکریبان ضعیفان دست
تعدی دراز میکردند ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که در خطره کنف حمایتش از شر اشرار
ایمن و محفوظ و بر سر سفره عدالت کسترش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابراین حضرت کریم علی
الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری کماشته و سر رشته
نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی کذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع
روزکار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان کونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشند و زور بازوی توانایی
اهل فساد و کلفت جمعیت خاطر مردم نامراد را بتیشه بیداد در هم تراشند و هر کاه این طایفه موجی علیه از جانب
مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین کشته از کافه خلایق بلوازم این امر خطیر قیام نموده
کما ینبغی حرمت مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل
و مفاسد ظلم و بیداد اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان کاخش جانفزای آیات و اخبار را که در فضیلت
و مذمت این صفت وارد و بافته باغ نظر دیده تامل کردانند کاه کشت چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت
کلهای حکمت چیده و دریاچه خاطر را کل باران کنند و زمانی در سیر نقش چهار کتب تواریخ و سر کلهای کوناکون ملونات
اوضاع روزکار بوقلمون را بدیده عبرت دیده و دامان دل از چنک خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در کنار رخ
رود کذشتن ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از قماش مناهی طهارت دهند از سر اسم خیابان احوال سلسله

دیالم

دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند و بر تیشه اندیشه مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین دینارا
از طاق دلها محو سازند و بپاره کنکره ایوان مداین نخل هوس عمارات پیش از قدر احتیاج را از پا در اندازند و با شمیم
ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان سخنوران دیده
دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع جهان برکشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی شهریاران
هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج بتواند بود در خزاین کتب
سلف پراکنده است و این طبقه علیه را فراغ و فرصت وفای جستجوی و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابراین
باید که جوهری خرد خرده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر ذره سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین
کوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از جنبه نهفتگی بر آورده در ثمن انطباق این اوراق مجتمع کرداند و بسرکاری
توفیق حضرت باری استاد زرکر هنرور حسن بیان با جفت خامه دوزبان در ترکیب و ان خواطر حق بذر خسروان کردن
سر بر نشاند و چون جواهر عالی و لآلی رغیب غالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب حالت
بوده کوناکون است انسب آنست که مطلب را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد اول در فضیلت عدالت و بیان
فواید دنیوی و اخروی آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قایل اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ
وَالاِحسانِ وَاِیتاءِ ذِی القُربی وَیَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ
مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را بر ایشان روشن و بر انکشت عصای تعلیمش جاه و راه از هم مبین میکردد
چندانکه عمل عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بر آن منوط و استقرار احوال عالمی
بدان مربوطست مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این دیهیم بزیر بار جهانی رفته صلاح و فساد کشوری بکردن کرفته
فلسی اکر از خانه مفلسی برند غرامت برداشت و دانه اکر از خرمن بی برکی کشند شکایت از او روزی که اقویا بر ضعفا
رود از سستی او دانند و درازدستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر کس شاخی از درخت بی برکی شکند از
از بی تیزی دیوان او است و هر کس پی از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او هر سپاهی تیره روانی که از
نه بر خوشی کذرد وی را ناخوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در رعیت روزی بر رویش بسته کردد دامان

ببند دعای او گشاید بیت با رعیت را دلیل شاه می پنداشتم شاه هم در زیر تیغ اه درویشان بود و هرگاه
اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال انها بی استاد و معلم صورت نگیرد کار زیبا بدین صعوبت و شغلی
چنین مهم ارشاد و مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این امر خطیر خود
متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان بیان معجز صادق که کریمه وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى بر صدق
ان ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمانروایان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته
که جامع سعادات دو جهانست و رافع الویه کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاقست و ارایش بخش متوطنین اغای شجره
حسن شناست و باغبان گلهای دعا حافظه دقایق امور پادشاهیست و واسطه اشنائی درگاه الهی و از انجهت در جمعات
خطبا بر منابر تلاوت این ایه شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح ان را بمشام جان حاضران میرسانند والله تعالی
در این ایه بنده کار را به سه صفت امر نموده که جامع بسی حسناتست و از سه خصلت نهی فرموده که شامل بسی شناعتست اما
مامورات اول عدلست و ان بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد باراست داشتن میزان
حق میان خلق هرچند کسی که یکی از ایشان انکس خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان انکس و دیگری معامله
یا منازعه روی دهد پا از حد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب اشنائی یا اشنائی
و نسبتی منظور ندارد و روی دیدن خلق را پشت نگرداند و جهت درست کردن اسباب عیش یا دلهای شکسته در نخفند و در زر دوزان
مراد نفس امال نامرادان را بدرگاه الهی بشکوه خود نفرستند و بناخن هوس بدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد
و با زر وی سر زلف سلسله مویان طره خاطر محتاجان تنگ مام را بر پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی ارزو کام زندگانی ناکامی را
هردم تلخ نگرداند و بدو شاب ولی هوس پاره بیچاره بر نقش بیهنگی نرساند و دلهای در خون نشسته را البته کرگ شراب
غرور نشمارد و سینه پر غفان بر خسته را قانون مجالس لهو نه پندارد و افعی طرح اهل را سنبل یا دا حیل و دندان طمع کند و کژدم
قلم و علم کرده را بر میان جان مردمان نیفکند مجملا در هر باب انچه بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته حساب
خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دویم از جمله مامورات احسانست یعنی
با خلق خدا نیکوئی نمودن و ببنان دستان گره حوایج از رشته کار این و ان گشودن مراهم مراحم جراحات حاجات

دلخستگان

دلخستگان بستن و بجهت اقناع متاع سعادت حاجت گذاری گوش زنگ عرض مطالب نشستن و بمومیانی دل اسانی
شکسته بندی دلهای شکسته بسنگ جفا کردن و تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق انفعال قرض خواهان پاک نمودن
و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و در این قیاس هرگونه یاری و مهربانی
که با هر یک از احاد ناس شود در این معنی داخل و لفظ احسان ان را شاملست سیم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان
خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل
بود لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص ان را علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی
خویشان رسول الله صلعم که حق تعالی کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى برای ایشان خمس بیت المال را
مفروض ساخته واما منهیات اول فحش و ان عبارتست از هر عمل زشتی که در ان جهار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند
که مراد از ان زناست و نیز گفته اند مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب ان باشد چون زنا و لواطه
و امثال انها دویم منکر و ان خصلتیست که عقلا انکار و مذمت ان کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان خصلتیست که در دین
اسلام ان را نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتیست که قوت غضبی بر ان داعی باشد چون قتل و ضرب
و مانند ان سیم بغی و ان عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلمست
و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت در ان باب تاکید و با امثال انها ترغیب نموده
فرموده است که يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را شاید که متذکر گردید و بر مامورات قیام
و از منهیات اجتناب نمایند واما احادیث و اخباری که از قایدان طریق اگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی یعنی
جناب مستطاب رسالت پناهی و اولاد و ال طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان
و فرمانفرمایان بشیوه خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از انجمله قدری که شاید
و باید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک ایشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد از جمله از حضرت اقدس نبوی
صلعم مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن از عبادت هفتاد سال
عبادت بهتر است و نیز از ان سرور در خبر است که مَنْ اَصْبَحَ لَا يَنْوِي ظُلْمَ اَحَدٍ غَفَرَ لَهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که

صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب تنزل از قلزم عرفان آنجناب
ماخوذ است که بهفت کس اند که در محل و روز خدا تعالی ایشانرا در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد
یکی از آنجمله پادشاهان عدل است شمرده اند و از جمله بشارتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین
سلاطین عدالت آیین را باین مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرماندهان را باآرزوی ادراک آن برافروخته است
که لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والوجل المحسن یعنی هیچ ثوابی
نزد خدا تعالی عظیم رتبت از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه نیکویی معروف باشد
وا ز روضه ازهار خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که کفاره پادشاهانست که تیمار و غمخواری رعیت
کنند و پادشاه عادل بازرگان زرنگ گوی و راست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بیحساب بهشت روند
گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته در خاطرش گردیدی و مرغ روحش هوای
هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حلیم و زمزم همیشه طلبیدی احرام سفر حجاز دل مشتاقش را از لباس آرام
عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اختیار شوق اکثر خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه
ارکان دولت برین اطلاع یافته بعرض رسانیدند که از شر و طرح امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار است
اگر با حشم و سپاه عزیمت آن راه نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر با اندک مردی مخفف توجه نمایند خطر کلی متصور
و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا باشد این بر پا باشد وقتی که سایه دولت شهریار
از سر این دیار دور رود وا ز غیبت خورشید وجود آنحضرت ساحت مملکت بی نور گردد و ظلمت ظلم و خلاف جهانگیری و ارکان
بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت درویشی است
که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید بیدل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان
خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت
ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب گامی که در آن راه رفته ام تمام دنیا سلطان گفت
از دنیا بیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت ساخت

ربع مسکون را

ساحتی که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب از این ده تا من ثواب شصت حج خود
بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ شوری و فرات و سربلندان افسر
هوشمندی و کلیات متحزان کشور کاردانی و مدبران امور و جهانی سیاحان بحار افکار پیداجان نشیب و فراز ابیات بدیع
روزگار شهریاران مرز و بوم اصلاح احوال عالم و سر رشته داران سلسلهای ملوک سلاطین عرب و عجم حرازاحل
زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ
خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى دستگاه عزو جاه اینجهانی بسی مختصر و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت محتصر است میدان فرصتش
بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ زلال ثروت و مالش از گلشن
احوال زود حیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح بری رنگ ریز شکوفه امیدش بمرادی بکام دل نه بندد و غنچه
عقده از رویش جز بنسیم نفس یار پسین نخندد گریبان آمالش در دست صدگونه خیالست و دامان وسعت احوالش در چنگ
هزار وزر و وبال اسباب خار اشکاف سنانش در در مصاف بیرت و سهام مدابر جوهام زبانش خاک نشین بی اثری
دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاشش امور معاشش اشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه
لبی نداده که بدستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد هر خار خارش درد و خفتن جامه بلا سوزنی است
و هر چشمه کارش برای نظاره چشم مدبرانه روزنی طول املش جهت رفتن ابلیش ابلست مستقیم و گشادگی ارزش
در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد گونه خود نمایی بجلوه روشنایی نیفروزد که طپانچه
تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی در این گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوه خودآرایی نیفرود
که اره دندان طمع نوائبش از پا در نینداز د حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزلی
چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم نپردازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه ده معمور داشته
با لشکر و حشم حسن سیر و سپه سالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی مستخر ممالک سعادات پر زوال اینجهانی
نیفرازند بیت عدل و کرم خسروست ورنه گدایی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی اسکندر
ذوالقرنین عزیمت جهان گیری نمود شاهین شوکتش شکار اسمطلب را ز دنبال سراز دق جلال پروبال میگشود آثار

فکر از ناحیه خاطرش سر برزد و غبار تکدر از آیینه ضمیر منیرش هویدا میگشت ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر
آن دولت بود بتقدیم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدایرا که امور ملک و سلطنت
منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان
فشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر این مضمون را فرمود که هرچند بنظر تامل مینگرم
این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و به تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همت باین سرای فانی فرود
فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه نه جای مردم فرزانه است
و این کار نه درخور همت والاست که سزاوار آنست که وسعت سرای باقی را برین افزوده و سلطنت پر زوال این جهانی را برجهت
همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک بقا را
نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل و از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات که
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا
عیب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کمیاب باشد حیف است که کارخانه داران
مساعی جمیله این فرقه جلیله برای سیاق روز مساق که قدم والتفت الساق بالساق براه عدم میگذارند ذخیره زادی
چنین نموده در آن طریق وحشت عمیق که پای از همه بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان کوته نظر
نمی باشد بیت وه خجسته متاعیست در دکان تکونی چرا تو از همه کس بیشتر بدو نباشی وا با خواجه دیده عدالت
حکیم عقل و فقیه نقل و رشاد عدالت که این شیوه پسندیده سبب تحصیل و دستکاری در خزینه قصر بلند نامی اکبر میکند
حشمت و انگشتر سلیمان دولت علم رقم کامکاریست و شجر بر برومند داری پاسبان دولتسرای شهانست و باغبان گلشن
آبادانی جهان عمده عمده سرادق جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال و از رشحات کلمانی که جناب سلطان المؤمنین
بر چهره نگران خوانان چهار بالش دولت افشانده است که من عمل بالعدل حصن الله ملکه ومن عمل
بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هرکس بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را
در حصار امان خود نگاه دارد و هرکه جور و ستم نماید بزودی او را هلاک نماید و بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که

الملک

الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد
با وجود کفر بپاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقائی نمیدارد و نیز از سخنان حقایق تبیان آنحضرت است که هم درین
معنی فرموده است که حسن السیاسة یدیم الریاسة یعنی نگاه داری رعیت بروجه نیکو کردن و شروط لوازم
آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و ارسطو که از اکابر و بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت
فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا
بالعدل یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر با آبادانی ممالک
و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درینمقام تمثیلی بس تام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است که پادشاه سر او
و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال
و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت مملکت چون بدن و چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول
منشاء ارتباط جسم و جان و مایه آسایش آن است و چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم
آزاری هیجان کند یا بلغم بالح حرص و شهوت زاید یا خون مصالح رگ مردی و فتوت فاسد گردد یا چار مزاج ملک از منهج
اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد و تمثیل دیگر که
خزانه پادشاهی بمثابه آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و رنج بران همیشه برکشت
مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان آب سیراب میگردد و صفت عدالت میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام شعبه چشمه سار
مذکوره چیره دارد و از خس و خاشاک مکارم ظلم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میدارد و تا این چشمه سار پاک است آب
جاریست و آن آبگیر پر و آن گلشن معموراست و چون میراب عدل دست از شعبه عیون مذکوره بر داشت و سیلاب ستم نامی از
بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد
مجملا شیمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار و مثمر برکات هر کشور و دیار است
حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه نیز در این معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام دارد و کلام صدق نظام جناب سلطان
امیر المؤمنین نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون

خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف یابد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد
و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که محصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بنوعی
خفیه بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بهر مرز و بوم آن کشور سیر مینمود تا روزی در منزل مردی نزول نمود
مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید و آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن
یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گردید و قصد گرفتن آن گاو بر گرد خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را
دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیر گردید مگر دیروز در غیر چراگاه
معهود چریده کمی آب و علف باعث نقصان شیر او گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان میبرم که پادشاه قصد گرفتن
این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزیمت نمود
و زنگ ظلمت آن ظلم بصیقل خیراندیشی از آینه ضمیر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد
پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گردید از ارتکاب هرگونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جاری
این صفت ذمیمه را بنشتر آن کاو از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز
از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسید و از باغبان
آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار
پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه
کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند گردید و برعیت نیز زیادتی چندان نمیرسد بعد از این
بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان
رفته این مرتبه دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی
گفت ای جوان مگر تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است باری که دفعه اول
آوردم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه ده انار فشردم این قدر حاصل شد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت از خاطر
بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدحی پر آورد و بار دیگر خندان گفت گویا پادشاه

ان قصد

آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه
مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین هیچ زینتی بهتر و بر اندام پادشاهی و فرمان فرمائی هیچ لباسی بر اندازه تر از
عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر
سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زر بر سیاهی افسر لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق
دلهای شکسته مردم دردمند برابری تواند نمود و رضامندی بخوش خرامی سمواری سلوک با خلق خدا که دیده و لجام سرکشی
گرانها را از سر بازدن توسن نفس از غرض و مال مردم که شنیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که بها از دلهای ریش باشد
و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود موکب شاهنشهی را دورباشی چون راندن ظالمان
از ساحت مملکت خود نیست و در کارخانه ازا حاجب چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت نیست شاه ولایت
پناه امیرالمؤمنین فرموده اند که تَاجُ الْمُلْکِ عَدْلُهُ یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست
و هم از آنجناب مرویست که زَیْنُ الْمُلْکِ عَدْلُهُ یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است زینت شاهان این بود
زین و تخت و افسرات زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخروی و عاقبت دنیویه آن**
حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت جلیله را
وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره حمعسق فرموده است که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ حصر کلمه انما نظر با قبل این آیت که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ
فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن سَبِيلٍ ملخص این معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که ظلم
کرده باشد بر او بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی
از حد میگذرانند و در زمین بغیر حق الکروه و مر ایشانراست عذابی دردناک در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلعم
مرویست که اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستی که ظلم
ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور مرویست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستی
که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخیست از آتش پس حضرت علی ابن ابیطالب ع پرسید که یا رسول الله

آیا میرسد آن با حدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جورپیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بیرون می‌آورد زبان
خود را از آتش چنانکه بیرون می‌آورد سگ زبان خود را در اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن
دوات و در همان کتاب از آنجناب صلعم ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الظلمة
و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلماً و لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت
من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان
ظالمان و کسانی که شبیه و مانند بظالمانند حتی اینکه قلمی برای ایشان تراشیده باشند یا دواتی لیقه کرده پس همه را در تابوتی
از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند
و بنابر این منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از امام همام ابی عبدالله منقولست که العامل بالظلم
والمعین له والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه در آن ظلم
شریکند و جناب مستطاب علوی فرموده‌اند که اذا دعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله
سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاؤه علیک حاصل معنی آنکه چون قدرت
بر ستم ترا بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و تذکر کن و اندیشه نمای
که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند
شیخ سعدی حکایت کنند از یکی نیک مرد : که اکرام حجاج یوسف نکرد : بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز : که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای : عجب داشت سنگین دل تیره رای : چو دیدش که خندید و دیگر گریست : بپرسید کین خنده و
گریه چیست : بگفتا همی گریم از روزگار : که طفلان بیچاره دارم چهار : همی خندم از لطف یزدان پاک : که مظلوم رفتم
نه ظالم بخاک : ز شفاعتگری گفت ای شهریار : چه خواهی ازین پیر ازو دست دار : که جمعی برو تکیه دارند و پشت
نه خلقی توانی بیکبار کشت : بزرگی و عفو و کرم پیشه کن : ز خوردان اطفالش اندیشه کن : شنیدم که نشنید و خونش بریخت
ز فرمان داور که داند گریخت : بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت : بخوابش بدید اندرش و گفت : دمی بیش
بر من سیاست نراند : عقوبت برو تا قیامت بماند : و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر مرویست

که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم
میستاند بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که در تفسیر قول خدای
عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرموده که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط
که از آن نمیگذرد بنده که در گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب
خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جورپیشه
ستم شعار را عجب عجبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان
گردید محروم خواهند ماند و در روز دیوان کبری که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج
کرامت سربلند گردند لباس یاس دربر و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود دوم مفسده
دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بشامت آن باز میگردد و نعمت ملکشان
بسبب بادی بر رجعت نقصان و زوال می‌پذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است که
ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله
ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و بدستیاری آن قوت و نعمت
بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا لازم است که او قوت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی‌بینی که خدای تعالی
میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است
که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و بدی
کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال
و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میپاید
و بجور و ستم با ایمان نمی‌پاید اوحدی پایداری بعدل و داد بود ظلم پیش چراغ و باد بود و ترتیب این صفت
بر چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین

فرموده‌اند که اَفْتَرُ العُمْرانِ جَوْرُ السُّلْطانِ چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد
سپاه است وان موقوف بر وفور خزاین وان منوط بر آبادی مملکت است وان مشروط برفاه حال رعیت وکار
تند باد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشید و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی سکنه هر دیار برا درهم ریخت ممالک
بکه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت فرموده‌اند
که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدادَهُ یعنی هرکه بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز جناب
فرموده که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ اَضْدادَهُ یعنی هرکه لشکر خود را مخذول پریشان سازد و با نعام و احسان
بتدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند
بام اندود شه بود چون سر و رعیت تن وز هم این هردو را فزون دشمن تن بی سر غذای زنبور است سر
بی تن سرای طنبور است شاهین شوکت پادشاهرا رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال‌اند که بان صید خود را
شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و پامال دست برد
دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه ستوده
عدل و داد از اکثر ایشان بگمر وکردن بلند بود فرموده که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق‌ترین همه باشد
پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر شاخ سبز درختی رفته
تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بر بریده شدن ان شاخ درخت را ثمری جز هلاکت ان تیره بخت
بود همگی متفق گشتند که از او ابله‌تری نیست و یرا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند گفت از وی
احمق‌تری هست و آن حاکم جابر است که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را
از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند سعدی رعیت چو بیخند و دولت درخت درخت ای پسر باشد از بیخ
سخت تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتی وطن که چون سست گردید پای درخت زپا اندر افتد
زیک باد سخت کسی کو جفا و ستم میکند بعقبن دان که او بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه زوال دولت جبابره
آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان ظلم بجان و کارد باستخوان رسد در مقام

خلاف

خلاف علم سرکشی را فراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و برروی آن ظالم ایستاده
در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پوشیده نیست و دو وقوع ان از فتنه
گری و حادثه طلبیهای روزگار دور و غریب نیست جهان پیر از اینگونه داروگیر بسیار دیده و دیر تقدیر رقم این نوع
بر صفحات ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده‌اند
که یکی از امرای عرب پیوسته بزور قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت
برآوردی و دست بیدادش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار فشاندی و تیغهای ظلمش برای خاطر
متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بد دعائی وی آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان جاهل
و گستاخان آن محفل دران باب با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اَجِعْ کَلْبَکَ
یَتْبَعْکَ سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت و انقیاد
مینمایند تا آنکه سبک سنگری آن ستمگر تیغ جرات اهل آن کشور تیز و آتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن
مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیدند و بقتل رسانیدند یکی از حکما برکشته وی گذشته گفت
رُبَّما اَکَلَ الکَلْبُ صاحِبَهُ اِذا لَمْ یُشْبِعْهُ چون سگ را صاحبش سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب
خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی با بی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی که لشکر کجای میفرستاد
و سالاران لشکر را سفارش مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند
که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت میترسم که ان هنگام دیگری نانی بان سگ نماید و ترا
گذاشته سر در دنبال او گذارد وجه دیگر آنکه چون پرچم ستمکاری بنا حق بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را با ظالم
دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی باید که گریبان وی را از دست تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی
که خود را بخطیره حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه گسسته گردد ناچار شکوه
دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کشف رنجش گریزگاه بی پناهان است و غمخواری ستمکشان فریادرس داد
خواهان میر دیوان عدلش چون دل آزاری خسرو تاجدار را دست اقتدار بسته و در زلال نعاشش نشاند و سرهنگ سیاستش

برای خاطر پریشانی سلطان والا شانی را با آهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدوانند مظلومی
از چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنهٔ غضبش با وی در نپیچد و ستم کیشی اشکی از دیدهٔ درویشی فرو نریزد که سیل
عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد بیت لب بساط خداوند ملک و دولت را که آب دیدهٔ مظلوم در نوردآید
چه قطرهٔ مطر و باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلعم روایت
که اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح لها ابواب السماء وتصير الى العرش دعاء الوالد
لولده والمظلوم على من ظلمه والمعتمر حتى يرجع والصائم حتى يفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان
رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میشود و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای
مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید
و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد من السماء یعنی بپرهیزید
و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود بیت ناوک آه از دل مظلوم که آن
بگذرد از سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر ع مرویست آنچه خلاصهٔ مضمون آن آنست
که وقتی حضرت علی بن الحسین ع را وفات رسید مرا بسینهٔ خود منضم ساخته فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت
کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیرالمؤمنین ع او را بآن وصیت کرده بود که یا بنی
ایاک والظلم من لا يجد عليك ناصرا الا الله بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای
تو دفع یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز خدا تعالی نیابد ناچار برای
دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود نه داوریست که مظلومی او را بیاری خواند و او در اعانت وی اهمال نموده داد
او نستاند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت
بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیدهٔ تأمل در آن بیند و از شاخسار این چهار مصرع
بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند عربیه لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا فالظلم مصدره يفضي
الى الندم تنام عيناك والمظلوم منتبه يدعو عليك وعين الله لم تنم خلاصهٔ معنی آنکه

زنهار ظلم مکن چون توانائی که آن آخر ندامت و پشیمانیست زیرا که در اول شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را با دیدهٔ
بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفقان هیبت او نالهٔ مظلوم را اشنواست زود باشد که شحنهٔ عدلش
بحمایت آن مظلوم تیغ قهر بازد و سزای آن در کنارت نهاده و ترا عبرت عالمیان سازد نظم ای لب تاج و تخت
مرحومان لخت لخت از دعای مظلومان ای لب تیرهای کینخوران شاخ شاخ از دعای رنجوران ای لب تیرهای
جباران تار تار از دعای غمخواران ای لب باد کبر طارم و تیم زیر و بالا بود ز آه یتیم ای لب بارگاه عدو شکنان
سرنگون از دعای پیره زنان سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه و شیر مردان آنقدر نمیترسم که از دوک پیره زنی
آنکه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجهٔ این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را
هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت خبیثهٔ ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن
این دشمن خانگی بتعبیهٔ سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطلب عقل و دولت جهت قلع مادهٔ این علت در استعمال ادویهٔ
مجربه تدابیر صایبه بی علاجند و پر ظاهر است که آن طبقهٔ علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن
نفس خود در آن عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث صفت ناپسند برچیده میدارند باید که احدی را از رعیت
و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده نهی دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست سر کوبند و فراش حسن اهتمام را بسط
بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین
نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز از مهمات واجبه
دانند و سکندروار سدی از سنگ دروی و جود مردان سخت برگرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنهٔ آن مرز و بوم را نیز
از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند فصل ما که گذارش حق دادگستری و شهریاری و ادای این رعیت پروری
و جهانداری موقوف برعایت چند ضابطه است اول نخستین آنکه در هر حالی از احوال بمدت پاک جناب احدی متوکل
بفضل و رحمت بی غایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بروجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب
مسئلت نمایند و تمشیت هر امری را از امور جزئیه و کلیه بمشیت جناب منوط دانسته روز و شب در آن دربار کلید زبان
عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بروی خود گشایند بیت پادشاهت خبر نشود ز ستم خلق تا بشب برده

معمود کردانی نکنی حفظه الله ابادکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا
مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق گذار گردانیده بیاران میان این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر
و باب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع
محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنایی دران مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر خاطر است که هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند
و در مقام ترویج دین و اجرای احکام ان قدم اهتمام فشارند بحکم اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلوکِهِم احدی از حکام
ان دیار و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده تتبع این شیوه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر
خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد و مشهور است که نواب خاقان
گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر اثار جلال و جمال مبطل اباطیل دجال مشید مناهج نبی و هادم مجدد
قواعد دین و ایمان زنگ پرداز اینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه
اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله مثواه و جعل الجنه ماواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خود
مشرف و مکین خانه زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و افتاب ظهورش از کوهسار عوالی
امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نو خط و میدان سبزه
دولت تیغ عزیمت جهان گشایش هنوز نمکش بیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای … بهمین
بر … و که من بعد خطبا بر منابر لعن و طعن ان سه سگ کافر ابابکر و عثمان و عمر خودداری ننموده نهال تولا را
از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان در هنگام اوقات صلوات برغم انف مخالفان دین این نوای
بگوش هوش عرب و عجم کشند و از گلدسته ها بوی مسلمانی بجان عالمیان رسانند بعضی از مقربان ان درگاه و مخلصان
و نیکخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز اغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت … و وحشی طایران دلهای
سپاه و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این کارند صلاح دولت در انست که چند
روزی نیز این اراده خوش بکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این

صدا رسیده

صدا رسیده در بروج ضوابط پادشاهی از ان شکستگی بهم رسد ان موید حضرت باری از غیرت دینداری فرموده
که من پادشاهی نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد ان بچه کار من اید
القصه بفرمان ان خسرو کامکار دیندار خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی
برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند تبرزین زبانها اختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه پرداختند و باغ
گلشن ایمان از شعبه ابرای قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دارالامان ممالک محروسه ایران از نوازش
این کوس دولت ال علی پرآوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع افتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا
در این جزو زمان که سر بر گردون نظیر دارائی ایران مشرف بوجود شرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان
حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف تمکین والای گوهر نامی نامش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه
از اب حیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض ادای جانفزای بهار
دین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت با اقتضای از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت حوال
ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است
و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روزافزون پیوسته پشت جرات بر کوه شاهین این
شوکت زاغان بدعت را در مزرع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و همای این دولت بیضه اسلام را در زیر دو بال
عدل و احسان میپرورد یک تار شهرت حق پرستی دولت … قطر و چهار رکن عالم دویده و اوازه پنج نوبت بانگ
مسلمانی و رشش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاری
و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشه می در رگ و پی ساری با تش زند بیشتر حال کبر این شیر صولتان
مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و علم علم نصرت پرچم این صاحب بدعت ربانی از صفوف کارزار جماعت
برشحه با مسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد و زهاد و دود دیده محراب ابرو روشن است و از اثار ائمه اطهار
پایه منبر در دعوی برتری با سمانها در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز
متزاید و دعای دولت این دودمان و ولایت شان از دل و زبان مومنان پاک ایمان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد

لمؤلفه الهی تا جهان باشد شه کامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد سپهر سست بنیاد است و قوی بادا جهان پیر تا برجاست بخت او جوان باشد فلک سان دولتش بر اوج عزت تا زمین بادا زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف و جاری بود تا نام درویشی خدنگ حکم او کاری ز کیستی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش لفظ مرا ورد زبان باشد ضابطه سیم اینکه چون خواهند کسی را بار جاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل و باری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک آزمون و تجربه زده تشخیص پاکی و ناپاکی او پرداخته چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایات خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی بآن خریداری تواند نمود لمؤلفه تا از موده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند پر ضابطه چهارم اینکه خاطر بآن نیز جمیع نفر موده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سررشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایات از عینک دوربینهای طومار عرایض اهل شکر و شکایت و فرد اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد بکرزلک تندی تادیب و عتاب تراشند مجملا ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه و انسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی روده دهد و از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور برقرار تخت از آن جا داده ایزد شاه را ضابطه پنجم آنکه بدورباش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله بیتابانه ستم دیدگان و تظلم بی ادبانه از جور زمان بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بکارش صفوف چوبداران درشت سرایانش راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوایان

دادلی

دادلیشان را از کلش جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را برهیچ ذره بیمقداری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و کبرشان فرمانفرمائی نشمارند چه سپهر شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدی از عوز رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نگذارد حافظ هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست مجملا تظلم رعیت نشان عدل شاهیست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق اله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست و دلجوئی بیسر و پایان بیکسان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را چه بخت از این بلندتر که بحاجت گذاری در مانده پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلعم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت اوقات را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان مشغول گشته ادای عطوفت نمودی و زمانی با قامت مراسم بندگی گوی سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و حصه دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا خود را این همه تعب میفرمایند و نه روز آسایش دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من و بر طبق این مقالت سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دوجهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی میده و روزها در دربار خود بداد گدایان برس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این شیوه و پسند بحدی بوده که پادشاهی داد گر را علت کری روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بارگرانی گوش بر دوش خاطر گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه نمود که فرمان داد تا منادی نمودند که اهل آن مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین ملبس گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته آنچه از گوش فوت گردیده بچشم دریافت تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتسابش دستهای ستم و حجاب را بآن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سررشته ایست محکم و رسا و سلسله خواهان حظ

دیوانی تمیز حق و باطل را و در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه مجسته عمرهاست که اهل عالم
نام کاری را بنیکی بر زبان میرانند و در تحریر صفت مسلسل این زمزمه را بدین برهمن میرسانند مولفه بعد از هزار سال
که نوشیروان گذشت گویند از او هنوز که بود عادلی ضابطه ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت
عرض و دادرسی و دادخواهی بر ذمت فرمان فرمائی فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آن شخص و مبرهن و ساخت
این سخن را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده
آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در رفع این ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق عمده
سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان
تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نموده بجباری از فرماندهان روزگار پیغام فرمود که قل لفلان الجبار
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم فانی الیت
علی نفسی ان انصره وانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره ملخص مضمون آنکه بگو بفلان جبار
که بدرستی که من ترا برای این سلطنت نداده و بفرمان فرمائی خلق نفرستاده ام که مال بسیار بستم جمع کنی بلکه
جهت این فرستاده ام که یاری مظلومی کرده نگذاری که دعا و دادخواهی او بدرگاه من رسد که بدرستی که من سوگند
خورده ام که نصرت و یاری او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او بر او ستم رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت
از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در اغاثت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب ظلم چگونه
خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را
در قبرش نشاندند ملائکه عذاب و گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس با او گفتگو
میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید
گفتند باینکه بی وضو نماز کردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس آن تازیانه از عذاب خدا بر او زدند و قبرش پر از آتش
گردید و قطع نظر از آثار و اخباری که از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بآن نیست مصلحت دیده مروت که میتواند
دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بر جسم بیوه زنی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ ستمی پامال شده و ناله خار لگدا

فاز

طاقت پروازش را بفلک رسانیده باشد و اثر معنی بر کسی ظاهر و مجملا وقوع این مستحیل بسجل اذعان خاطر گرده
باشد و خداوند عالم آنکس را قدرت بر رفع این ستم داده و در پیچیدن دست تعدی این ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده
باشد و مع هذا و برا از آن دل بدرد نیامده در اغاثت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جانگزای وقوع مرگ چنین شهادت
استراحت بخاطر جمع ساید سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که داد انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب مکنت
چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود از خارزاری که بدست عطوفت از دل زاری برآرند
چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بسر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری رها نمایند چه طور بارهای سبحات
که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود زمانی جهة آسایش در مرغزاری
نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی
در کنار جوی میچرید فرمود او را ذبح کرده پاره از گوشتش کباب ساختند و آن از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت
ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوزه رسید هیچه ضعف زانوان بیداد منعقد بر سر و دیدن
گرفت و کباب سان از آتش این ستم خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نموده چون آه جان کاه از جانب و مانند اشک
یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسیده پیره زالی را دید دیوار جسمش از زلزله
غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج رو دامن برچیده و رشته احوالش
کلاه ضعف در هم و قامت خمیده اش حلقه دروازه عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و جسم نزارش
رشته ناله را زار او دوک سعادت سرینکش بر روی جای زیور و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب ضعف خروشان
و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش
افتاد و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت جراتش از حلم و وقار سلطان برکوه بود زبان جسارت
گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من میدهی یا سر پل صراط دست خصومت از دامن
تو بر ندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید از تظلم پیره زن ظلم زن خم

سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای اعمال در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو از سرکار خاصه عطا داده کاو بان پیر و زن دادند و از این حکایات که مشتمل است بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در عهد ملوک و سلاطین و عرض حال خود به تندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان از این جمع دل شکسته خاطر ریشان و بر حم کشیدن انعام از خصماء جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مولفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت قرب مضامین و شبیه بتکرار بودند بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبیه نیست که چون بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار بیخ تلخ گوئی ایشان را بالطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالت آن قطره و از کوه شکوه شان ذره نکاسته و از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن بجز دعای دولت و طلب مغفرتشان زمزمه برنخواسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای ثنا کار این محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از رحیق این نغمه هوش ربای طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زود بشود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند بود و کدام خطبه با اسم سامیشان خوانده گردد که با صیت جهانگیر عدل و احسان چنین برابری تواند نمود **مجملا** سنگ درشت گوئی ستمدیدگان حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان مظلومان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار است که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیهودانه ایشان رقم عفو کشیده چین تکلفشان از آن بر جبین و خاطر مبارکشان از آن در هم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت و در و شکر مرات حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را بدین سالار این شیوه خجسته مسخر و سرای جاودانی عقبی را معماری این شیمه کریمه تعمیر نمایند **حکایت** خال دیگر بر جمال پادشاهان مغفور که سلطان گوشه چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت را شاهراه ادای حق آن با دیگران سرمایه اقتدار را با تسلیع متاع نیکنامی مناسبت حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب مسطور است ملخص آنکه از جنود سلطان مذکور جفا کاری ستمکاری شبی بخانه درویشی بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه اش بیرون کرده اهل خانه اش را تحت تصرف در آورد آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجائی نمی رسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد

افتاده

افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در جهان گرمی دل آن درویش را از وی خنک و دود خاطرش را از این غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاری و خود را بمن رسانی تا داد تو ستانم و ویرا بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بر سر خانه او رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جای جسته و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ افروخته تند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده و بدرون رفته نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورده بعد از آنکه از کار او پرداخت و شعله غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داد چون روی آن سیاه روز را ملاحظه کرد روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آئین گشوده با سر انگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که این قصه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرات نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید و لهذا خود متوجه سیاستشان گشته دیگری را بآن مامور نساختم که مبادا جانب مرعی دارد و در این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموشی چراغ این بود که امکان داشت که چون بر روی او نگرم مهر پدری بهیجان بر خواسته از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از جهت شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده و دیگر اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است **ضابطه منتظم** اینکه مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار دیده و کهن سالان که روز و شب بپای طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از کار اعصار و دهور جواهر تجربه بسیار اندوخته عمر دراز کشیده اند جویا بوده با کلک زبان بیانشان بچهره گشائی صورت احوال دین و دولت پردازند و از سخنان معارف انتزاع شکوفه گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم عاقل کامل آدمی را با آداب دنیا و دین مودب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند **بیت** اثر صحبت است هر چه در این عالم است ورنه کجا باقی بید بهای نبات و همچنین از آحاد ناس بتکمیل نفس و تهذیب خلق ضرور تر از طو

وسلاطین نیست چه این طبقه علیه را باجهانی سر وکار و سر رشته امور کشوری در قبضه اقتدار می باشد و حسن
اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق شان مورث فساد اوضاع روزگار ضابطه ششم در هر یکی
از امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب تاریک پر شر و شور روزگار
بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب آن بگذارند که مبادا دران چاه خطری یا بچه ای
با عمقی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر از کل تصور کرده خارندامتی خاطر مبارکش را خراشد از سخنان عجز
زدای روح افزای سرور اولیا علی مرتضی است که فِکرُ المَرءِ مِرآتٌ تُرِیهِ حُسنَ عَمَلِهِ مِن قُبحِهِ حاصل مضمون
آنکه فکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی می نماید و نیک و بد را از هم ممتاز میکرداند
ضابطه هفتم آنکه با بن نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای جهان دیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت
و کنکاش در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح و بد مردم کار آزموده فرزانه و بی دستیاری کمان پیران خمیده قدان
خانه تیر تدبیر از ترکش ضمیر بقصد مطلبی نیندازند که گفته اند بیت هرکه بی مشورت کند تدبیر — کی رسد بر هدف نباید تیر
بر خاطر است که آدمی هرچند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط دران
بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز دران با خود شریک سازد چنانکه راهرو در سلوک طریق هرچند بلد باشد تنهائی احتمال
گم کردن راه بیشتر از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله
قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند که اِذا شاوَرتَ العاقِلَ صارَ
عَقلُهُ لَکَ یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم غرسلطان
تشبید کاینات را صلعم که اعقل و اکمل عالمیان و عقل کل جزو کش مدرس دانش میمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته
بود و فرموده که شاوِرهُم فِی الاَمرِ تا امت نیز در این باب بآنجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند از سخنان
لقمانست که نیز توانید که با یک کس یا بشد و مشورت تو با هزار کس یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست
دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است که شاوِر سِواکَ اِذا
نابَتکَ نائِبَةٌ یَوماً وَاِن کُنتَ مِن اَهلِ المَشوراتِ العَینُ تَنظُرُ مِنها ما دَنا وَنَأی وَلا تَری نَفسَها

الامرآت

اِلّا بِمِرآتِ حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگرچه خود از اهل
مشورت و از جمله عقلا باشی که ای لب که عاقل خیرو شر داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم
که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مگر با آینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی ترا بجای آینه است که تو را
او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتواند شد و حدیث شریف نبوی صلعم که المُؤمِنُ مِرآتُ
المُؤمِنِ تاکید و تقویت این سخن می نماید مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق خصوصا پادشاهان
از اوجب واجبات و بسکن مردم نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کمند و در میان
خلق روزگار که وجهای باطن شان پر از خبث نیت و نقد معنیشان روی اندود صورت انسانیت است پیدا کردن این
فرقه لغایت دشوار و محتاج تتبع و تفحص بسیار است حباب نسبت بدان در چه شمارند گویان در یا چه قدر آب کم دانسته
باشد توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید جمال عقلش بر نور تجربه آراسته و نهال دانشش از رذایل صفات
پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ گوئیش از لای اغراض خود صاف
و کباب بچگیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق
طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوشامد خالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحلالی زلال متعاقش
از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاج گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که
صَدِیقُکَ مَن صَدَقَکَ لا مَن صَدَّقَکَ یار مخلص تو کسیست که براست گوید کسی بخوش طرفی تصدیق
تو نوید و حضرت شاه ولایت پناه در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض
نموده بر لوح بیان نگاشته در کتاب نهج البلاغه مسطور است که وَلا تُدخِلَنَّ فی مَشوَرَتِکَ بَخیلاً
یَعدِلُ بِکَ عَنِ الفَضلِ وَیَعِدُکَ الفَقرَ وَلا جَباناً یُضعِفُکَ عَنِ الاُمورِ وَلا حَریصاً یُزَیِّنُ
لَکَ الشَّرَهَ بِالجَورِ مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار هیچکس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر
و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و بیجگر از کردن کارها ترا ضعیف
دل و بی جرات میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد

استکمال قابل این امر کیست که باوصاف مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین
در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت شود سزاوار است که قدر او دانند و از از هدایا
عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید مشیت امور گردانند ضابطه دهم
اگر از احدی نسبت بجناب جنابی صادر شود یا در طی طریق بندگی و اداب خطا و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله
که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از انست وجهه همت ساخته متخلق باشد از ان
دیده التفات پوشند و مانند اب اینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمه
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف
مکارم است و بخشایش زلت گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که جمال السلطان
العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری و فرمانفرمایی عدل نمودن
و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان ان سرمایه دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر
یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفتار هدایت اثار ان قبله امرا است که شکر القدرت
بر عدو عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی عبد الملک نام داشت و دیگر عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود بعد از
کشاکش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب امد و عبد الملک برادر زاده پادشاه زمان بود مردمان ویرا گفتند که شکایت
بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد اتفاقا
پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند وقت است که از عبد الرحمن
انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی در انوقت مرا از او کینه جستن دلیل انست که من عاجز او بوده ام
استکمال در مقام انتقام در نیامده از وی عفو نمود و هم از انوشیروان منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم
از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی
که من از عفو چه مقدار لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس بنده ان شاء الله
تعالی بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از انچه مرقوم گردیده شیوه عفو را در قوام سلطنت

ونظام

و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی
یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور در خلال مرجوعه تقصیری و در امور
مملکت داری سو تدبیری رو دهد از غلبه خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان و ننگ
نمک بحرامی تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد و بسی مفاسد
که از انجمله این خبر نکرده شنیدن و تصدیع رفع او کشیدنست بران مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان امید
بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود استکمال چنانکه سیاست و تادیب بمقامی
که شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست
جامه زیبای دولت را گران مایه تر نشاند و خیمه والای سلطنت را گران طنابی این عمود چه ملک را قهر و لطف
ناچار است زهر و پازهر هر دو در کار است ضابطه یازدهم انکه چون الویه جاه و جلال کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف
مملکت در حرکت اید یا شهباز دل بهوای سیر و صید اهنگ جهتی از جهات پر و بال عزیمت گشاید همگی همت والا
و خاطر اشرف اعلا متعلق بر این باشد که از ان حرکت بیابکنان ان حدود ازاری و از ازدحام لشکریان کلاب دولت
بشکستگان دردمند فشاری نرسد از دست انداز جور کیشی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از اعلام اقدام
چارپایان بر نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب عوانان گل رنگ ارایش رخسار
ناتوانان نچیند و غبار ملالی بر خاطر پیرزالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفایی که بر شیشه دل ضعیفی
خورد طایر اقبال از دریچه احوال پرد و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بدو عانی بار اورد برق جانسوزی از ابر دل
سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را درهم گدازد و سیل اشک خونباری از کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد
که سد حشمت سکندر فشار را پیش اندازد صایب بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر چنان رود که دل موری بیازارد
مجملا زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه رحمت خالق اند تا به رحمت خلایق چرا باشند و فرقه
سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت فریدکار اند کونه خاطرشان ناخن ازار جو خراشند
پس سزاوار است که رعایت رعایا عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط نیکو سیر را منع و زجر مبالغه

بدگوهر کار نه و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از شکسته بر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میکرد و دریغ ندارد
و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان
طوایف بنی آدم پندی متین و موعظتی دلنشین است مبین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه صورت
و معنی سلیمان نبی علی نبینا و ع از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت
بختی باد سبکرو بار بود و موج جنود بیش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه
که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در مقام نزول پا نهند و مورچگان را پامال
و ناچیز گردانند ارباب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را فرمود که از آن
مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن
حکایت میفرماید که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ
وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند
شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والا شان و سلیمان حشمتان
هر مرز و بوم را لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از موری ضعیفی کمتر باشند ضابطه
دوازدهم آنکه عمده ضوابط بلکه موقوف علیه امهات آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک
مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور از خود را سرگشته بیابان بیخبری او ضایع روزگار نسازد و کشتی
بخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل رزین و دیده بانی نظر دوربین از اصطدام امواج حوادث و فتن
محافظت نموده بگرداب اعتبار لهو و لعب نیندازد چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امریست در کمال
صعوبت و نهایت دشوارست و بی آنکه خود را زرهی اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد پس دولتی
که مدام بر بخیر پیاله پی در پی معتاد باشد سر رشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه هوسی که صبح و شام بگلچینی گلزار
رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار گزندی از دل ریش درویشی میتواند برد و سر انگشت فکری که بعمله سبحه
گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد و بعقده گشایی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ

دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان
چگونه تواند انداخت سامعه گوشی که گاه و بیگاه و نغمات ارغنون و کاسه طنبور از باده پر زور کیفیت رنگین نغمات لبریز باشد
فریاد خارج آهنگ بینوایان که چهره احوال ایشان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفس ایشان از زخمه ناخن سپهر گسسته
چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن
ریحان خط و شکسته زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل بیرون وار و نوشتجات و قایع طومار روزگار کی میتواند رسید
و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی یکروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی سد نتواند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین
فرموده اند که رَأْسُ الْآفَاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ یعنی سر آفتها و اصل همها واله و شیفته لذتها شدنست و بعضی از شعرای
عرب گفته اند عربیه إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرَبِ أَمَا تَرَى
الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً لَمَّا غَدَا وَهُوَ فِي بُرْجِ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول
لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن برآنکه ملک او تباه و ویران خواهد شد
نمی بینی که آفتاب بمیزان که برج لهو و طرب میرود روز بروز درجه اش ناقص و مرتبه اش نازل میگردد حکیم سنایی
شب سر خواب و روز عزم شراب نکند جز که دین و ملک خراب لهو چون مرگ جان ملک برد ظلم چون ریگ آب ملک خورد
شاه را خواب خوش نباید جفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن خطر دارد که همی پاس تاج زر دارد
مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را بیخ و اطناب سر رشته جهانداری را
بجای میخند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که زبان بیان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام
افشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازمست که از جاده اطاعت و انقیاد
ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی این طبقه گرامی را در خلاء و ملا
بتعظیم و تکریم بر زبان بیاورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمة الله
از حضرت امام همام موسی بن جعفر ع منقولست که يَا مَعْشَرَ الشِّيعَةِ لَا تُذِلُّوا رِقَابَكُمْ بِتَرْكِ طَاعَةِ سُلْطَانِكُمْ
فَإِنْ كَانَ عَادِلًا فَاسْأَلُوا اللَّهَ بَقَاءَهُ وَإِنْ كَانَ جَائِرًا فَاسْأَلُوا اللَّهَ إِصْلَاحَهُ فَإِنَّ صَلَاحَكُمْ

فی صلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم
واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی انکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خری و خواری
میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمائی خود پس اگر عادل است از خدا درخواست کنید که او را پاینده دارد
و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستی
که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او انچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او انچه برای خود
نمی پسندید و در بعضی احادیث قدسیه مذکورست که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را
بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر از سلطان مطاعی و فرمان
فرمای لازم الاتباعی ناچارست و در این عرصه فتنه خیز رستخیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون دل مردم
تیزست و بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بعافیت دشوار پس وجود
این طبقه عالیمقدار که سرمایه امنیت روزگارند از اعظم نعم الهیست و قدر ان دانستن و از دل و جان شکر گذاری
ان نعمت گران نمودن مقتضای نفس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن
و ستون وجود این کاشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بان برپاست پیوسته بدو دست دعا
برداشتن عالمیان را واجبست طایفه دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری و اسباب
کار جهانداری در دست تدبیر خاطر و سنجات ضمایر و رای روشن رای صورت انجمنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دقت
اندیشه و وکلا و امرای خردپیشه حاصل مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
برشتی مدابر صایب منوطست و بسیاری از ضوابط و قواعد جزئیه و کلیه مشروطست چنانکه توفیر اموال و تقلیل
مداخل و مخارج بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستگی نپذیرد و غبار ناخشنودی و بد دعایی
خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسدان بیش
از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره گشایی صورت انجمنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین ابقای نسق
امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصما و حفظ حقوق عجزه از اقویا و عمران

ادجی

بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهرست
که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهایی تمشیت کلیات و جزئیات
انرا کماینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا بجهت این امر سر رشته و ادای این امور با مور و سزاوار منعوتاً مند
و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع ان خدمت می ارایند که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و ارادتمند
دین و دولت بمصالح مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزه بیگانه بدچشمان داس یاس دولت پاک کرده وا دارند
و در ملاحظه سلوک کاشتکاران و کارکنان جزو خود اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل
کوشند و در هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب
حوایج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی دانند و اینه مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک
و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندرشان رسانند بسیلاب تندی عتاب بنیان ظلم بنیان عرض کنند کان مطالب را
ویران نکنند و بباد مخالف تفتیش گیری سفاین خاطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند و قلعه امنیت رعیت را
بجواله خلاف حساب خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت خواص عامه ناس نیندازند
عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان ارایند و بشانه تنبیه اقتدار گره از طره اشفته اوضاع روزگار
گشایند بزلال حسن مقال بر اطفای نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله در گرده همت گمارند و العقدار امکان
دامان دولت انحضرت را از الایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند بباران نرم گوئی و افتاب کرم روی
مزرع امید ممکلت را بالان و سیراب گردانند و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای امیدهای خلایق را شکفته گردانند
و دعاگوی دولت پادشاهان زمان شکافند مجملا در هر حالتی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را
منظور داشته قلم از مصدر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خداوند زمین و اسمان را برعایت
شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوانی شمارند چه بازوی دولت را
تعویذی چون دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نه و دست
دعای ناتوانان شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست و در مصاف دشمن برکین خسروان

عدالت آیین را علم کاروانی ولهذا گفته اند که پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر
دعا تا آن گروه بزور بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را درهم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را
از زمین هستی برکنند القصه ببرق تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و اینجا عنف سیل ازبیم بنیان
خانه حیاتشان را ویران سازند هر قدر آه آتشین که از دل گرم جزعی برآید در سینه پرکینه خصم بدخواه سنان است
و هر قد خمیده فقیر مسکین که در نفرین اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارد بر فرقشان شمشیر جانستانی و هر قطره اشک
آبداری در بازوی اخلاص دلهای زار برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه
از دل برخدنگ آه سوار ترکش بندی مشهورات که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که
از ارقام قلم نصفت شمشیرش صفحه آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرد بود و از همواری سلوکش و طریق عدل و امان
دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل بی گرد پیوسته تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش
برکشت احوال مردم دردمند لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار
قریب بهشتاد هزار تومان تبریز است باین طبقه میداده است تا آن که بسلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام
هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه از این سخن آب در دیده گردانیده و این مضمون بعرض رسانید که شما
خود از نظام مهام مملکت و تدابیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه
الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی میسپارند و لشکری که برای روز
هیجا کرده و بپشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذرع نیست
و میدان تیر ایشان بسیصد ذرع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام و باده و گاه و بیگاه مست
و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون شبها
عدوی کینه خواه شراب تیغ تشنه آخته بر لشکر شما تازد و حمله جنود خواب لوای آگاهی القوم لاهی نگونسار سازد
ایشان برپای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات
عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعائی که از شست اخلاصشان جهد از جهت سپر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل

بازند نخل حیات دشمنان را از پای در آورد سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را
تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این
مناصب عالیه بر دشوار و سخت تر کارات و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای
حضرت پروردگار است ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود
صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت
خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی صلعم بران مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلعم اینکه مَن
وَلِیَ شَیئاً مِن اَمرِ المُسلِمِین فاراد الله به خیراً جَعَلَ مِنهُ وَزِیراً صالِحاً فاِن نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِن
ذَکَرَ اَعانَهُ حاصل معنی اینکه هر کس که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل
گردد وی را آگاه و متذکر سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث جعفر صادق ع اینکه اِذا اَرادَ اللهُ بِرَعِیَّةٍ
خَیراً جَعَلَ لَها سُلطاناً رَحِیماً وَقَیَّضَ لَهُ وَزِیراً عادِلاً ملخص معنی اینکه چون جناب الهی خیر رعیتی
خواهد میدهد بایشان سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طایفه نسیم حکام و عمال خیر و شرع و عرف
که در صحائف عباد را بمثابه شمعدان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتی پایند سابقا زبان قلم صدق رقم بروجه اتم
محرر و در آیینه معنی نمای این اوراق زنگ ازدل زدا بخوشترین صوری مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق
و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم اَلدُّنیا جِیفَةٌ وَطالِبُها کِلابٌ پیوسته با هم در مقام جدال و طغیان
و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب
معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت
تهی می پردازند گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بلای کدورات گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باهی تجمل ابد کامرانی
یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی تنگدستان دارد که جامه فراخی و سعت
بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ
ملامت میکوبد تا چراغ مراد خوبان افروزد و زمره ملوک را که دست تأیید الهی تاج دهاج پادشاهی بر سر ایشان

نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همتش ن
افتاده ناچار است از تعیین جمعی ضابطان راه خانه را که سر کجروان زمانه را فی صفت بسنگ سخت گیری
روزگار از خس و خاشاک گزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت
زور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع روزگار با آب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند
پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار است که دائما
دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده راجع
این خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل
فساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتگی و انهار آسایش و از خس
و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای متغلبانه پیرایش نموده باب اجرای احکام حمایه نخل دعای ولینعمت
خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای آهن را در مسالک ارتکاب امور
از دست ننهند و بی رفیق تحقیق بر جریده قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی
بازار محکمه بدامان تعلیم تند نسازند و بامید بریدن جریمه و ترجمان مقراض صنعت دو یار همدم را از هم جدا نسازند
جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام با کافه انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولان را
بباد دهن خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم
مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت نپندارند بدسانان از طمع شوم گریبان طاقت آن مرز و بوم را
پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان این دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را
تمیز دلیل رهنما نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جان
خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب سان ترکان خست و تنگ چشمی را جهت نهب و غارت
مسلمانان بهر سو نفرستند و پیچ عرایض مطالب خلق را برای منیحه دنیای غداره در چاه سار کینه کاغذها نیندازند
و در خانهای خود را از تعدد دربندهای بسته گشاده تا دکاکین دیو و دد خوبان مردم سیما نمونه هفت خان اسفندیار

نسازند

نسازند مرتبه هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر کس سلوک نمایند و بتشمیع چرب زبانی شبستان
دلها را نورانی ساخته از پیشانی گشاده ابواب دلخوشی بر روی سکنه آن دیار گشایند ولیکن رعایت آداب و شروط
مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر این نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر پست نهاد سنجی نباید دید
در نشیب و فراز و پست و بلند اوضاع روزگار نادیده که روز و شب بتهیه اسباب عیش و طرب کوشد و لذت تحصیل دعای خیر
و نام نیک را بملک و مال دو روزه فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد بیت چه نوبهار بدولت رسید شور آورد
جواب دیده خرد شد سفال آب ندیده و آزاده مردانی که جبین صورت احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت بلندشان
از سر مطالب سهل طفلانه برخاسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی می باشند اوحدی همه مارند و مور
میر کجاست برو گیرند و زد کبر کجاست راه زد کاروان ده را گرد شحنه شهر مال هر دو ببرد پر ظاهر است که هر گاه
حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل چابکی و کاشکان و کارکنان جزو ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان
تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع در شیوه دینداری و حسن اطوار و دستور العمل اهل روزگار نباید باشند هرگاه بنوک زبان
قلم و رشته رقم کیسها از اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنه
سیاست را که میر غضب سلطان ریاست دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محک عیار سنجیدگی
اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوت طرفگیری نموده زبان را گرداند در خونقت زندانبان شر در قفس توقف
گرفته زنجیر تدبیر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب
و روزگاری چنین را از جان و دل طالب می باشند دستیافته از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر خانی
عوانی و در هر بیتی سیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سر راهی کمین کشی و در هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج
و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شر و شور بروی خلق گشوده اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان
دولت ربود و تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نگونسار میگردد ابیات ثمره شجر جور و ستمگری و تغیر جواب
غفلت و بیخبری لمؤلفه خسروا لطف حق قرین تو باد ٭ تخت تو همیشه نشین تو باد ٭ بتو داده ملک است بدست ٭ حکمی
بر قلم زبان و عقل ٭ تکیه در عقد ملک داری و حل ٭ قلمی راست کرده در پس گوش ٭ چشم بر جوزه کسان چون موش

شاه باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم گیتی تو نی مرو در خواب فرصت از دست میرود در
دریاب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب
دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و گرهی بر باد است وحید اعتبارات جهان زمین پیش از آمدن تا جها در وقت
کندن از نگین افتاده است دستار غرورش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست و مسند دولتش چون استر مکاریان
هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومت هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و فراش دوران بساط
استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان
هر دم برنگی است و چهار تار عالم عناصر اربعه را از زخمه اقتضاء حکم قضا هر لحظه آهنگی با دعوت دولت غبار غوغای
گیرودار هر روز از کوچه می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرای بر میخیزد چه منه بر جهان دل که
بیگانه است چو مطرب که هر روز در خانه ایست پس بجهت حکومت و منصبی که بیان مدت تغیر بن چندین بهر مسکین دادن
و زبان ناله و افسوس مظلوم بیگناه بر خود گشودن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن
بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بلندی نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای گشادگی دل پیشه
عور را شکستن برای استرضای یک نفس بیچاره رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد یک سلطان لئیم
و نماد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از حیطه عقل و شعور بجایت مرتبت
خلیفه چهارم صاحبان ازدواج و اولاد و مالکان قبایل و عباد که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد
سرگروهی داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور
نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید مولی و عبید همگی بندگان یک درگاه و ریزه خواران روزی از خوان
عطای یک پادشاه اند و از این جز فتوتی و دین اسلام فرمیتی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه فرقی نیست چه این دو فرقه
تابع و متبوع و در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و نیز احتیاج بیکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت
مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه در کارخانه آفرینش آن یکرا خدمت و کیل خرجی داده و قدری از مال در کف
کفایت نهاده است که پیوسته کمر غیرت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید

وان دیگر را

وان دیگر را نیز بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و بسرانجام مهمات را بر گردن اهتمام انداخته است که بتحصیل
خدمات شایسته زنگ بی سامانی از آیینه احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم
آن دیگر است و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی فرمان روایی و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل
مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان از اراده
بر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدایی میشمارند و سررشته اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می پندارند
اوحدی از یک اصلند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجگی جز خدا را نرسد آنچه سر گردد پا را نرسد آنکه مغلوب شد
بدان زشتی که غلام تو بود چون تو شستی اگر این بنده را تو بخوری مرگ از او باز دار و بخوری و جمعی غافل بی اندیشه
و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدایی نیز قدم پیشتر نهاده بجهت مهمای شایی و تکلیفات مالایطاق که خداوند تعالی
و تقدس هرگز هیچکس نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب یک تقصیری یا اندک بی ادبی بزیر
دستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پا می اندازند و بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند
عالم و عالمیان مسلوک میدارند و بیک پرای ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بگم کردن
و نباری از غلبه خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته بینوا را در هم میشکنند و بریختن
ابی آب و ریع از چهره ایمان میریزند و بانداختن آتشی آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند بسزار تندی گفتاری چون نی از پیمبری
درمیگیرند و باتش خامی کرداری مانند دیگ بیک جلوسی سرپوش از روی تنگ ظرفی خود برمیگیرند همانا مذاق ایشوم
هباک ازخوان وسعت خلق لذت نعمت عفو نچشیده و صیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش اینگروه
ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم وارد شده اولاد آدم
اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم منقول است که احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فا
لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده
با ایشان کردید با آن وفا کنید که بدرستی که ایشان نپندارند که شما ایشانرا رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آن
کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق ع مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده

حاصل اینکه بدرستی که خدای عزوجل برانبنده رحم میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندشرا و نیز در کتاب
مزبور مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود که فهلا
واسیت بینهما مراد اینکه چرا آن دیگر را نیز نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دلشکستگی او نگردد بر اهل شعور معلوم است
که هرگاه مهربانی در رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بی غرضی صحیح و موجبی شرعی زدن و بسخن
دلسنگ درشت کوبی و درشت خوبی شیشه دلهای ایشان را بجای غمشان باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطرشانرا
بنیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از جور ربیب دادمن
عطوفتشان بطپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی
در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامعتقدشان بر آوردن چنانکه داب نامهربانان بیمه چیز بد و مردمان قسی القلب
نامعتقد است چگونه خواهد بود ادا زنان هم در آن کتاب از جناب اقدس نبوی صلعم بمضمون مروی است که جبرئیل
پیوسته من سفارشش زن میکرد چندانکه پنداشتم طلاق دادن او جایز نیست و نیز در آن کتاب شریف از حضرت امام
بحق ناطق حضرت جعفر صادق ع ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذالک الیتیم والنساء
معنی اینکه بترسید از خدا تعالی و از باز خواست او درباره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق
ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمه الله فرموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند
و نیز آورده که اسحق ابن عمار از حضرت ابی عبدالله ع پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که یشبع بطنها
ویکسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر گرداند و تنش را بپوشاند
و اگر جاهلی و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت
بود بخدا تعالی شکایت نمود حق تعالی وحی فرستاد که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان
ترکته استمتعت به ملخص اینکه زن مانند استخوان فرقه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر از بحال
بگذاری و انگذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صلعم روایت نموده که رحم الله عبداً احسن فیما بینه
وبین زوجته فان الله عزوجل قد ملکه ناصیتها وجعله القیم علیها حاصل معنی اینکه رحمت کناد

خدا تعالی بنده را که خوش سلوک نماید با زوجه خود زیرا که خدای عزوجل عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشته
انتظام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلعم حدیثی نقل کرده که حاصل معنی
آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از او توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی
که شوهر را راضی سازد اگرچه بصیام نهار و بقیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را باسبان نیکو در هر روز به
که سوار شوند و بجهاد روند و از اول کسانی باشند که وارد آتش یعنی آتش جهنم میگردند و حال مرد نیز بدین دستور است
هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر و بدهقانی و مهر و
نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز می باید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن
جور و ستم گونه خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهر را بر ادای ذمه خود از آن ضرورت و دستی از آن
بی نامی از مردی دور است آنست که هر چهار شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نماید و این امر واجبست که ترک
آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان ناروا و موجب باز خواست روز جزاست و اما آثار آن
از سنن سنیه شریعت غرا بتوبات است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر آن کثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده
از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن المرسلین
العطر واحفاء الشعر وکثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوش بوئی بکار بردن
و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست و هم در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق ع روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظة علی اوقات
الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس بیاموزید
یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخا که دانه را
ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع
کردن شروط و دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نیست
در ایصال با تمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند جبار خواهند بود چنانکه خبر حضرت

مخبر صادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت نموده و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او
پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بنده
من کنیز خود را بتو تزویج کردم و زنی دادم بر عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود چون او را حسنه نماند فرمان
میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلعم هم در کتاب مذکور مسطورست
که پیوسته جبرئیل بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن
وقت رسند آزاد کردند و نیز از آن سرور صلعم در خبرست که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله
تعالی درباره غلامان و کنیزان مبادا بر ایشان ستمی و در حق الله تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار
گردید و در کتاب شریف کافی درباب غضب مذکورست که خدا تعالی بموسی ع گفت یا موسی امسک غضبک
عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من
نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب آتش حسرت و سحاب قطرات عبرات است یعنی فخر الساجدین امام
زین العابدین ع ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکورست حاصل آن اینست که اما حق
بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خدای تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست نه از این جهت مالک او شده
که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه بیرون آورده روزی بنده از زمین رزق او را
لیکن خدا تعالی ترا کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا برو امین کرده بنده و او را بودیعت بتو سپرده
تا حفظ کند برای خود آنچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا نیز با تو نیکوئی کرده و اگر کراهت
تو باشد و نخواهی او را تبدیل کنی و بجای او دیگری را بهم رسانی و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب
و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است اولا نخستین اینکه بگمان کجروی و کج خلقی خاطر آن بیچارگان را بزبان طعن
و دشنام سازند و همواره بازبان ناهمواری و درشت گوئی تحمل جا گداز از پای درآورند بهر خطای سهلی با در بخطاء خورده
خطاب شان کنند و درست نکردن هر کاری سنگ استاد نادرستی بر شیشه ناموس شان افکنند و این شیوه ناصواب

درمیان

درمیان ابنای زمان باب بلکه عنبرا و کمیابست و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز آنرا التفات شمرده
بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق ع در این باب با مردی چگونه عتاب نموده
و بجرم ارتکاب این قباحت از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج نمود مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی
رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت اکثر همراه میبود وقتی
با آن جناب در حذا این یعنی در بازار نعلین فروشان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت
ناگاه آن مرد نظر بقفا کرده غلام را میخواست او را ندید تا سه مرتبه مرتبه چهارم او را دیده گفت یا ابن الفاعله این کنت
یعنی ای فحبه زاده کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام ع دست مبارک برداشت و بر پیشانی همایون خود زد و بعد از آن
فرمود که سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من پنداشتم که ترا ورعی
و تقوی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفرست
در قانون و شریعت دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند آیا ندانسته
که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل کیش ایشان را نکاحی هست که زنا شان از زنا و اولادشان از حرامزادگی ممتاز
میگردند و در شوا بین راوی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه زبان گفته و لو بر مضمون نفسش
بمنقب جامه بنفشه کرده بر انگشت زبانی که بیان شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد
آن گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشنده این قسم سخنان باطل و ملوث اینگونه فحشها
و دشنامهای لاطائل آلوده گردد دویم آنکه بازار زبانی اکتفا نموده بجهتی شرعی بطپانچه و سیلی سرور وشان را مجروح
و نیلی گردانند و بمطلبی ضروری بچوب و سنگ ناله و فریادشان را بر فلک مینا رنگ رسانند گاهی بتازیانه جور بازار چرخ
جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان تار تارانه بصفت بریخ و تاب اندازند بلکه بسیاری زنان
با بی شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل سختی بلنگند این نحو سلوک را با خدم
دستور و مناط نظام امور میدانند و نمیدانند بر فرضی که چنین باشد نهایت معنده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات
بندگان و تهاون و تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق کار دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد

طباخ اشرا اندک بی نمک یا شور سازد و فراش قالی کج یا موزه را بیجا اندازد ساربان از همه در آید جهتر آب را دیر تیمار نماید شربت دار قفل را کوچک ریزه خباز ارد را درشت بزد وکیل خرج جنس را بد خرد و پیش خدمت آب دیر آورد سرپوش در دست خادم صدا کند و سفره چی لنگاب دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب کلیف از آن بیقاعده ناصواب و روستاییان خرابه دنیا خلاف آداب میدانند و از آنجمله امری چند که مردان صاحب دلرا از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فراوانست که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه خواجه و نه طعام خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا این همه رنجود باید چید و جهت سر منزلی که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد چرا اینقدر بجوید باید بالید **مجملا** مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران انتهاست و اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کاردشان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی کاینات خرد و بینا دارن پرحم قساوت نهاد را مکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه اینقوم دل شکسته بند بیسری لسته را جز خداوند عالم کسی غمخواری او فریادرسی نیست و وای بر حال آن تیره روز کاری که بیجا از چنین کسان نماید و زبان ناله واه آن مظلومان بیگناه را در درگاه الهی بضعیف نالی و شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچاره کار را دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلعم مرویست که الا وَمَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللّٰهُ عِظَامَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَحَشَرَ مَغْلُولاً حَتّٰی یَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلاَّ اَنْ یَتُوبَ حاصل معنی آنکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای اورا در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلومست که جزای زدن و بستن و چشم دروختن و سر و دست شکستن و امثال اینها چه خواهد بود و از امام صادق مرویست که گفت روزی غلامرا میزدم در عقب آوازی شنیدم که اَللّٰهُ اَقْدَرُ عَلَیْکَ مِنْکَ عَلَیْهِ یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام چون نظر کردم رسول خدا بود صلعم گفتم یا رسول الله اورا آزاد کردم

فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوخت گویند شخصی غلام خودرا بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب واداشته و همت بر تادیب و عقوبت بروجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود پس آن روز را یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات سیات کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد ای عزیز و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی که مَا اَشْبَهَکَ بِسَیِّدِکَ یعنی چه شبیه و مانای بخواجه ات ای عزیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکنی و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت تقریر معلوم گردید آزار زاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دور و نزدیک است باکوه کوه لشکر از شیم حرکت ناپسند هرکس باشد خار و خس از جای در آمده تندبها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مردانست چون طفلان نوسوار از عهده عنانداری توسن نفس خود بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکسند و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوه لئیمان است چنانکه عرب گوید اَلتَّسَلُّطُ عَلَی الْمَمَالِیکِ دِنَائَةٌ خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است **مجملا** مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار است که طریقه مسامحه و مداهنه با کافه زیردستان مادام که مورث مفسده عظمی نگردد مسلوک داشته گروهای ایشان را ناکرده انگارند و زلال احوال خودرا بکدورت زشتی احوال ایشان گل آلود و تلخ نساخته بخورده گیری دست از مطلبی پس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است برندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلعم پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمودند مرتبه سیم سوال کرد فرمود که هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی و از بند مواخذه انجهانی وسیله آزادی میتواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن است که کنیزی آب بر دست مبارک سجاد ع میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آنسرور در آمد و شکست بجانب سربالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که اَلْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمودند که بخشیدم خشم فرو خوردم

کنیز ما بعد او را تلاوت کرد که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که خدای از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه ایه را نیز
برخواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمودند برو که ازادی و فواید اخبار و اثار و جواهر حکایات و روایات که زیور
شاید و لکش این مطلب در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی ازان در مجلس اینده ان شاء الله تعالی بر طبق
اظهار چیده و بر رشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز از سالک طریقه ایجاز گردیده
پیش ازین در این مقام ایستادگی نمود طایفه پنجم صاحبان دواب چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار انها را
بدست بنی ادم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشان بر انها نهاده است مخفی نماند که از عظایم الای الهی
و جسایم نعیم نامتناهی بندگان خلقت اصناف چهارپایان است که برگ بعضی از انها ضروریات معاش خود را انجام
میدهند و لسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را برپای میدارند و باب عرق ریزی
بعضی بر زور امال و امانی در مزرع زندگانی میکارند به پشم این یک جان خود را از تعب گرما و سرما میخرند و بشیر این یک زهر تشنگی
جوع را از عروق خویش برمی اورند بچهار موجه دست و پای ان زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک میکردانند و بکشتی پشت
این متاع جان را از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهة استیاع متاع تو انگری
بر شتری مایه الیت و مجاوران و بار مسافرت را در قصر جهان های قطع مسافت برای اسایش بدن هر مرکبی چهارپایه حضرت
عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده از انجمله در سوره مبارکه
نحل فرموده که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ
وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون اینکه او تعالی چهارپایان
افرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در ان چارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهها است
که از پشم انها عمل می اید و شما راست در انها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر انها و از انها میخورید یعنی
گوشت و شیر و مات و روغن و کشک و امثال انها و شما را در انها زینتی و ارایشی است وقتی که بر میگردانید انها را از چراگاه
یعنی اول روز که بر میدارید بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه بارهای شما را و میبرند بشهری که نمیرسید شما

رسنده بان

رسنده بان بی بار برداری یا بدون سواری انها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر اینه مهربان و بخشاینده است
که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی درماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و افرید اسبان و استران و خران را
تا سوار شوید برانها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات است یا نعم بهشت یا غیر ان
علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در انچه حق تعالی لا تعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام
و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر ان دانستن و کمر اخلاص بشکر گذاری و مراعات حقوق
انها بستن بر همگنان لازم و متحتم است و حقوق انها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت ابی عبد الله
جعفر صادق ع روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون ان حدیث انست که دابه را بر صاحبش هفت حق است
یکی انکه زیاده از قدر طاقت و توانایش بار نکند دویم اینکه پشت او را مجلس و جای تحدث نسازد یعنی در جایی که
عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث در پشت او سوار ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیم انکه چون فرود اید
ابتدا بعلف و تهیه علیق ان نماید چهارم انکه رویش را داغ نکند پنجم انکه بر رویش نزند چه ان خدا را تسبیح میکند
ششم انکه چون بابی گذرد ابرا برا و عرض نماید هفتم انکه او را بجهت رمیدن نزند و از جهت سکندری نیز نزند
یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر هم در مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست فقره چهارم و ششم مذکور رفت اما فقره دیگر مذکورات وَلَا تُكَلِّفُوهَا
الْمَشْيَ إِلَّا مَا يُطِيقُ حاصل معنی انکه تکلیف و زجر منمایید چارپا را در کیفیت رفتار یا کمیت ان بیش از انکه
تاب ان داشته باشد ممکنست که مراد انحضرت یکی ازان دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از ان
حضرت صلعم مرویست که لَا تَرْكَبُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ ملخص معنی اینکه بر پشت
مرکبان تکیه مکنید و بر یک سرین منشینید و پشت انها را مجلس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در کتاب مذکور
مرویست که مردی از حضرت ابی عبد الله پرسید که متی أَضْرِبُ دَابَّتِي تَحْتِي یعنی چه وقت جایز است که بزنم
چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که إِذَا لَمْ تَمْشِ تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی وقتی که کاهلی کند
و رفتارش در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی اخور خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی ابن ابی طالب

روایت نموده که لا تضربوها الوجوه ولا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بروی
چارپایان و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعن کرده بر لعن کننده آنها و نیز آورده که ارباب قبله یقین حضرت امام زین العابدین
چهل و یک حج با یک ناقه کرده و یک تازیانه بر او نزده و هم از جناب اشرف نبوی صلعم نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته
بودند و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت او بر نداشته بودند که آسایشی یابد آنحضرت فرمودند که این صاحبها
مروءة فلیتعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت
با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنحضرت مرغک سنقری بسته دید بی علفه چون سر را جهت
کرد همچنان دید فرموده وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد کرد مجمله هرکه بجد ایمان و مکافات اعمال
اذعان داشته باشد میباید که از آزار حیوانات روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تلطف بیشتر نموده از ظلم و آزار
هر جانداری سوای حیوانات که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی
باشد دامان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار رسیده بنا صلعم مذکورات خبری که حاصل مضمون
آن اینست که هرکس بیهده گنجشکی کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من
که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل در این اخبار بدین آثار باده استنباط این معنی توش
میتوانند کرد که هرگاه ظلم بر طیور روا نیست که خدمه و کارکنان جناب انسان که بنوازش تکریم ولقد کرمنا بنی آدم
مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم
حدیث نبوی صلعم نزد خدای عزوجل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملک چگونه خواهد بود حضرت یگانه بی همتا و مصلح احوال
هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافه مومنان را از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت شنیعه ظلم مطهر و ساحت روزگار
از او بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور گرداند بالنبی و آله الامجاد مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و تلخ
گوئی که آن نیز از آثار متعلقات و نتایج دون و از فروع این شجره شقاوت اصل جبار است جویندگان آرایش فضایل
و شویندگان آلایش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آینه دل پردازی چهره پاکان صحایف عیوب
و ننهان صحایف طلوب عیانختگان با همه ساخته دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده از خود گذشتگان

بهم رسیده

بهم رسیده نقشبندان کارگاه سادگی و ارجمندان بارگاه آزادگی مربع نشینان مسند امن و امان عزلت زبان جلوه
گریبان سیاحان بحار تفکر صورت معنی را از آینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده و کحل این تحقیق را
از کلک چمن تتبع احوال و اوضاع در سرمه دان تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و تاثیر نفس است
از دیدن یا شنیدن قول یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا برکنار است و مذمت
آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری
و غیرت پرهیزکاری و نفس اللوامه باشد چون تندی که شیعه سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق نمود
یا بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون
تندی حضرت کلیم الله با هارون موسی سر و محاسن مبارک او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گوساله
پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام سماوی در سوره شریفه اعراف از آن خبر فرموده که ولما رجع موسی الی قومه
غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ براس
اخیه یجره الیه الی آخر الآیه و تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است و چون کل آن
نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن در این مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم
از آن صوب بپیچیده بذکر آن نپرداخت دویم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای خلق روزگار
از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادانی هریک بقدر حال در میزان اعتقاد و رای خود بلند مقداری
قرار داده و بنای دلخوشی خود را بر مایه اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون حباب نقطه از دریا
بکشتی فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد و چون آن کسی نسبت بخود گفتار یا کرداری که ملایم طبع وی
نباشد بیند و شنود بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و دوی را وجودی بلند نگذاشته آزرده و دلتنگ و لبریز جوشش
و جنگ میگردد و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی باشد آتش تندی و آشفتگی در وی خواهد بود مراد از خشم و تند
خوئی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامه پاک نهاد صلاح اندیش را شغل ازاله و نسیان آن از دامان طبیعت
هرکس پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این

دفوایدان هریک داعی برایراد فضیلت ایمجلس را مرتب بدو فصل میکرداند فصل اول در مذمت تندخوئی و جنگجوئی و تلخ گوئی و ترشروئی و امثال ان که مذکور میشود مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ نشسته است

در سنگ که باتش زنه وساوس شیطانی و افروزنه هواجس نفسانی بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد

و شرار اثاران ببدو نیک و دور و نزدیک میرسد و موید این کلامت حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر ع در کافی

که اِنَّ هذا الغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيطانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابنِ آدَمَ وَاِنَّ اَحَدَكُمْ اِذا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيناهُ

وَانْتَفَخَتْ اَوداجُهُ وَدَخَلَ الشَّيطانُ فِيهِ فَاِذا خافَ اَحَدُكُمْ ذالِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الاَرْضَ

فَاِنَّ رِجْزَ الشَّيطانِ يَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذالِكَ خلاصه مضمون انکه این صفت غضب اخگریست از شیطان

که در دل فرزند ادم افروخته میشود و لهذا در ان وقت چشمها سرخ و رگهای گردن پرباد و قوی میگردد و شیطان بجانب

وی میرود پس چون احدی از شما از این حالت ترسند که مبادا از او شری و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند

که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در ان کتاب درباب غضب از سید عجم

و عرب منقولست که اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الاِيمانَ كَما يُفْسِدُ الخَلُّ العَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه سرکه

عسل را و هم در ان باب از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که اَلْغَضَبُ مِفْتاحُ كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم

کلید هر شری و گشاینده در هر فتنه ایست و هم در ان باب از معادن نجابت حدیثی روایت شده که حاصل ان این است که بدرستیکه

میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم امده گفت که اِنِّي اَسْكُنُ البادِيَةَ فَعَلِّمْني جَوامِعَ

الكَلِمِ مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دشوار ودیم بدین ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه

چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن اموزید پس ان معلم اداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند

که اَمُرُكَ اَنْ لا تَغْضَبَ امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای ان را بعمل نیاوری

پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده کرد یعنی او تکرار مینمود و انحضرت همان جواب میفرمودند تا انکه اعرابی با خود گفت

که بعد از این دیگر سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلعم مگر بخیر و خوبی خرد و دیده سال زیرک و قانونهای سیاق این

جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دینداری و بزرگ کار را

اصلی اصیل

اصلی اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری شرور و مفاسد بدان مندفع

میگردد و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله ع فرموده اند که پدرم میگفت که اَيُّ شَيْءٍ اَشَدُّ مِنَ الغَضَبِ اِنَّ

الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ وَيَقْذِفُ المُحْصَنَةَ ملخص معنی انکه چه چیز بدتر است

از غضب که ادمی بشومی ان مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکوسیر را فحش گفته با دربخطا و زن جلیب

و امثال این نامعقولات بر زبان می اورد و هم در کافی درباب حرق از سید اولاد ادم و اداب اموز خلق عالم منقولست

که لَوْ كانَ الخُرْقُ خَلْقاً يُرى ما كانَ شَيْءٌ مِمّا خَلَقَ اللهُ اَقْبَحَ مِنْهُ یعنی تندخوئی اگر مصور بودی و در نظر

نمودی هیچ چیز از مخلوقات از ان قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در ان کتاب درباب سوء خلق از صاحب من خوطب فی خطاب اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ اعنی حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که اَبَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِصاحِبِ الخُلُقِ

السَّيِّءِ بِالتَّوْبَةِ حاصل معنی اینکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در ان نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرمود

که اِذا تابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِي ذَنْبٍ اَعْظَمَ یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی

و از ان عظیم تر می افتد و قطع نظر از اخبار و اثاری که خلاصه انها بحسن تقریر قلم موشکاف سر بر کشته و شقایق حقایق در باغ چمن

معنی این انها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه موجب

و بنا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهل ترین انها اینکه بدخو همیشه خود نیز در ازار است و از زندگی خود بیزار میباشد

خاطر خرمنش از خار خار درشتی باران و این همیشه رنجه است و دل ناصبورش از منجنیق برخود پیچیدن در امور پیوسته

در شکنجه سرای باطنش از اتش سوزان شد خوئی همیشه پر دود است و از خیالش بلای کدورت بجاحل لا ینقطع کل الود

هر جنبش حسی با رعداوت بار همنفسی بر دل نهاده و از هر حرکت هر کسی خار خار اشتعالش باشد که یک دو برابر من جان افتاده

شرر صفت از اتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و ملنگ سا از بالا نشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ

و عتاب و هر لحظه از سبک مغزی با کلی سرگران میباشند و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان

شاهد این کلام و وافی شافی از ثبوت خلاف صافی حدیث شریف ابی عبدالله ع است در کافی که مَنْ ساءَ خُلُقُهُ

عَذَّبَ نَفْسَهُ خلاصه مضمون انکه صاحب خوی زشت در عذاب و ازار و رنج و معارضه این و ان گرفتار میباشد

لمؤلفه زخوی شد همان شد خوبجان آید که هم زشتی خود سبیل در فغان آید مفسد باز فحش و دشنام دادن و پرده
حرمت هر کس را بدست زبان درازی و بیجانی دریدن چه صاحبان صفت خبیثه را از ارتکاب این ناهنجار و نفس
سگ صفت شد خود را از مردارخواری امثال این گفتگو خود داری معایب و مثوبات و قباحت آن خود در شرع و عرف
نه در مرتبه ایست که مردم هشیار و بیدار ارتکاب آن را با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار
جنگ انصاف این تن در داده دامان پاک خود را بلوث قباحت آن توانند آلود عیب باشد که با کمال مردی و
در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست زبان هر دم لوث گناه
و تکری شوند بکلمه ناصواب غیر واقع یا در تخطاخطای فاحش واقعی چنین بر زبانشان آید و از گفتار لفظ شنیع
حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن از شیمه موت ناطقه بحرامی تولد نماید ندانم این قوم فحاش و لخراش سرا پا جنگ
و پرخاش از اخبار و آثار بی گزاف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته در تو
ولالت بر قباحت این عمل ناشایست چگونه اینهمه غافل و در غرور معانی صدق مبانی آنها چرا اینقدر کند ور اند جل شد
گر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه جانی فرموده است که
مِن علامات شِرکِ الشیطانِ الذی لا یُشَکُّ فیه ان یکون فحّاشاً لا یبالی ما قال و لا
ما قیلَ له فانّک ان فتّشته لم تجده الّا لغیةٍ او شرکِ شیطانٍ خلاصه معنی آنکه بدرستی
که خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحاش کم آبروی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او
گویند یعنی از فحش و دشنام چه از تفتیش احوال و نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا از شرکت
شیطان بهم رسیده است چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک
شیطانٍ یعنی میتواند بود که در میان مردمان شیطان شریک باشد آن سرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول
خدای عزّ و جلّ را که وشارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره در سوره بنی اسرائیل و خطاب بابلیس است
یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریه آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور از او
که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت

... ان الله حرّم الجنّة علی کلّ فحّاش بذیّ قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل

کسی که متعرض هر یک دشنام مردمان شود و او بیند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او اکمل است که تاک
دارد از آنچه برای او گویند و نیز در کافی از توراتست که مَن فحّش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه
و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی
برکت از روزی او میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه
میگرداند و هم در آن کتاب که نخود پرداز گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار این هوسته جوان و رگ برخامه را سرمایه گهر افشانی
از محیط کلمات با برکات است از حضرت ابی عبدالله منقول است حدیثی که ملخص و حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود
از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سئوالش میوه اجابت نیاورد گفت یا رب
آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم واقعه شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی
و میخوانی خدا را از سه سال با زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از فحش گوئی
بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل نموده بعد از آن دعا کرد الله
تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور دو جهان صلعم روایت نموده که انّ مِن شرّ عباد الله مَن تکره
مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گوئی و بدزبانی
او و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنحضرت ابتدا نموده
فرمودند که یا سماعه چه حالت اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد
زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده بدرستی که او بر من ستم نموده بحمل مراد سماعه آن بوده که در آن نزاع و جدال
حق با من بوده او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی فحش و دشنام
بدرستی که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن
از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از خدای تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب
با یکی از اصحاب که غلام خود را یا بن الفاعلة یعنی یا در بخطا گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند چنانچه
در اواخر مجلس سابق بعض اعلام مرقوم گشت اهل شعور را در مطلب کافی و بسند و شربت تامل و معان آن این مرض مهلک را

که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل منه
فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی انکه هرکس کنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان زیر عرش
امده کوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل کنجشکی بی بازخواست نباشد چون
مسلمانان و مومنان که نزد خداوند عالمیان چون ملک مقرب است بلکه عزیزتر چگونه پامال کردد و هم ازان سرور صلعم
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز وجل فیه یوم القیمة الدماء الی اخر حدیث
حاصل معنی انکه اول چیزی که خداوند عالم دران حکم مینماید و دیوان او را مشخص و قطع مینماید روز قیامت خونهاست که در دنیا
واقع شده باشد و نیز دران کتاب از حضرت ابی عبد الله ع ماثورست که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی مینماید فرموده
که یقال له مت ای میتة شئت یهودیا وان شئت نصرانیا وان شئت مجوسیا لحاصل
معنی انکه کفته میشود با او یعنی از جانب جناب الهی که میخواهی جهود بمیر و میخواهی ترسا و میخواهی کبر یعنی دران عالم داخل یکی
ازین سه کروه محشور و با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید انبیا صلعم مرویست که لقتل المؤمن
اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا لمحض انکه کشتن مومن عظیم ترست نزد خدا تعالی از برطرف شدن
دنیا یعنی کسی رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم حکمت است از صحیفه هستی کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته
معمار قدرت است بتیشه ستم برکند خیانت که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز دران کتاب ازان جناب رسالتمآب
صلعم ماثورست که ما عجت الارض الی ربها کعجتها من دم حرام یسفك علیها حاصل معنی انکه
فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر رو ریخته میشود
و هم ازان سرور صلعم دران کتاب منقولست که لو ان اهل السموات السبع واهل الارضین السبع
اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله عز وجل جمیعا فی النار حاصل معنی انکه اگر ساکنان هفت اسمان
و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مومنی خدای عز وجل همه را بسینه اندازد همگی در اتش جهنم خداوندان الباب و
هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره نبویه
در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتلی که اگر ظالمی کسی را بان امور و بارتکاب ان مجبور سازد هرچند داند که از
لم اقتناع

نفع و سود مند است و دیگر از جمله جنایاتی که بر ضعف جنبه شدید و بد خوئی مترتب میگردد ارتکاب ضربست
که در اخبار و اثار صادقین دران باب وارده و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکورست که لو ان رجلا ضرب
رجلا سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هرآینه الله تعالی تازیانه بزند از اتش و هم دران کتاب از سید
اولاد ادم و ادب اموز اهل عالم صلعم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که الا ومن لطم خد مسلم او وجهه
بدد الله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه مضمون انکه
هرکس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا انکه
داخل جهنم شود مگر انکه توبه کند و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی صلعم مشهور در اکثر کتب معتبره مذکور
کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه یعنی مسلمان کیست که مسلمانان از دست و زبان او
بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویانی که دست یا زبان او ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق
با مسلمان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج اهنگ خواهند بود و دیگر از جمله مفاسد مفاسد عظیمه که ازین رذیله صفت
خبیثه مترتب میگردد انست که بدشنام و زدن اطفا حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال ان مسلمانی را
از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که از اعظم محرمات الهی است
خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از جاهلان قساوت نهاد و متعلمان سیرت نمرود و شداد مشاهده
میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و عاقلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب ان جگرها و دل
تصوری بر در دو غرق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت یکانه صمد و مجاری احوال نیک و بد جل جلاله در سوره
شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
حاصل معنی انکه هرکس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت ان مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه
مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست که در بیان معنی ایه
مذکوره این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که انکس که همه مردمان را فرضا کشته باشد و انکه یک کس را کشته باشد
هر دو دران وادی خواهند بود و صیقل کر زنگار عیوب و حیات بخش اموات قلوب یعنی جناب رسالتمآب نبوی صلعم فرموده
دیگر فرمود

ان ضررهای روحانی با و میرسد چنانچه ان ضرر دنیویرا در جنب عذاب اخروی سهل دانسته بجز دست رد بر قبول
فرمان ان بیخرد نیفشانند و بریختن خون ان بیگناه و خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار گردانند حاصل
ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل
جمع میگردد و صفت خبیثهٔ خشم و تندی خو صفتیست که منشاء چنین گناه عظیمی میتواند شد نَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا و دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت شامت اثار بلا کت
انجام ناشی میگردد ترک صلهٔ رحم است که اتش خرمن عمر و زیست و مقراض رشتهٔ عمر و روزی بسی خاندانهای
ارجمند بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا قصرهای فلک فرسای و دولتهای عظیم بسیلاب نحوست این عمل
عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که ارهٔ قطع رحم در جویبار زندگانی از پای در انداخته است
چه میوهای برخورداری و کامرانی که از سردی خشکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف
کافی از جناب اقدس مرتضوی منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار هدایت اثار خود فرموده اند که اَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِی تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر را [illegible] عبد الله ابن
کوا یشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین ایا میباشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند انحضرت فرمودند اری وَیْلَكَ
قَطِیعَةُ الرَّحِمِ اِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَجْتَمِعُونَ وَیَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَیَرْزُقُهُمُ اللّٰهُ وَاِنَّ اَهْلَ
الْبَیْتِ لَیَتَفَرَّقُونَ وَیَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَیَحْرِمُهُمُ اللّٰهُ وَهُمْ اَتْقِیَاءُ خلاصهٔ مضمون انکه قطع رحم
چنین است اهل خاندانی با هم اجتماع و مساوات میکنند با انکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت ان اجتماع و مواصلت
ایشان روزی را بر ایشان وسیع میگرداند و خاندانی که قطع رحم نمایند بشومی ان جدائی و قطع رحم محروم میگرداند
با انکه متقی و پرهیزکار و صالح اند و هم در ان کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرمودند اِتَّقُوا
الْحَالِقَةَ فَاِنَّهَا تُمِیتُ الرِّجَالَ پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که ان میمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند
راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قَطِیعَةُ الرَّحِمِ یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن
حالقه یعنی تراشنده است و انحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ همانا بجهة این فرموده اند که تراشنده و زایل میکند

بهرهٔ عمرا

بهرهٔ عمر را و در همان کتاب یکی از فرقهٔ ناجیهٔ شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی ان اینست که بخدمت امام همام
ابی عبدالله ع معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از ان بیک بیت ملجا ساخته
یعنی همهٔ بیوتات انرا متصرف گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم انچه در تصرف ایشان
میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود انحضرت فرمودند صبر کن بدرستی که خدای تعالی عنقریب ترا
فراخی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت انحضرت مراجعت کردم و در سنهٔ احدی و ثلثین یعنی از عامهٔ ثانیه و بائی واقع
شد و همهٔ ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از ان بخدمت انحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا
قسم که همهٔ ایشان مردند و یکی نماند فرمودند هُوَ بِمَا صَنَعُوا بِكَ وَبِعُقُوقِهِمْ اِیَّاكَ وَقَطْعِ رَحِمِهِمْ بُتِرُوا
حاصل مضمون انکه بشومی انچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بریده و مستاصل گردیدند و هم
در کافی از چهار سپهر احترام حضرت ابی عبدالله ع ماثورست حدیثی که ملخص مضمون ان اینست که نمیدانیم چیزی که عمر را
زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش باقی باشد و چون صلهٔ رحم کند خدای تعالی سی سال
دیگر بران افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدای تعالی بدان
سبب سی سال انرا کم کند و عمرش سه سال شود و فراید اخباری که از اهل بیت اخیار علیهم السلام در این مطلب وارد
یافته در اصداف کتب معتبرهٔ اسلاف بیش از انست که در اطباق این اوراق تواند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث
اکتفا مینماید مفسدهٔ دیگر انکه چون بدخواه را و ازار خلق را از حد برد و شیوهٔ بی ثمر تلخ گوئی و درشت روئی را شعار کند
و تنگ حوصلهٔ مردمان نیز از اشتعال اتش حمیت گرم و تیغ زبان ایشان بعنان فسون شیطان برکشند در مقام معارضه
در ایند و دوش طاقتها را از بار ثقل ازارهای او سبک و دلهای سوخته را از اتش غصهٔ کارهای او خنک نمایند
پس با هرکه سر نهد بر دوش جهد و چون یکی گوید هزار شنود چه چو بد گوئی بتر خواهی شنیدن کلوخ انداز را
پاداش سنگست و اگر مرد بزرگی باشد که بر روش نتوانند ایستاد غایبانه به نکوهش می افتند و در خلا و ملا تنفر
متنفری و بدذاتی و صفتش میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را بستر او مضرع حال خویش
میگردانند مجملا این صفت ادمی را از طاق دلها می اندازد و عزیزانرا در نظرها خار و بی اعتبار میسازد دیگر انکه

چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را بر وی فرو ریزد و اگر کس حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن بپوشد
و زهر جانگزای طاقت زدای آن تلخکام را بر لب خاموشی نهاده لاجرعه مردانه نوشد بعد از زمانی که آتش تند غضب
وی فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت زشت بکمال آمده خود را و امیند خواهد دانست که چه قسم قباحتی از او صادر
و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره‌اش آب شرمی و در دلش سرمایه آزرمی باشد
سالها خود را بوته تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن گناه خواهد گداخت و لهذا گفته‌اند که اَوّلُ الغَضَبِ
جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانی است سخن کلی از کارها است که با دشمنان چنان سلوک
کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نباشی با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی
صفتی است که آدمی را باب ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب آثام و افعال ذمیمه میراند و بار خانه حسن صفات را
که سرمایه فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند
اینست معنی حدیث اَلغَضَبُ مِفتاحُ کُلِّ شَرٍّ که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که از
ادراک مضمون آن نائره این صفت زشت را در کانون طبیعت بدخویان فرو مینشاند و بدست اثر گرانخوابان بحر را
از شیشه اندیشه گلاب کاری بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب
حضرت رسالت صلعم بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن
مذکور است و محصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت شافع یوم النشور صلعم معروض
شد آنجناب با جماعت اصحاب شرف حضور ارزانی داشتند و خود بعضاده باب یعنی چهار چوبه در خانه ایستاده بغسل
سعد فرمان داد و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه‌اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا در تشییع جنازه او قدم مبارک
رنجه داشتند و گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ او را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را بلحد خوابانیدند و خشت برآورده چیدند و گل طلبیده رخنهای خشت مسدود کردند پس چون
از آن فارغ گشته خاک بر آن بریختند و قبرش را راست کردند و وجه اهتمام در استحکام قبر بیان نمودند و فرمودند که من در حقیقت
هر آینه میدانم که این قبر عنقریب خراب خواهد شد یعنی از هم خواهد ریخت ولیکن خدا عز و جل دوست میدارد بنده را که چون

کاری کند

کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد از یک جانب گفت یا سَعدُ هَنیئاً لَکَ الجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد
ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند یا اُمَّ سَعدٍ مَه وَلا تَحتِمی عَلی رَبِّکِ فَاِنَّ سَعداً قَد اَصابَتهُ
ضَمَّةٌ یعنی ای مادر سعد از این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسیده باو فشاری
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز بازگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه را هرگز نکرده
بودی یعنی شش چند درباره او فرمودید که درباره هیچکس نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی ردا و خدا فرمود که ملائکه
یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بی ردا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید
و یکبار جانب چپ فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز
گذاردید و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که سعد را فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد که شما خود مباشر
این امور گردیدید و این تفضلها درباره او فرمودید فشار قبر او چه سبب باشد آنحضرت فرمودند اِنَّهُ کانَ فی خُلقِهِ مَعَ اَهلِهِ
سُوءٌ حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با سعد و مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب کافی چنین مذکور است
که اِنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم خَرَجَ فی جَنازَةِ سَعدٍ وَ قَد شَیَّعَهُ سَبعُونَ اَلفَ مَلَکٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللهِ
رَأسَهُ اِلَی السَّماءِ ثُمَّ قالَ سَعدٌ یُضَمُّ محصل معنی آنکه حضرت رسالت صلعم بیرون آمد در تشییع جنازه سعد فرمودند هفتاد
هزار فرشته نیز تشییع جنازه او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرده بعد از آن فرمودند که مثل سعد فشار قبر میکشد راوی گوید
گفتم فدای تو گردم اِنّا نُحَدَّثُ اَنَّهُ کانَ یَستَخِفُّ بِالبَولِ یعنی شنیده‌ایم سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در طهارت
از آن پروای چندانی نداشته آنجناب فرمودند مَعاذَ اللهِ اِنَّما کانَ مِن زَعارَةٍ فی خُلقِهِ عَلی اَهلِهِ حاصل معنی
آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست بغیر این نیست که او با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار قبر معذب گردید
حاصل ما خبر از این خبر وحشت اثر میتوان دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین
و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم مرتکب تجهیز وی شود بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده بر سر جنازه‌اش برود خود بنفس نفیس
او را بقبر گذاشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده با این سرفرازی و کرامت خاص از فشارش بر ندارند
و در این باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آن از او در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال انسانی که بویسکاران

با این وان جنگ بستیزاست وخنجر زبان مردم ازارشان بخون ریزی بیچارکان همیشه تیز خلقی ازخلقشان دراز ازارجهانی
زبانشان ازجان بیزار کاخ دماغشان خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست ورخنه دهانشان سوراخ مار زبان درازی
نگاه خشمشان ازدنبال چشم چون نیش زنبوران برکزند وابروی پرکرهشان ازز هر قهر مانند کژدمان کشنده الحاصل
صاحب این صفت ذمیمه را دردنبال حال انست ودر عقبی احوال این نه در روی زمینشان فراغت ونه در زیر خاک ازان
بهراحت وچون دردنیا ازار بکشند که چندین ازار بخلق خدا میرسانند وچگونه در زیر خاک تنکی قبر گرفتار نکردند که ازبد جوئی
روزکار را بران واین تنک میکرد انند پس هرعاقل هوشمند که ازاین صفت خبیثه ناپسند درخود اثری بیند باید
که درازاله ان ازخود باهتمام تمام وسعی مالاکلام واجب داند ونفس سبعی را بحملات شیرانه ومجاهدات دلیرانه ازپای درآورده
وخود ودیکران را ازاسیب کزند او رهاند چه این صفت سوم که ازان بقوت غضبی ونفس سبعی تعبیر میکنند درسرای باطن
بمنزله سکی است دیوانه که نه اشنا میداند ونه بیکانه هردم بدندان ازارجانی وکزندکی این وانرا ازهم میدرد وهرلحظه بفریاد
دلخراش موحشی دور ونزدیک را ازاسایش برمی اورد کاه بتیغ زبان هرزه نال اهل وعیال را زخمی دشنام میارد وزمانی
بچوب وتازیانه غلام وخدمتکار را ازدهان می مدارد ازنعره بلندش کوشها پیوسته درازدوی کری وازسلوک ناپسندش
همسایکان برای خانهای خود همیشه در تفحص شری و پرظاهر است که دفع چنین سکی عقور پرشر وشور ازسرای طبیعت
پیش ازان ضرورت که درادا اهمال وسهل انکاری جایز نباشد مثنوی ان یکی ازخشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر وهم
وان یکی کفتش که ازبدکوهری یاد ناوردی توحق مادری هی تومادر را چرا کشتی بکو اوچه کرد اخر بکوای زشت خو کفت کاری
کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست کفت انکس را بکش ای محتشم کفت پس هر روز مردی را کشم کشتم اورا
رستم ازخونهای خلق نای او برم بهست ازنای خلق نفس تست ان مادر بدخاصیت که فساد اوست در هرجهت
پس بکشش ورا که بهر ان دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی ازوی این دنیای خوش برتست تنک ازپی او باحق وباخلق جنک
نفس کشتی باز رستی زاعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار وطریق دفع این سک وکشتن این دشمن بدرک انست که
اخبار واثاری که در مذمت خشم وفضیلت حلم وبردباری وارد کشته وبعضی ازان کذارش یافته وبعضی دیکر انشاالله
تعالی درفصل اینده نکارش خواهد یافت بنظر شعور وکوش هوش سالک درآغوش بقیه بادام این دوکونه سخن را که دوای

دردروای

دردروای کلهخشکی وتیز مغزیست بدست تامل وتفکر بمالغ جان چکانی وچون علامات غضب وبرافروختکی در ناصیه طبیعت
پیدا واثار سکساری یعنی فریاد زدن وتند شدن و برروی این جستن ودل ازجنبش یکی را دریدن ودیکری را کزیدن دراشال
ان درچهره احوال هویدا کردد اینه صاف انصاف درپیش نهاده صورت حال خود را دران مشاهده نماید تا بداند که میان تو
وسک درنده درانحالت هیچ فرقی نیست وهمچنین صورت احوال ارباب حلم ووقار صاحب حوصلکان بردبار را که چون کوه
روان پای ثباتشان درکل ولای کدورات ازارادی نلغزد وما نند کوه کران دل بردبارشان ازصرصر تندی خصم سبکسر
ازجای لنکر نلرزد بهر که چون کرد برروشان ورد چشم ازان بپوشند وهرکس خار صفت نیشان زند چون کل بروش
خندد اینه ضمیرشان ازنفسهای کلهخشکان زنک کدورت نکیرد ولوح ساده خاطرشان ازنیرنک مردم سخن ساخجله
پرواز رنک عداوت نپذیرد نیز نظر هوشمندی درآورده ملاحظه نماید که احوال واطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت
باحوال زمره انبیا واوصیا چه قدر نزدیک باطوار فرقه اولیا وخاصان خدا چه قدر شبیه است انکاه این هردو حالت را
بمیزان نظر اعتبار سنجیده هرکدام راجح اید انرا اختیار فرماید بیت کرچنان باشی دوی ورچنین باشی ملک خواهی اکنون
انچنان باش وکر خواهی چنین واکر دروقت خشم فروخوردن وازخصم معارض فروبردن شیطان فتنه ساز وهم ازی
وسوسه نماید که مغلوب ابن بکردن وابن همه ازان لذ ازیدن بمردی زیان وارد ابنای جنس وخلق روزکار باعث حقیقت
وموجب ننک وحقارت درجواب او بکوکه نامردی انست که درتحمل این بار سستی نموده ازتجرع زهر این ازار بجرائم وجنبت
وخواری ان که ملک سیرتی را کذاشته سک صفتی پیشه نمایم وعار وننک انکه با دعوی شعور وفرهنک کول چون قود نشین
تیز چنک پرنیرنک خورده خود را مغلوب نفس اماره کردانم ونیز خواری پیش خلق روزکار به ازبی اعتباری نزد حضرت
پروردکار است چه بر استخفاف این خلق فانی باعنایات والطاف جناب سبحانی اثری مترتب نکردد وبا بیلطفی حضرت
اوبعوذ بالله التفات جمل عالمیان فایده نرساند بیت کر او عزت دهد رو ناز میکن وکر زچشم حسرت باز میکن مباد
اینکه اوکس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار وجهاد نفس که حضرت سید کاینات وپیش جنک معارک
مجاهدات صلعم انرا جهاد اکبر کفته عبارت ازاینست که درامثال این احوال معارضه وجدال نفس اماره بدسکال را
پیش نهاد همت خودسازی وازهم کسند وسوسه وتلبیس ابلیس مردم شکار که یار وهواداران نابکار است خود را محافظت

نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر عزیمت دین این عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پای دراندازی تا مملکت
ایمان را مالک گشته مشوق آن فتوای پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای والای سرفرازی بر فرق
زرق دل توانی افراخت وَاَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأوی
ولیکن اهتمام و مساوکی در این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان این مجاهده در دور کاران بسیار کم یابست چه
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا
سلام الله علیهم مذکور است که لَیْسَ الشَّدِیدُ بِالصُّرَعَةِ اِنَّمَا الشَّدِیدُ الَّذِی یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ
فَاِنَّ الْغَضَبَ مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان آن کسی
نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است و در مجموعه
ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی گذشت و در میان ایشان مردی بود
که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ حجر الاشدا میگفتند یعنی سنگ پهلوانان چه آن سنگی
بزرگ و گران بوده و مردم غیر تنومند بزور برداشتن آن معذور بوده و در فارسی چنین سنگ را سنگ زور خوانند حضرت
پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود اَفَلا اُخْبِرُکُمْ بِما هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ حاصل آنکه آیا خبر دهم شما را
بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رَجُلٌ سَبَّهُ رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنْهُ فَغَلَبَ نَفْسَهُ وَغَلَبَ شَیْطانَهُ
وَشَیْطانَ صاحِبِهِ مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده
او را از او بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او با و دشنام روا داشته است
بیت مردی مکان مبر که بزور است و پردلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی فصل دویم در مدح صفت حلم و خوش خوی
و شیوه ملایمت و گشاده رویی که کلید سرسبد محامد صفات و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پرده پوش سوءات و عیوب و سر رشته
جلب قلوب زنگ زدای آیینه روها است و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوش آبست و مفرح طبیعت ملول را
نوشینه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در دار
زندگانی باری از دوش دل بردارد بردبار است و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد

زم گفتاری سبزه تری از زمین جبلت بشری بشادابی زبان خوش سر بر کشیده و تازه گلی از نشا حسار وجود آدمی
بخوش رنگ و بوی شگفته روی بر دمیده در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی شانه
ذات پاک خود را بان ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از انجمله در سوره بقره
که لا یُؤاخِذُکُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِی اَیْمانِکُمْ وَلکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ
و هم دران سوره شریفه فرموده که وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ و هم دران سوره مبارکه فرموده است که قَوْلٌ
مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُها اَذیً وَاللّهُ غَنِیٌّ حَلِیمٌ و در سوره آل عمران فرموده که وَلَقَدْ
عَفَا اللّهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ و در سوره مائده فرموده که عَفَا اللّهُ عَنْها وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ و بعضی
از انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده و از انجمله در سوره توبه خلیل خود را علی نبینا و علیه السلام باین صفت
جمیل یاد فرموده است که اِنَّ اِبْراهِیمَ لَاَوّاهٌ حَلِیمٌ و حضرت اسمعیل ع م پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در کنار
تاج و باج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات از آن خبر داده است که فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِیمٍ و حبیب خود
حضرت اقدس محمدی را صلعم باین صفت خجسته بهر بعید و قریب ستایش نموده در سوره نون اشاره بحسن خلق آن اشرف
خلق را باین ندای زنگ از دل زدا باسماع خلق رسانیده است که وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ و زمره مومنان را نیز
در صورت احوال آن برگزیده چند کمال که از انجمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشند بکرم
جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته است که وَسارِعُوا اِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ
وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمواتُ وَالْاَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ
وَالْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعافِینَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیله
ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است
برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت
غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان
یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در میگذرند در مقام تلافی و انتقام نمی باشند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را

نیکوکار دنیا و برگزیده حضرت خلاق و ابیاد کاش حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلعم در فضیلت این صفت
فرموده اند که اَلرِّفقُ یُمنٌ وَالخُرقُ شُؤمٌ یعنی نرمی و همواری برکت و تندی و درشتی شومست و بیان اجمال
بتفصیل این اجمال آنکه حسن خلق شیوه مستحسن و متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی
و عروج درجات سعادات و تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم منقولست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از مردمان
برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورند و گویند اِنّا نَریٰکُم سِراعاً اِلَی الجَنَّةِ یعنی چه کسانید
که چنین شتابان به بهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میکردند
از ان درمیگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه
گویند اُدخُلُوا الجَنَّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ داخل بهشت شوید که نیکوست مزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب
کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع مرویست که مَن کَظَمَ غَیظاً وَهُوَ یَقدِرُ عَلیٰ اِمضائِهِ حَشَا اللّهُ قَلبَهُ
اَمناً وَایماناً یَومَ القِیٰمَةِ یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی
دل ورا از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست حدیثی
که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از ان دو مرد با آنکه جهالت
و درشتی میکند میگویند که قُلتَ وَقُلتَ وَاَنتَ اَهلٌ لِما قُلتَ سَتُجزیٰ بِما قُلتَ یعنی گفتی و گفتی با آنچه گفتی
و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم میورزد گویند زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر این
صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و ازو در بعضی از تفاسیر از جناب
اشرف نبوی صلعم ماثورست که عَلَیکُم بِحُسنِ الخُلقِ فَاِنَّ حُسنَ الخُلقِ فِی الجَنَّةِ فَاِیّاکُم وَسوءَ الخُلقِ
فَاِنَّ سَیِّئَ الخُلقِ فِی النّارِ یعنی بر شما باد بخوش خوئی که خوش خو البته در بهشت خواهد بود و بپرهیز کنید از بدخوئی
که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما شَیءٌ اَثقَلُ فِی المیزانِ مِن خُلقٍ حَسَنٍ
یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از ان طبیب امراض عیوب صلعم

ادبار

مرویست که اِنَّ الخُلقَ الحَسَنَ یُذیبُ الخَطیئَةَ کَما تُذیبُ الشَّمسُ الجَلیدَ یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه
میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی آن را قیرو تعبیر نمایند و از جمله سؤالات ابوذر
غفاری رحمه الله و غیر آن مذکورست اینست که یا رَسولَ اللّهِ اَیُّ المُؤمِنینَ اَکمَلُ ایماناً از مومنان کدام کاملتر است
در ایمان فرمودند که اَحسَنُهُم خُلقاً یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع منقولست
که اِنَّ الصَّبرَ وَالصِّدقَ وَحُسنَ الخُلقِ مِن اَخلاقِ الاَنبیاءِ الی الآخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راست گوئی
و حلم و خوش خوئی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلعم مرویست که ما اصطَحَبَ
اِثنانِ اِلّا کانَ اَعظَمُهُما اَجراً وَاَحَبُّهُما اِلَی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَرفَقَهُما بِصاحِبِهِ ملخص معنی هیچ دو کس
با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوسترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و مدارا
بیشتر نماید و نیز در ان کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست که اِنَّ اللّهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحِبُّ الحَیِیَّ الحَلیمَ یعنی
بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بر این وتیره اخبار از اهل بیت اطهار علیهم السلام بسیار
ماثورست و در کتب معتبره مذکور حاصل اینست که خوش خوئی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و شمایلست
نظر لطف و عنایات الهی از اجل وسایل است بنده بیاری مردی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت جاودانی ورود
کند این وسیله با لوای سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید حیف تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن
با خلق اگر لطف خدا میبایدت ولهذا حضرت سید الانام صلعم در تحصیل فضل و ثواب این صفت بجد اهتمام داشت
که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آن سرور میبوده سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم
اخلاق نشو و نما مینمود آن یتیم از قضا وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلعم از غایت تأثرات طعام تناول نفرمودند
تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را بدل او پیدا کنیم در خدمت باشد فرمودند که آن
کودک یتیم بدخو بود و من با خلق مدارا و سازگاری مینمودم و با او رفق و مدارا بسر میبردم و مرا بدان اجری جمیل و ثوابی عظیم
بود و از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد دویم از آثار برکات این صفت فواید که متعلق بامور دنیاست آنکه
آنکه سایر ضابطه صحیح کس نباید بجنگ افتاده تا صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود شدت قدرتش فرو

برطرف میکرده چه ایستادگی و اصرار خصم ناهموار وقتی است که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید
و با او یکایک گوید و چون ایستادگی از اینکس نه بیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند مؤلفه پنبه او از جوش آتش گرم زبانک
سرد مهیست هرزه نالان را نرمی میتوان خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خو را بکیمیا تشبیه نموده
و خصم تندخو را بسیماب و صرصر که او هرچند تندی کند این نرمی نماید و به فروتنی و افتادگیش از سر وا کرده از شر او ناید و بهیچ وجه
او را بر این دستی و این را از او شکستی نباشد مؤلفه تندی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست
و دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسیست که در گفتگو با صبر
و حلم دررود و پای وقارش از زیرپای طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و حماقات نلغزد چنانکه در کتاب شریف
کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله مرویست که کفی بالحلم ناصراً یعنی او میر احلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است
و از سخنان صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین که در مجموعه ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه
ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم
خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این
صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در رتبه … خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله در کافی
منقولست که ما من عبد کظم غیظاً الا زاده الله عزوجل عزاً فی الدنیا والآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده
خشم خود را نگاه نداشت مگر آنکه زیاد گرداند خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت
سید ابرار صلعم ماثور است که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را
به تندخوئی و درشت گوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف
صحیح است و صریح در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و حرمت و صحرای گشادگی و سعت خلق منبت گلهای شرف
و عزت است و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خفت و خواری و بردباری
مورث خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بجهالت بلکه قضیه
برعکس است و خواری که از آن میترسند گل خار تندخوئی و آتش سنگ درشت گوئیست مؤلفه گرنه کلیست چو خاری که خفت

اردبار

اردبار زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ز سنج روی آتش تر اشود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار دیگر
چوب و نرمی این صفت آنکه دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این شیوه و نیکی این آینه سینه‌ها را
از زنگ کینه‌ها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلعم در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن
البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوش خوئی دوستی را میپایاند و گشاده روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات
حسن خلق و ملاطفت آن سرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی از طوایف مشرکین که بغض و کین
او در دل داشتند سر بر خط فرمانش نهادند و جمعی کثیر از قبایل عرب که کمر قتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بآستان
اخلاصش نمودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را مطلع الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور
بر در و دیوار انعقام انداخته بود و زمره اصحاب هاله وار گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان در صف در مرای جانفزای
ملازمت بالب شفاء میمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد درآمد و چون باد صرصر که برگلبرگ تر جهد بر روی انور آن سرور
جسته آغاز تندی و بی اعتدالی نمود و بگفتن مزخرف انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت و نفلاخن نفس هرزه
درا سنگ درشتی بر آینه خاطر اشرف رسید و سر انداخت اصحاب چون آن ناملایمات شنیدند بیتاب شده عازم قتل
آن بی ادب گردیدند آن سرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی
گشته فرمودند یا اخا العرب من تویل ای برادر کراسته ای گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم
و نه کذاب بلکه رسول فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهک لملأت سیفی منک لا
لا او من بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند به لات که اگرنه وجاهت و خوش خوئی تو میبود هر آینه
پر میکردم شمشیر خود را از خون تو یا آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم بلات که ایمان بتو نمی آورم تا اینکه سوسمار من بتو ایمان
آورد پس سوسماری که در دامن داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین با نطق
شو سوسمار زبان گشاده گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را صیقل این برهان خاطر
زنگ کفر از آینه خاطر زدوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سرانگشت زبان جواهر فراز
آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله

پس گفت یا رسول الله از این در مسجد درآمدم در همه عالم با تو از من دشمن‌تر نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود
دوست‌تر نمی‌یابم آیت بیان کرده وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور
در مقام تحقیق حق و طلب معجزه درآمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نسبت با سید ابرار داشت عاقبت
بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل
هدایت رسیده‌اند و بآب این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده‌اند حسّان بن ثابت بود که چون در زمان
جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته میبرد که زبانش را قطع کنند
حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین ع برخورده چون بر اراده آن مرد مطلع گردید وی را از وی باز ستاد و
گرفته دهانش را پر از زر سرخ گردانید حسان را از دیدن حلم و عفو نور ایمان بر ساحت دل تافت و بآب آن حسن خلق
و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نمود
از جمله مخلصان و مدّاحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله
شواهد این مدعا ماجرای آن مرد شامی است با رابع آل محمد حضرت امام حسن مجتبی ع و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام
که گلخن سینه‌اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده ادراکش بمنزل معرفت فضل آن خاندان منور نه
نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتر ندیده بودم بر استری
نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن ابن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم
خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی ابن ابیطالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم
و گفتم تو پسر علی ابن طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین یعنی ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او را
و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد
آنحضرت خندان گشته فرمود اَحْسَبُكَ غَرِيْبًا شَامِيًّا یعنی گویا تو در این شهر غریبی گفتم آری فرمود فَمِلْ
مَعِيَ اِنْ اِحْتَجْتَ اِلٰى مَنْزِلٍ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلٰى مَالٍ اَرْفَدْنَاكَ وَاِلٰى حَاجَةٍ عَاوَنَّاكَ حاصل معنی اینکه
چون غریبی با من بیا که اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی مال بتو عطا کنیم و اگر

حاجتی

حاجتی داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن
اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه
از یمن حسن خلق بدستی چنان هوشیار و دشمنی بدانسان دوستدار گردید و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل
با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته وی را دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد آنچه گفتی در حق
من راست خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد آن مرد هوشیار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی
از اولاد حضرت امام حسن روزی بروی حضرت سجاد ع ایستاد او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت بسکوت
ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنجناب اشاره کند تا دست و زبان جواب
آن بی ادب گشوده سزا در کنارش نهند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد
گفت گفتند آری شنیدیم و میخواستیم شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او ماذون سازید فرمود برخیزید بسوی او روم
تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست و این آیه قرائت میفرمود که وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ
راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آن مرد رسید او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب
برای جواب آن گفتگوهای ناصواب آمده است و بر سر پرخاشست آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز
باین سخن گلفشان نور الفت اندوز متکلم گردیدند که یَابْنَ عَمِّ قَدْ عَلِمْتَ مَا قُلْتَ فِيَّ فَاِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِيَّ عَلٰى
مَا قُلْتَ فَتُبْتُ اِلَى اللّٰهِ وَاِنْ قُلْتَ فِيَّ مَا لَيْسَ فِيَّ عَفَوْتُ عَنْكَ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَكَ حاصل معنی
اینکه اگر آنچه گفتی در حق من چنانست پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من
نیست عفو کردم ترا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق در قدم وی
افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم
از آن بخدا پس برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ خدا ترا بیامرزد و از احکام جهت
نمود و نیز آورده‌اند که ناکسی سلمان را قدس الله روحه دشنام میداد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان
سبک باشد من بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر راجح از آنچه میگوئی زیانی بمن نمیرسد آن مرد بهمین سخن ترک شرارت و جهالت

نموده بمقام بندگی درامد وازاین قبیل روایات وحکایات که دراثبات این مطلب هریک سندی مستحکم تواند بود
معتمد است درکتب سلف وخلف بسیارست الحاصل صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه ودنیوی
چنانکه بعضی ازان مرقوم کلک بیان شد وناظر براین گفتارست کلام حضرت سید مختار صلعم درکافی که مدارات
الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا کردن با خلق نصف ایمان وملایمت
نمودن نصف زندگانی است ولهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت وکوشش رغبت فرموده
چنانکه درکافی مذکورست که حضرت جبرئیل بان سرور دنیا ودین ص نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام
ویقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند ترا سلام میرساند ومیفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه
من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جافی لاهی انکه هرچند طریق مخالفت میسپارند وپا از جاده آداب
بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج وافتقار از در استغنا واستکبار درمی آیند وبانهایت عجز وناتوانی از طوق
عبودیتش گردن کشی ونافرمانی مینمایند بااینکه اصل خود را میشناسند که کیستند باندک مال وثروتی خود را گم میکنند
وباانکه میدانند که بیش از قطره آبی پلیدی نیستند باندک جاه ودولتی باد غرور ومنی در دماغ می افکنند این یک
در مصر خراب امکان بدستیاری قهرمان شهوات برفراز قصر پیش خود برپای ندای انا ربکم الاعلی درداده
فرعونی میشوند ودر شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه را از حضیض مرتبه عبودیت بهوای اوج
ربوبیت نموده نمرودی میکنند مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق هم چشمی مینماید وابوبکر لعین بیاری
عمر بدین بیعت واتفاق دو سه کس از اهل نفاق دست بیچ کرده بار گزیده حق طریق دعوی باطل می پیماید زین
قیاس ازبندگان ناسپاس حد خود نشناس هریک را درمجمر سر آتش سودایست وهرکدام را درکاخ دماغ دود دعوی
هر فاسق بی شرم ازامر ونهی الهی برو او ازرم نکرده درگوشه میکده فسق وفجور کرم میبازند وهرجاکی چون پشه از غضب
وسخط اندیشه نموده درکشوری آتش جور وبیداد درخرمن مال وجان عباد می اندازند وحضرت متعال جل شانه این گله را از بندگان
ظلوم جهول میگذراند وتا کفر وعصیان وطغیان وظلم را از حد نبرند بجزای عقوبتی گرفتارشان نمیکرداند فرعون لعین
پلیدرا مدتها که سرخداوندیش درد میکرد بدردسری مبتلا نساخت ودو طعمه روزی ان نافرمان را از خزانه احسان قطع

نفرموده همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا انکه حضرت کلیم الله ازان سخن متعجب نموده گفت خداوندا اترزق
فرعون وهو یدعی الربوبیة اما روزی میدهی فرعون را وحال انکه او دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی
ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی
نمی نمایم مجملا خلق کریم حلم ومماشات ازاخلاق خدائی وتخلق بحضرتش ووسیله قرب وشناخت وی لهذا این صفت
حمیده دوست وبراین شیوه پسندیده کسی را بان درگاه راه ودران دربار بار مشکل که تواند بود وطالبان کعبه قرب را سلوک
انطریق مثل الجای رهبرست وطایران اوج این مرتبه علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر وازاینجهت زمره انبیا واوصیا
وفرقه اولیا واتقیا درهرعصری تا ممکن بوده انواع ستم وآزار از اهل روزگار میکشیده وچشم ازان می پوشیده اند وکاسهای
زهرجانستان تلخ گوئی وترشروئی ابنای زمان را برلب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند ودرکافی از حضرت امام
زین العابدین وفخر الساجدین ع ما ثورست که میفرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت
جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه بذلت نفس وروی
ازخصم اینقدر مرا خوش می اید که دوست نمیدارم که بجای ان نفایس نعمتهای دنیا ازمن باشد ونیاشامیده ام جرعه خوش ایندتر
نزد من از جرعه خشمی که انتقام انرا از صاحبش یعنی انکسی که مرا بخشم اورده است نکشم واز جمله انبیا حضرت سید المرسلین
وخاتم النبیین صلعم که درهرباب تاسی واقتدا بان والاجناب بر ذمت همت امت دینی لازم است با این همه خار آزار
که ازمردودان کفار برخاطر عاطرش میخلید وجز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمینمود با چندین سنگ جفا که ازان
بیوفا بتجمل وجود مبارکش میرسید درعوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب که در قران
مجید بحمالة الحطب ملقب است ازغایت بغض وکین هیزمها از ان سالار دین وسیلها هیچی ورورها خار
بدوش کشیده شبها برسر راه ان برگزیده اله میریخت که شاید دامنش بران گذرد وخاری در دامن پاکش ویزد یا پای
مبارکش خلد وچون وقت سحر ان مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی ان خار وخاشاکها ازسر راه برگرفتی وبنرمی
وهمواری گفتی که این چه قسم همسایگی است که شما با من میکنید وانحضرت را دو همسایه بود که در کفر وکین از سایر مشرکین
شدیدتر وازایشان دیگر پلیدتر بودند ابولهب وعقبة بن ابی معیط این دو ناپاک نجاسات وقاذورات بخانه سید لولاک

میرنجکند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته چنین سخن فرمودی که این چه جفاکاریست و از طارق بن عبدالله
محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا صلعم را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز حله سرخی در بر داشت و نوبت
دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میفرمود بگوئید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه تا رستگار شوید و شخصی در عقب او میرفت و میگفت
که سخن او مشنوید که او دروغگویست و سنگ بر او می انداخت و پاشنه مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود
شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آنجوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت
میکند و آنکه سنگ بر او می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه
فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سوره شریفه حجرات نزول نمود حضرت مصطفی صلعم بصفا رفته
سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندای زنگ از دل زدا باسماع خلایق رسانید گروه
سرگروه اهل شقاوت و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت
چنانکه خون از آن روان گردید بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجر دولت ثمر بوستان شرف را سنگباران
کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و از آنجهت
متکا میگویند خبر بحضرت امیرالمومنین دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام
نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند و با دل پرسوز و ناله غم اندوز یا رسول
گویان بهر سو شتافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والاشان رسیده خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین
نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت بمضمون او فرمودند که ای برادر ببین قوم من
چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند بمفسد و کذابم موسوم داشتند و آنچه آزار و اهانت توانستند
فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی
خاطر آن مهر سپهر عظمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه برد و بساطی از بساطهای بهشت با جود
داشت گسترد چنانکه کوهها را پوشانید و آن صدرنشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی
که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه آن درخت را طلب چون طلبید

فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرده بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد باز گردید و در جای خود قرار
گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی
بآن قیام نمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آنجهان مرحمت و اشفاق بمضمون
او فرمودند که منت خدا را بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان
و غافلند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه پرداز که در این وادی گریانند و سلام به ایشان
برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان
بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آن سرور را چون
چون آفتاب انور در ظل آن کوه دیده بشتافتند و بشرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه متلطخ بخون
از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بزمین چکد آنجناب بمضمون فرمودند میترسم
که قطره از این خون بزمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر هیچ شیء ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید
از آن قوم عنید چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مألوفش جلا فرمودند و او پیوسته
طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعه و درام مذکور است
که چون قریش در آزار آن سرور اختیار اکثار و در اضرار وی اصرار نمودند فرمود که اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست برای این
حق تعالی فرموده که وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج
جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی
اینقوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام ایشان را از جهنم برهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته
فرمود اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من
کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوردی و در تحمل آزار
آن قوم بدبخت دلسخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری

با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیرالمومنین ع خلق
آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول صفت کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم اعرابی گفت متاع
دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدورست آنجناب مضمون این سخن در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را
که خدای از اندک گفته که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم
شمرده فرموده است که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه برای تو وصف کنم که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه
چند وجه ذکر نموده اند از انجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلعم با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگذشت پیرزنی
بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آن سرور پیره زن را چون عمر گرامی بر سر آمده فرمود ای عجوزه بمن
من برای ثواب کشم گفت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود
پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک او را پر آب کرد و بدوش مبارک برداشته فرا گفت پیش باش و راه خیمه خود را
بنمای آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک را از وی بستاند قبول نفرمود گفت من بکشیدن بار امت و تحمل
مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن پیشرو اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را انجا گذاشته
مراجعت نمودند زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این مشک را
چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلام خوبروی خوشخو با من تلطف بسیار کرد و این مشک را برداشته باینجا آورد
گفتند بکجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر
این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار اوئی پیره زن از خیمه بیرون دویده با فرزندان سر در دنبال
آنحضرت نهادند و آن جمع پاک نهاد و صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب در پای آن نخل کاملش بهدایت
و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا فرموده بلطف
بازگردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والاجناب فرو فرستاده و دیهیم این نوازش
و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور اخبار نهاد و بعضی شان نزول آیه کریمه را بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زبده
خلعت کرامت دو جهانی بردی نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور

میفرمود اعرابی بوی رسیده و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان در گردن مبارک آن سرور جای کرده بار نسیج
دیگر پاره شد و گفت اَعْطِنِی عَطَائِی یَا مُحَمَّدُ حاصل اینکه بمن عطائی کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبی
ناهموار آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او تبسم گردیده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت آن شیوه خداپسند
به نزول این آیه کریمه سربلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت اله کلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات
صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار
داند که از بسیار نوشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکوسیر او نیز همین طریق را مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت
خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته چنانکه در مجموعه دیدم از هادی طریق رشاد و وسیله آزادی عباد جناب
مستطاب امیرالمومنین ع ماثورست که غلام خود را آواز داد جواب نداد بار دیگر آواز داد جواب نداد باز طلبید جواب نشنید
برخاسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود فَمَا حَمَلَكَ عَلَى تَرْكِ جَوَابِی یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب
من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از آنجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب
فرمودند اِمْضِ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تَعَالَى یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب
مذکور است که آن مهر سپهر فرخندگی و مودب آداب خواجگی و بندگی ع هفتاد بار غلام خود را آواز زد در پس دیواری ایستاده
بود و میشنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد و ویرا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من میشنیدی
گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکسی را بخشم آورم که ترا بران میداشت یعنی شیطان را پس فرمود
برو که ترا آزاد کردم در راه خدا تعالی و تا زنده باشم مونت تو یعنی ما یحتاج و اخراجات تو بر منست و نیز از آثار حلم و وقار
آن بزرگوار ع که روغن بالش چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل و مذکر مضمونش زشت خویان و درشت گویان را
از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزکی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است
مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از آنجا رفته و را
محقق بازار دنیا و دین حضرت امیرالمومنین ع اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت از جا
سبک روحی و کوچکدلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته ویرا نصیحت کرد که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن

بی بصیرت چون آنحضرت را قبیح ساخت و دستی بکتابت و حرکت داده گفت ای مرد برو امیرالمؤمنین ان بی ادبی و درشتی را
از او گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آن سرور ویرا بان بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت ان حرکت
بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب را از ان کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک ان دست خود را بریده
بدست دیگر گرفت و خود را بخدمت ان دستگیر امروزه فردا رسانید و ان را وسیله عذرخواهی ان ادا و دستاویز طلب
بخشایش ان خطا گردانید پس ان مرهم نه ریشهای جگر و پیوند ده دعا و اثر آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و
دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم دردزدای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست
مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و نوران آب پس ظاهر و روشن گردد و دیوار خاطر دوست و دشمن
تاقف وار از آثار عفو و حلم ان منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان حکم لعین را با انهمه بغض و کینه که با ان سالار دنیا
و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با ان طوق نه گردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان
بدعمل گرفته نزد وی آوردند عمار یاسر رحمه الله ان سرور را بقتل ان خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود ان از خون
ایشان درگذشته ان ذلات را عفو و ارقام انتقام القوم ستبر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در انوقت آنجناب مروان
مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو و بعضی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر
نهاد ان مایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین
و تراشیدن گل و لاله بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این از اخبار غیبیه ان بزرگوار است
که در اعداد معجزات ان قبله اسرار شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بدسگال که با ان حضرت در کمال عداوت
بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد ان زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای ان ممدوح خدا و مصطفی میگشود
و در قتال سرور رجال امیرالمؤمنین پیش از پدر نابکار و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه
امیر اجل از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگ گاه تاخته زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت
ایشان را نصیحت نموده بران حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از ان بزبیر خطاب کرده باین مضمون ادا کرد
که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت را گفت

ای زبیر

ای زبیر علی را دوست میداری جواب داد بلی یا رسول الله آن سرور فرموده بود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در ان جدال
ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی کتب بروجهی مسطور است که ملخص ان اینست که ای زبیر یاد داری که روزی در مسجد نشسته
با رسول الله صلعم در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم و گفتم پسر ابوطالب از تکبر خود دست
برنمیدارد آنحضرت فرمود بازایست از این که او متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر بعد
زبیر بمآل تصدیق انتقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که قبل از این متذکر ان نبودم هرگز با تو جنگ
نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هرگاه بصف سپاه خود مراجعت نموده زبیر عزم ترک رزم و خروج از ان
معرکه را با خود جزم کرد پسر بزرگ بدسرشت اش عبدالله استادگی نموده تیغ زبان ملامت آخت و بسرزنش ان گرد
سبک مغز پرداخت و گفت نه از برای حدیث پیغمبر از سر انکار برمیخیزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی
و از اینگونه مزخرفات غضب انگیز تعرض امیر میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله
دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی را از غلامان خود آزاد کن و بمقاتله علی بپرداز القصه ان احمق بی بصیرت بتلبیس
پسر ابلیس سیرت خود از اصواب شمرده غلامی مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلعم
نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام برافراخت تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل
عبدالله مزبور با شدت عداوت که شمه از ان مذکور شد بعد از تسکین غبار ان شور و شر که حضرت امیرالمؤمنین
بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب او تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر
سرکردگان ان معرکه پرشر و شور را که بروی ان پشت و پناه دین شمشیر کین کشیده و از دخول بران و از خروج بر امام زمان
محابا نکرده انهمه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه
نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد ساکنان ان مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم
و عفو ان امام همام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک ان سرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
و حساد و عابه بعضی مزاح بوی اسناد میکردند هرچند که در آنمرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع شریف
مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق ان گلدسته مکارم اخلاق بر مشتاقان کتب اخبار و ارباب فکر

مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل از اواخر و اوایل همواره نقل این سخن است و دماغ اقلام را ریحان تواریخ
و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن مجملی از آن اینکه روزها یعنی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال
اهتمام بندگی خالق نمودی ابواب حاجت گذارش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسه
انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل
پرالم خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش با محنت کسان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا
خواب گران غفلتی بردی گلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هر کرا آتش بیتابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی باب تسلیه
و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت می‌یافتند و از پی غریبان چنانکه در خرابه از خرابهای
کوفه افتاده بود حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلام بر اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند
که غمخواری تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان
تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که هیچ بار نامش پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من بتعهد احوال تو از برای
خدا میکنم شکل و شمایل او پرسیدند گفت نابینایم و از او نشانی ندارم لیکن سه روزست که نزد من نیامده است ندانم چرا
و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مِسْكِينٌ جَالِسٌ مِسْكِينًا غَرِيبٌ
جَالِسٌ غَرِيبًا از نشانهای مذکور واضح شد که آنکس جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع بوده چنانکه تفصیل آن سابقاً مرقوم شد
شمه از لطف و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد اگرچه بیان این مدار از جهت وضوح و ظهورش از این
اطناب لازم و ضرورت نیست لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابیطالب ع بدین وادی
زبان گفتگو بستن و لذت مذکار این گفتار حیات افزای زنگ از دل زدا در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار
بنابراین بذکر حکایتی دیگر در این مقام از آن امام همام ع می‌پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیت
شوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی چند
بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد بقبرستان کوفه رسید پس از رفتار خفتن بود بار بگذاشت خران و بارها ندید گفت بزمین فرو
شدند یا باسمان بر شدند یا جنیان از آن بردند هر چند طلب کرد از آنها نیافت در حوالی کوفه او را دوستی بود که او را حارث اعور

همدانی

همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا
تا بخدمت امیرالمؤمنین ع رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمؤمنین
حارث را فرمودند که تو بمنزل خود بازگرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث
براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان
او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانیده سخنی که یهودی از آن نفهمید بر زبان وحی بیان راند
و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که وَاللهِ مَا عَلَى هٰذَا مَا نَقَمْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَايْمُ اللهِ
لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ
خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که بر این نهج با من عهد و پیمان نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان ببرید و
من از دست رسانید بخدا قسم که هر آینه اگر باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی خران و طعامهای او را هر آینه میشکنم
عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا سوگند که آنحضرت هنوز این
کلام را با تمام نرسانیده بود که خرها و طعامهای خود را در پیش خود دیدم پس امیرالمؤمنین ع فرمودند که اِخْتَرْ يَا يَهُودِيُّ
إِحْدَى الْخَصْلَتَيْنِ إِمَّا أَنْ تَسِيقَ حَمِيرَكَ وَأَحْفَظُهَا عَلَيْكَ وَأُسِيقُهَا أَنَا وَتَحْفَظُهَا عَلَيَّ و در بعضی از نسخ
بجای تسیق و اسیقها تَسُوقُ وَأَسُوقُهَا است و بنا بر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار را اختیار
کن یا تو پیشاپیش خرهای خود میرو و من آنها را میرانم و یا من پیشاپیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمؤمنین
شما پیش باشید که من براندن آنها تواناترم القصه بر اینگونه چهارپایان را میراندند تا برحبه رسیدند و آن عبارت از فضا
و مکان وسیعی است که در کوفه بود که تا ما در آن خرید و فروش میکرده اند و در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند
پس آنجناب بمضمون او افرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم تا صبح و تو بار آنها
فرود گیر و با من بار فرود میگیریم و تو استراحت کن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرود گرفتن بار آنها تواناترم
و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها واگذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با سایش و فارغبال
خوابید و آن مراعی شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال

ان یهودی میمود وچون صبح طالع ویهودی بیدار شد انهارا بوی سپرده فرمود ازانها غافل مشو تا انشاءالله من مراجعت
نمایم پس ان رهنمای طریق هدی وپیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد وچون افتاب سر زد معاودت کرده
دیگرباره ان مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت وغمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود اِفْتَحْ بَرَكَ عَلَى بَرَكَةِ اللهِ
تَعَالَى وَسَعِّرْ طَعَامَكَ یعنی گندمت سرگشا برکت خدا وقیمت نما ودر بعضی از نسخ بجای سعر طعامک سایر طعامک
بنابراین معنی انست که گندم وغیر ان انچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود گشوده انحضرت فرمود که یکی از دو کار
اختیار کن یا من میفروشم وتو استیفا وقیمت میکنی ویا تو میفروشی ومن برای تو استیفا وقیمت مینمایم یهودی شق ثانی
اختیار کرده او بیع مینمود وانسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود اَلَكَ حَاجَةٌ
یعنی دیگر کاری داری گفت اری میخواهم بازار روم وحاجتی چند دارم بخرم فرمود اِنْطَلِقْ حَتَّى اَتْبَعَكَ فَاِنَّكَ
ذِمِّيٌّ یعنی برو تا من بیایم که تو ذمی مراد میتواند بود این باشد که چون تو از اهل ذمه ومال تو در امانت با تو همراه باشم
مبادا که بازاریان بر چنین پندارند ودر معاملات با تو طریق عدل وانصاف مسلوک ندارند الحاصل ان پسندیده الهی با او
همه جا همراهی نمود تا از کار ساز بها فارغ شد بعد از ان یهودی را وداع فرمود درخشنده ان لطف واشفاق زنگ
کفر ونفاق از دل یهودی زدوده بمطالعه حقایق ودقایق انکلام ناطق زبانی غشاوه غفلت ونادانی از بینش دیده بصیرتش
گشوده گشته دروقت مفارقت گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ الْاُمَّةِ رَسُولُ اللهِ صلعم عَلَى الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ
عَنِ الْاِسْلَامِ خَيْراً از خمخانه حسن سیر حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش از نکمات طیبات لب نهاده
باده سعادت شهادت نوشید ولباس شبهه والتباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت ان هادی طریق
رشاد خلعت زیبای حسن یقین وصحت اعتقاد پوشید وگلهای گوناگون امثال این بارها وغمگساریها از ان طینت پاک
بیش از ان رسته که بلبل وحشت صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود ولهذا دست گلچین تتبع جهت جمع
از انجمله باین دسته گل خوش رنگ وبو که دماغ پر سودای گنده دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند اورد اکتفا مینماید
واز اثار حسن خلق وبردباری کباب اتش خوف وپرهیزکاری حضرت علی ابن الحسین حکایات حلم بعنوان اتمام

بر ای کم

سوای انچه سابقا درین مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکورست وملخص ان انست که گروهی
در خدمت علی ابن الحسین مهمان بودند واز خوان شرف صحبت انحضرت نعمت فیض وقوت روح تناول مینمودند بریانی
در تنور بود انجناب خادم را باوردن ان تعجیل فرمود خادم شتاب می اورد وان بزرگ کشور دین کودکی خورد سال داشت
ودر انوقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی که از الات واسباب ان بریان بود رها گشته بر سر ان کودک خورد ودرحال
جان سپرد غلام از ان واقعه هوش باخته مدهوش ومبهوت وحیران ومضطرب وپریشان گردید انجناب با صعوبت ان قضیه
مرارت بار ان دوش برده باری وتحمل در هر جا گذرای مرارت ان مصیبت عظمی را بطوع ورغبت تناول نموده بغلام گفت انت
حُرٌّ فَاِنَّكَ لَمْ تَعْمِدْهُ یعنی تو ازادی چه بدرستی که تو این کار را بعمد نکردی القصه غلام را در راه خدا ازاد ساخت وبعد از ان
تجهیز ودفن ان کودک پرداخت وشیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه والغفران نیز این حکایت را در ارشاد
القلوب روایت نموده وهم در کشف الغمه اورده که روزی مردی انحضرت را دشنام داد وعبید وموالی انجناب از جای در امده
که ویرا ازار کنند انسرور ایشان را منع کرده متوجه انمرد شد وفرمود مَا سُتِرَ عَنْكَ مِنْ اَمْرِنَا اَكْثَرُ ملخص معنی انکه انچه پوشیده
وپنهانست از تو از کار واحوال ما بیش از انست که تو گفتی ایا ترا حاجتی هست که بر قضای ان اعانت تو کنم انمرد شرمنده گشته
انحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت وان قسمی از جامه است که علمها داشته باشد وفرمود هزار درهم نیز بوی
دادند وانمرد خجل گشته بعد از ان خلق وکرم مکرر میگفت اَشْهَدُ اَنَّكَ مِنْ اَوْلَادِ الرَّسُولِ گواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی ودر صفت حلم وحسن خلق سرچشمه زلال معارف وحقایق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع در مجموعه ورام ابن ابی
فراش رحمه الله مذکورست که انحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون امد دید خوابیده است
ان معدن مکارم اخلاق وان جوهر جان ابهم اشفاق بر بالین او نشسته او را باد میزد تا بیدار شد انگاه بجای گوشمال وازار
گوش وهوشش را بگوهر این سخن هموار تزئین ودماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تدهین فرمود که یَا فُلَانُ وَاللهِ
هٰذَا لَكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا النَّهَارُ حاصل معنی انکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب
وروز بخوابی شب از تست که دران بیاسایی وروز از ماست که دران خدمت نمایی تندخویان اتش مزاج وخوش ارادگان شیوه
خورده گیری ولجاجرا که با خدمه وتبعه در امثال این تقصیرات وجرایم با کشش همراه می باشند برای اصلاح حال نفس

بدیرست در سرمنزل ادراک معنی این خبر صدق اثر بای تامل فشردن وجهت ازاله دنس این خوی زشت خبث درچشمه سار
مضمون بلاغت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورات عَفَى اللّٰهُ عَنَّا مَامَضَى وَوَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ
و پوشیده نیست براهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجودشان جوانه آن دو اصل اصیل بود جملگی بزلال این
خصال حمیده مخمر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بودند و در حسن سیر از طریقه آن دو سید و سرور عدول نفرموده ولیکن
تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از هم وشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل زمان پا بردامن
سلوک و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچها اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای خاطر بمحافل و دفاتر درآمده
چشم انها نیز با مال مرور و سنین شهور پی سپر عبور اعصار و دهور گردیده است و از انجهت در بیان صفت حلم و حسن
اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطرخواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر
نمیرسد تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر شمیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پردازد و افشاء بان صدق لمعان حسن
بیان حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج ضابطه تو نقط
و اعتدال بود و زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان جان و دل دین و ایمان
دوستان بآن آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگردانید لهذا بذکر آن نپرداخت و غرض از ایراد حکایات
که بسمت ذکر یافت آنست که بیخردان غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین می شمارند
و تحمل آزار سنگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و ارباب
بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ تو بهای
سفها و جهال رو ترش نمی نموده اند و از آن نقصی بجمال ایشان نمیرسید و باعث حط مرتبه احدی نگردیده است
بلکه این صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنه
جهان و اقلام آن گروه والامقام را باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان
مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع آن عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف جز سپر

رح

منبع سیرایشان پناهی نه پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده
و لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور و نتیجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند
و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل گردانند تا در دیوان
اکبر معتبر و از او نامه گرفت و گیر از ورق محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد حور اوش مضمون
و لاکش ادب شاهکی خامه معنی طراز سخن پرداز پیرایه ظهور یافت و سلطان حسن تقریرش در این مجلس خلد نظیر سریر
نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این بالاتر تواند بود که تا زنده باشی کسی را از کلک از خلقش در پای دل
خاری و از ناهمواری سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گل
بدن جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه ورام
رحمه الله مذکورست که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیرالمؤمنین وقتی که یوسف جان
پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر رستاخیز
برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا می تافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار
اولاد و امجاد همگی را جمع فرمود و در آخر آن فرمود که یَا بَنِیَّ عَاشِرُوا النَّاسَ عِشْرَةً اِنْ غِبْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ وَاِنْ
فُقِدْتُمْ بَکَوْا عَلَیْکُمْ حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده باشید مشتاق
دیدار و مند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند لمؤلفه سعادتیست که چون ب از این کلدکه فانی چنان روی که غبار
از تو بر دلی ننشیند معنی آنکه چند صفت و کرامت که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای آن اصل اصیلند از آنجمله
شکفته روئیست که باغ جمال خوش خو یاران از ریاحین گلبنش گلش بهجت سرای را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه طلعت یا
و سرلوح نسخه محاسن نمک خوان ملاحت و آب گلشن صباحت زنگ گوهر ذات و رنگ و بوی گلهای صفات
آب چشمه صاف دلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب و گشایش و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف
کافی از حضرت سید عالم صلعم منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یَا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اِنَّکُمْ
لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِاَمْوَالِکُمْ فَالْقَوْهُمْ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ الْبِشْرِ حاصل مضمون آنکه ای فرزندان

عبد المطلب بدرستی که هرگز با الّه وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید با موال خود پس برخورید
با ایشان شکفته وگشاده و هم از ان سرور صلعم روایت نموده است که مردی بخدمت وی امده استدعا وصیت نمود
انحضرت وصیت چند او را کرده از انجمله فرموده که اَلْقِ اَخاکَ بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود
بروی گشاده و نیز در کافی این حدیث شافی وافی بسمت ذکر یافته که صَنائِعُ الْمَعْرُوفِ وَحُسْنُ الْبِشْرِ یَکْسِبانِ
الْمَحَبَّةَ وَیُدْخِلانِ الْجَنَّةَ وَالْبُخْلُ وَعُبُوسُ الْوَجْهِ یُبْعِدانِ مِنَ اللهِ وَیُدْخِلانِ النّارَ یعنی
انکه نیکوئی با کسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میکردند و بخل و ترش روئی
بنده را از خدا دور میسازد و باتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلعم با ثوراست که ثَلٰثٌ یُصْفِینَ
وُدَّ الْمَرْءِ لِاَخِیهِ الْمُسْلِمِ یَلْقاهُ بِالْبِشْرِ اِذا لَقِیَهُ وَیُوَسِّعُ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ اِذا جَلَسَ اِلَیْهِ وَیَدْعُوهُ
بِاَحَبِّ الْاَسْماءِ اِلَیْهِ خلاصه معنی انکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی انکه چون
با او برخورد شکفته برخورد دویم انکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ گرداند سیم انکه از نامها
انچه او را خوشتر اید او را بان نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی اورده که حُسْنُ الْبِشْرِ بِالنّاسِ نِصْفُ
الْعَقْلِ یعنی گشاده روئی با مردمان نیمه عقل است مراد انکه فوایدی که از عقل و تدبیر در روزگار او عاید و حاصل میکردد
نصف ان از این صفت حجسته حاصل میکردد دیگر از انجمله خندیدن و متبسم کردیدنست که از گشاده روئی یک درجه بیش
و مرتبه در پیش است و این نیز از حسن خلق و در شریعت مستحسن بشرط انکه عبث نباشد و از حد اعتدال برون نرود
و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری ع مرویست که اِنَّ مِنَ الْجَهْلِ الضَّحِکَ یُمِیتُ
الْقَلْبَ بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از انحضرت روایت نموده که کَثْرَةُ الضَّحِکِ تَذْهَبُ بِماءِ الْوَجْهِ
بسیاری خنده میبرد ابروی را و هم از ان سرور اورده اَلْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّیْطانِ یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست
و نیز از ان بزرگوار نقل فرموده که اَلضَّحِکُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در این مطلب در مجلس
هفتم گذارش یافت واما خنده که نه چنین است در احادیث شریفه ترغیب بان شده است چنانکه در کافی از مجمط
معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که طور حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا و ع این بود که میگریست

ومی خند

ومی خندید و حضرت عیسی ابن مریم چنین که هم میخندید و هم میگریست و انچه عیسی میکرد بهتر است از انچه یحیی میکرد
همانا بر ترجیح طریقه حضرت عیسی از انجهت باشد که ادمی را چنانکه از اندیشه و تذکر مرگ و احوال معاش ناچار است
فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از انجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که بمقتضای
اکثر امور بی ان صورت پذیرنیست و نیز نفس را بر انکس چند حق که رعایت انها ضروراست پس گاهی با یاران و دوستان
بشکفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است زیستن و زمانی نیز از شرم تهی دستی و کمی کاری و بیم مواخذه و سطوت
جباری بر خود گریستن بکمال انکس اصلح است تا بان ایشان را حق خود رساند و باین خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت
اقدس نبوی و سیره سرور و فرح‌وشی نیز سالک این طریقه بود گاهی بکلمهای شگفتگی و تبسمات دلربا و بالاصحبت اصحاب
و احباب دلگیر زان میفرمود چنانکه از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابوالحسن ع سوال نموده گفتم که فدای تو گردم
اَلرَّجُلُ یَکُونُ مَعَ الْقَوْمِ فَیَجْرِی بَیْنَهُمْ کَلامٌ یَمْزَحُونَ وَیَضْحَکُونَ خلاصه معنی انکه گاهی انکس با یاران محشور
میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه انجناب فرمودند لا بَأْسَ ما لَمْ
یَکُنْ یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد که چنین یافتم که مراد انحضرت انست که باکی
از ان مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از ان انحضرت فرمودند که اِنَّ رَسُولَ اللهِ
صلعم کانَ یَأْتِیهِ الْاَعْرابِیُّ فَیُهْدِی لَهُ الْهَدِیَّةَ ثُمَّ یَقُولُ مَکانَهُ اَعْطِنا ثَمَنَ هَدِیَّتِنا فَیَضْحَکُ
رَسُولُ اللهِ وَکانَ اِذا اغْتَمَّ یَقُولُ ما فَعَلَ الْاَعْرابِیُّ لَیْتَهُ اَتانا محصل مضمون انکه اعرابی بخدمت
رسول خدا صلعم می امد و هدیه می اورد بعد از ان میگفت قیمت هدیه مرا بده انحضرت میخندید و هرگاه ان سرور غمناک
میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد ان اعرابی کاش می امد نزد ما و دیگر از انجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است بشرط
انکه بحد افراط نرسد و بفحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال ان مشتمل نباشد و اهانت مومنی از ان لازم
نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان ان درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان
حرف حریفان دراز زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایعست که چون بهم رسند بر خرافات بارده کرم لطیفه پردازی
کردند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر همه کفر ورده باشد دست رد بران نگذارند

وازخوش طبعی و باعتقاد خود لطیفه زهربار میکنند و نمیدانند که نه ان ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی
وخریت و انچه امروز کل کل از لطافت ان شکفته فردا زار زار از ندامت ان خواهند گریست چه امثال این بیجان
حیاکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد هم ان جهت که رفته رفته بان اهل و صاحبان این در زمره
انا کنا نخوض ونلعب قل اباالله واياته ورسوله كنتم تستهزؤن داخل گردد نعوذ بالله
من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا و اخبار و اثاری که در مذمت مزاح و نهی از ان ورود یافته محمل
مراد از ان مزاحی است که بعضی از مفاسد مذکوره مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب
مستطاب امیرالمؤمنین ع ماثورست که ایاکم والمزاح فانه یجر السخيمة ويورث الضغينة وهو
السب الاصغر حاصل انکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی که ان باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است
یا از افراط و اکثار ان ادمی در نظرها حقیر و بسبب ان قدر و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین
بدرستی تمامین حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله یا یکی از ایشان علیهما السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب
بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح ابرو را میبرد و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده که ایاکم والمزاح
فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که ان میبرد ابرو
و هیبت مردان را مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از ان لازم اید احتراز از ان ضروریست و اما مزاح و مطایبه
که با دناس این عیوب نیالوده و الماس این ذنوب دران نسوده باشد در اخبار و اثار طریق تحسین او سپرده و از حسن
خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابو عبدالله ع پرسید که کیف مداعبة
بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی باهم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم بلی فرمود فلا
تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور على اخيك ولقد كان رسول الله
صلعم يداعب الرجل يريد ان يسره خلاصه مضمون انکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید که بدرستی
که ان از جمله حسن خلق است و از اثار ان بدرستی که تو بهر چه مسرور و شکفته میسازی بان برادر مؤمن خود را
و بدرستی تحقیق که پیغمبر خدا صلعم چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با مردم و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال

گرداند و نیز از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که ما من مؤمن الا وفيه دعابة یعنی هیچ مؤمن نیست
مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که دعابه چیست فرمود مزاح و هم از ان سرور یا جناب مستطاب ابی جعفر
علیهما السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل يحب المداعب في الجماعة بلا رفث
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده است در میان جماعت بشرط اینکه فحشی در ان نباشد
و از مطایبات حضرت سید کاینات صلعم نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت ان سرور جوان مردان روزگار
امده استدعا کرد که در حق من دعا کن که به بهشت روم انحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران به بهشت نروند زن از ان
سخن گریه اغاز و قانون ناله و فریاد ساز نمود غنچه دهان مبارک انجناب از ان چنانی و اضطراب خندان و گل شاداب
لطیف طبع همایون شریفش از ان شکفته و شادمان گشته پس بتسکین خاطر ان ضعیفه لباس خفا از بر ان مدعا کنده
و نقاب ابهام برافکنده فرمودند که تراجوان کنند و به بهشت برند که خدا تعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابكارا عربا اترابا و دیگر از گفتار شکربار لطافت اثار ان مراعی شیوه شیرین زبانی و بزرگ کشور
کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی امده گفت یا رسول الله مرا شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمود
ترا بر بچه شتری سوار کنم ان مرد از ان سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چه کنم فرمود همه شتران بچه شتر بوده اند یعنی
که از شتر زاییده شده اند و در مجموعه ورام مذکورست که زنی بخدمت انحضرت امده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمود
شوهر تو کیست انکس است که در چشمش سفیدی است زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود چنین است
بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت بخدا قسم که نیست انسرور با همین مضمون فرمودند هیچکس نیست که در چشمش
سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد و مطایباتی که از ان طبع لطیف صادر و در کتب
اخبار وارد گشته از این قبیل بوده که حقیقت کلام را در ان مرعی میداشته و بمحض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش
در طی طریق ادای ان قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته و سزاوار انست که امت نیز در این شیوه تتبع
ان سرور فرمایند و بارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه
و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بران مترتب میشود و غبار غمها مرتفع برشحات لطایف ان ساکن

و مندفع میکردد و بسیار واقع شده که بان جمعی از کشتن خلاص کشته اند و بارها ملوک و سلاطین بمبالغی مزاح بلیغی
و شفاعت سخن لطیفی از ولات ارباب جرایم و قتل ایشان کذشته اند چنانکه کویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل جلاد
شعار بخنجر کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود و ان بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغوله خمول
و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده خود را از پرده نهفتکی بیرون افکنده راست نزد ان کج نهاد امد حجاج از ان
تعجب بسیار از سبب ان استفسار نمود کفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم که بدست تو کرفتار شده ام و بکشتن من
فرمان میدهی امدم که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهانی حجاج از ان سخن خندان کشت و از سر خون
وی درکذشت و نیز کویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید کفر نهاد اوردند و او انکار مینمود هرون کفت
بر اینه میزنم ترا تا اقرار کنی ان مرد کفت این خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان
کنند تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت
خوان کستردن و طعام اوردن خادمی کاسه شوربائی در دست داشت چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غالب کشته
پایش لغزید و قدری از ان شوربا بر جامه پادشاه چکید پادشاه از ان غضبناک کشته بقتل ان فرمان داد خادم چون حال
بران منوال دید پایش نهاده ان کاسه شوربا را بر سر پادشاه ریخت پادشاه از ان حرکت بسیار متعجب کردیده وی را پیش
طلبیده سبب ان عمل ناشایست پرسید کفت یا مولای اکر مرا بسبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر کشت میکشتی
مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی بر شما نپسندیدم و مرتکب کناه عظیمی
کردیدم که بان مستوجب قتل کردم تا اکر مرا بسیاست فانی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند
پادشاه از ان سخن خوش امده قبح ان کردار را بحسن این کفتار بخشید و او را طوق رقیت از کردن برداشته ازاد کردانید و هم
اورده اند که مردی چنکی خالی با خود داشت بکمان اینکه برای شرابست وی را کرفته نزد والی مدینه بردند و او حکم کرد که وی را
حد زنند ان مرد کفت بچه سبب مرا حد میزنی کفت برای انکه الت خمر با خود داری کفت اعوذ بالله اکر بهمین حد باید زد
تو هم بان سزاوارتری که الت زنا با خود داری و نیز کویند که کاری را نزد یکی از ملوک اورده بودند و او بروی تند
کشته کلفت و تند نام عتاب مینمود ان مرد کفت انما انت کالسحاب کلما اوعدت واوقت کثر خیرها

یعنی تو

یعنی تو مانند ابری که هرکاه رعد و برق از او ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را از ان نایره غضب منطفی کشته
با او بمقام لطف درامد اورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برامده بمردی یک چشمی دوچار شد پس بزدن
و حبس کردن وی امر نمود ان مرد کفت کناه من چیست کفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و دیدن ترا بفال بد کرفتم کفت
سبحان الله اکر یک چشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامتش بدیکری نمیرسد اما احوال بر دیکران شوم است یعنی
که از ملاقات من ضرری بتو نرسید و از ملاقات تو بمن این ازار میرسد هشام چون احول بود از ان سخن خجل کشته ترک
ان بیچاره نمود و نیز کویند ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش کفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است کفت چه حق
کفت در بصره پدر من با تو همسایه بود کفت پدر تو چه نام داشت کفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر
امیر از خنده استین پیش دهن کرفت و از خون او درکذشت و از این قبیل سخنان لطایف انکیز مطایبه امیر بسیار
وسیله استخلاص کناهکاران میشود هرکاه ادای ان بر وجهی باشد که شاید و بمقام اقتضای ان کاه بد بسیار دقایق
و لوازم حسن خلق مرجوع بذایقه اهل خرد و میزان نیک و بد است و سالک خامه را تحمل را در مقام تفصیل این داستان
و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات ان پیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرورت نیافت حضرت خداوند بیچون
و روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیده شعور جاهلان بخود مغرور را بسرمه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن
خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح خود اندازد و جمال احوال زمره مؤمنان سعادت مال را بمشاطکی توفیقات خود
بهر نوع صفات کمال و محامد خصال اراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و اهل بیته
الطاهرین لله الحمد که سالک خامه بیان برهنمائی تایید ملک منان مرحله باب اول از مراحل ابواب ثمانیه احسان
که بمنتهای مجاری میتواند بود پیموده بسر منزل انجام ان رسید امید که از کرم حکیم ذو المنن و واقف سر و علن اله برکت
این تالیف را که تریاق تلخی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزکار رسانیده و به اخبار و اثار
مذکوره را برامزجه قلوب دردمندان سازکار و کوارا کردانیده توفیق اتمام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید
بمنه و کرمه تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۹

غریق رحمت یزدان کسی باد ... که کاتب را بالحمدی کند شاد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲